بحث در آثار و افکار و احوال حافظ

جلد اوّل

تاریخ عصر حافظ یا تاریخ فارس و مضافات و ایالات مجاوره در قرن هشتم

تألیف

دکتر قاسم غنی

بانضمام حواشی و فهارس سه گانه

بعلاوه مقدمه بقلم استاد علامهٔ فقید محمد قزوینی

از انتشارات

کتابفروشی زوّار تهران شاه آباد

چاپ تهران مصور

فهرست مندرجات کتاب

	صفحه
مقدمهٔ استاد علامه آقای محمد قزوینی	ج
مقدمهٔ مؤلف کتاب	ک
صورت مآخذ و مدارک مهمه تألیف کتاب	سح
شروع کتاب	۱
سرگذشت خاندان چوپانیان	۱۷
خاندان اینجو وسلسلهٔ آل مظفر	۶۱
آل مظفر	۶۱
امیر مبارزالدین محمد	۶۸
حملهٔ امیرمبارزالدین محمد بفارس ومحاصرهٔ شیراز	۱۰۱
گرفتاری وقتل شاه شیخ ابواسحق	۱۱۶
گرفتاری و کورشدن امیرمبارزالدین محمد	۱۵۷
شاه شجاع	۱۹۴
قتل خواجه قوامالدین محمد صاحب عیار	۱۹۹
تسلط شاه محمود برادر شاه شجاع برشیراز و عزیمت شاه شجاع بطرف ابرقوه و کرمان	۲۱۷
غلبه یافتن شاه شجاع بر برادرخود شاه محمود وراندن او ازشیراز	۲۵۴
حرکت شاه شجاع بطرف اصفهان وفتح نامهٔ اصفهان	۲۴۸
طغیان پهلوان اسد والی کرمان	۲۷۷
وفات شاه محمود برادر شاه شجاع دراصفهان	۲۸۹
عزیمت شاه شجاع بطرف تبریز وتسخیرآن ایالات	۲۹۶
مکتوب شاه شجاع در مرض موت بامیر تیمورگورکان	۳۱۷
مکتوبات شاه شجاع در مرض موت بسلطان احمد ایلکانی	۳۲۰
دیوان شاه شجاع	۳۳۴
اشعار و مدایح خواجه حافظ در بارهٔ شاه شجاع	۳۵۵

صفحه

سلطان مجاهدالدین زین العابدین بن شاه شجاع ۳۶۳
اشعار حافظ در بارهٔ نصرة الدین شاه یحیی ۳۷۱
توجه امیر تیمور بطرف اصفهان وفارس در ۷۸۹ ۳۷۹
تسلط شاه منصور برشیراز ۳۹۹
توجه امیر تیمور در مرتبه دوم بفارس درسال ۷۹۵ ۴۳۴
کشته شدن عموم آل مظفر بامر امیر تیمور وانقراض آن خانواده ۴۴۰
خاتمه کتاب در انساب آل مظفر ۴۴۵
فهرست اسامی رجال ۴۵۱
فهرست اسامی امکنه وقبایل ۴۷۴
فهرست اسامی کتب ۴۸۴
چند توضیح ۴۸۹
غلطنامه ۴۹۰

مقدمهٔ

جلد اول

بقلم حضرت استاد علامه آقای محمد قزوینی

قریب هیجده سال قبل دراواسط سنه۱۳۰۲هجری شمسی (ژانویه ۱۹۲۴ میلادی) این جانب برای اولین بار بادوست فاضل ارجمند خود آقای دکتر قاسم غنی مؤلف کتاب حاضر در پاریس آشنائی پیدا کردم، آقای دکتر غنی که اکنون از اطبای بسیارمشهور طهران میباشند و کمتر کسی است از اهالی طهران ومخصوصاً از طبقه خواص که ایشانرا نشناسد یا کما بیش با ایشان حشری نداشته باشد درآن تاریخ که من ایشان را برای اولین مرتبه در پاریس دیدم جوانی بودند قریب العهد بفراغ از تحصیلات طبی و فقط پنج شش سالی بود که باخذ تصدیقنامهٔ درجهٔ دکتری در طب ازمدرسه امریکائیها دربیروت نایل آمده بودند.

در همان مجلس اول آشنائی من از هوش سرشار و ذوق سلیم و ذهن مستقیم و کنجکاوی عجیب ایشان در راه کسب معلومات ومخصوصاً اطلاعات ادبی وتاریخی که در ظاهر امر خارج از دایرهٔ تحصیلات خصوصی ایشان یعنی طب بنظر میآید بسیار تعجب کردم وبی‌اختیار مفتون این همه شوق و ولع وعطش ایشان درراه کسب معارف وتکمیل نفس گردیدم وخودم ابتدا بساکن بدون اینکه ازطرف ایشان اظهاری‌شود پیشنهاد کردم که اگرمیل دارند ممکن‌است این جلسات مفاوضه را درمدت اقامتشان درپاریس متعدد ومنظم نمائیم بااین‌معنی که هفته‌یکبار بدون اینکه هر دفعه قبلاً محتاج بتعیین وقت باشیم درروزهای‌معین وساعات معین یکدیگررا ملاقات وازهر دری باهم صحبت کنیم، ایشان نیز بطیب خاطراین پیشنهاد را پذیرفته ازآن ببعد در تمام مدت اقامت هیجده ماهه‌ایشان درپاریس منظماً ابتدا هفتهٔ یکبارو بعدها هفتهٔ دوباریکی ازمابمنزل دیگری رفته وهر دفعه‌چهارپنج ساعتی ازهرمقوله وهرموضوعی باهم گفتگومیکردیم.

محور عمده صحبتهای ما دراین مجالس غالباً مواضیع ادبی وتاریخی ومذهبی وشعر و حکمت وعرفان و امثال این مباحث بود و از جمله خلاصهٔ صحبتهای یکی دو مجلس از این جلسات را برای اینکه خواننده را تصوری اجمالی ازنوع مفاوضات ما بدست آید ذیلاً نقل میکنم :

یاد دارم که روزی صحبت ازشعراء ایران بمیان آمد ، آقای دکترغنی از من پرسیدند بعقیدهٔ شما بزرگترین شعراء فارسی زبان کیانند ، گفتم چنانکه معلوم است شعردارای دوعنصراست یکی لفظ ودیگری معنی، وشاعرمفلق واستاد ماهر کسی است که مراعات هردوجنبهٔ لفظ ومعنی را بحد اعتدال بنماید ودر هیچیك از آندو راه افراط یا تفریط نپیماید باینمعنی که نه درجانب تحسین لفظ وتزیین عبارت بیش از حدلزوم باستعمال صنایع لفظی بدیع از قبیل تجنیس واشتقاق وشبه اشتقاق وترصیع وتکریر وقلب وتصحیف وتوشیح و سیاقة الاعداد و لزوم مالایلزم و حروف عطل و منقوط و حروف متصل و منفصل و امثال ذلك از اموری که بسر گرمیهای کودکان بیشتر شباهت دارد تا بشرایط فصاحت نظم و نثر اشخاص بالغ جدّی[1] پردازد ، و نه در تحسین جانب معنی بواسطهٔ توغّل در تخیّلات باریك و مضامین پیچاپیچ و تشبیهات بسیار دقیق واشارات بعید ازافهام مورث تعقید کلام وتاریکی مطلب و اعمال فکرت مستمع برای حدس زدن معنی گردد (مانند اشعارشعراء معروف به «هندی») ، یا در اثر افراط در بکار بردن صنایع معنوی بدیع از قبیل مراعاة النظیر و طباق و ایهام و ابهام و تفریع و استطراد و تلمیح و جمع و تقسیم و امثال ذلك موجبات

(۱) دراروپا این نوع سرگرمیها ومشغولیتها راکه ماباکمال طمطراق «صنایع لفظی بدیع» می نامیم فقط در روزنامه‌هائی که مخصوص اطفال و شاگردان مدارس است طرح میکنند و اطفال برای نیل بجایزه‌هائی که صاحبان جراید مذکوره برای حل آنهامعین کرده‌اند بایکدیگرمسابقه نموده اوقات فراغ خود را بجواب دادن بآن سؤالات میگذرانند وبهیچ وجه اشخاص بزرگ (یعنی ازحیث سن) وجدّی وقت خود را در اشتغال باین امور بچگانه از قبیل جناس وقلب وتصحیف وترصیع و توشیح وامثال ذلك تلف نمیکنند واصلاً وابداً این نوع بازیچه‌ها جزو صنایع بدیع و محسنات لفظی محسوب نمیشود ومحال است که درهیچ نظمی یانثری این قبیل‌طبع آزمائیها دیده شود .

سنگینی عبارت وخستگی وملال طبع مستمع را فراهم سازد ، چه پرواضح است که هریك ازین صنایع معنوی بدیع راکه به تنهائی یابایکی دوصنعت دیگر با مهارت واستادی بکار برند باعث ملاحت کلام است ولی افراط واکثاراز آنها ومخصوصاً تراکم عدّهٔ از آنها دربیت واحد یادر ابیات متقارب به موجب ظهور آثار نهایت تکلّف وتعسّف بر وجنات شعر ودرنتیجه مورث کلال وملال مخاطب خواهد بود .

جمیع شعراء درجه اولّ زبان فارسی اگرنیك در آثار ایشان تأمل کرده شود واضح خواهد شد که کسانی بوده‌اند که علاوه بر استعداد ذاتی و طبع خداداد این نکته را یعنی مراعات تعادل بین جنبه لفظ و معنی و عدم تجاوز بدو طرف افراط یا تفریط را در آن باب کاملاً رعایت کرده‌اند ، ولی معذلك ایشانرا بدو گروه بکلی متمایز از یکدیگر میتوان تقسیم نمود :

گروه اوّل آنهائی اند که انشاء ایشان بکلی ساده وطبیعی وبدون آرایش‌صوری وتزیین عبارت ودور ازهر گونه تصنّعی وتکلّفی بوده است وپیرامون صنایع بدیع و تأنقّات شعری‌معمول متوسطین ومتأخرین‌مطلقا هیچ نگردیده‌اند یا کمتر گردیده‌اند مگرآن صنایعی که بکلی طبیعی وخود بخود آمده باشد ، و مخصوصا صنایع لفظی بدیع را ازقبیل جناسات واشتقاق وشبه اشتقاق ولزوم مالایلزم وموازنه وترصیع وقلب وتصحیف و نحو ذلك که میتوان گفت مطلقا و اصلا در اشعار ایشان اثری از آنها بهیچوجه من الوجوه یافت نمیشود مگر محض بنحو اتفاق و تصادف و بدون هیچ گونه قصدی وتعمدی ازطرف ایشان (نظیرورودصنعت قلب درآیه شریفه کلٌّ فی فلكٍ که بدیهی است بکلی تصادفی‌صرف بحت است نه‌ازروی‌تعمّد بکاربردن‌صنعت مذکور)، مثال نمایان این نوع ازشعرا اولاً فردوسی وخیام وناصر خسرو ومولانا جلال‌الدّین رومی است ، و دیگر غالب شعراء بسیار قدیـم معاصر صفّاریان و سامانیان و اوایل غزنویان مانند حنظله باد غیسی وفیروز مشرقی و ابوالمؤیّد بلخی و شهید بلخی و رودکی و ابو شکور بلخی و دقیقی و رابعه قزداری بلخی و ابوطاهر خسروانی

وشاکر بخاری ولبیبی و زینتی علوی وعمارهٔ مروزی و منطقی رازی و کسائی مروزی و امثال آنان که بدبختانه بیشتر اشعار ایشان ازمیان رفته ولی از آنچه از ایشان در کتب تذکره وفرهنگها وبعضی کتب تواریخ باقی‌مانده در کمال وضوح حدس میتوان زد که همه ازبزرگترین شعراء فحول درجه اوّل زبان فارسی وهمه ازین قبیل شعرا یعنی صاحبان انشاء بسیارسادهٔ طبیعی ودورازهر گونه تصنّعات و آرایشهای متاخرّین بوده‌اند وهربیت مفردی که از ایشان دربطون فرهنگها و بعضی تذکرها باقی مانده وبدست مارسیده در کمال وضوح نمایان است که درّی است شاهوار و گوهری است آبدار و ذخیره ایست بغایت بزرگوار که از حسن اتفاق از حوادث زمانه تا کنون محفوظ مانده وبروزگارما رسیده است .

و گروه دیگر که اکثریت عظیمه شعراء متوسطین و متأخرّین را تشکیل میدهند کسانی‌اند که درعین اینکه جنبهٔ تحسین معنی رابنحواکمل رعایت نموده‌اند از استعمال تزیینات‌لفظی وصنایع بدیع بحد اعتدال نیزمحترز نبوده‌اند وآن صنایع را بین دو طرف افراط وتفریط چنان بااستادی ومهارت و بی تکلّفی بکار برده‌اند که خواننده اصلا درخود حس ادنی اعمال فکرتی وسعیی وتلاشی در فهم معنی و درك مقصود نمیکنند وبلکه دراغلب اوقات ازغایت بی تکلّفی شعر واستادی شاعرخوانندهٔ معمولی حتّی ملتفت وجود آن صنایع نیز در شعر نمیشود و دو نمونه بسیاربارزاین نوع شعرا یکی سعدی ودیگری حافظ است .

واغلب شعراء درجه اولّ زبان فارسی از قرن پنجم و ششم ببعد الی زماننا هذا ازقبیل فرّخی و عسجدی وعنصری وغضایری ومنوچهری ومختاری ولامعی گرگانی ومسعود سعد سلمان وسنائی ومعزّی وادیب‌صابر وابوالفرج رونی وانوری وسید حسن غزنوی وعمعق بخاری و خاقانی و ظهیر فاریابی و شرف‌الدین شفروه و جمال الدین محمدبن عبدالرزاق اصفهانی وپسراو کمال‌الدین اسمعیل واثیراخسیکتی واثیراومانی وشیخ عطّار وسعدی وحافظ وجامی و امثالهم همه از همین طبقه شعراء اند منتهی با کمابیش تفاوت درجات دررعایت نکات مذکوره درفوق .

پس ازین تقریر آقای دکتر غنی سئوال کردند که اگر فرضاً بخواهیم مابین این همه اساتید درجهٔ اوّل از هر صنف و هر گروه از متقدمین و از متأخرین باز انتخاب کنیم و بزرگترین این همه بزرگان را در مقابل انظار جهانیان و ملل سایره نمایش دهیم کدامها را شما انتخاب می‌نمائید ؟

گفتم جواب این سئوال قرنهاست که تقریباً باتفاق آراء داده شده و این مسئله بکلی مفروغ عنه است و با وجود اختلاف امیال و اهواء ناس و تباین اغراض مردم در غالب امور همه تقریباً درین مسئله متفق اند که بزرگترین شعراء فارسی زبان بعد از اسلام تا کنون (هریك در نوع خاص خود) این شش نفر اند : فردوسی و خیّام و انوری و مولوی و سعدی و حافظ ، و بعقیدهٔ این ضعیف میتوان حکیم بزرگ ناصرخسرو را نیز با کمال اطمینان بر این شش نفر اضافه نمود چه جمیع خصوصیات و مزایا و هنرها و ممیزات فنی که آن شش نفر را در صف اوّل شعراء فارسی زبان قرار داده کاملاً و من جمیع الوجوه در شخص ناصرخسرو نیز موجود است و هیچ تفاضلی و تفاوت درجهٔ مابین او و ایشان ازین حیثیات بنظر نمی آید وجود داشته باشد ، و فقط چیزی که درطی این قرون گذشته نام او را بر سر زبانها درعرض نام ایشان کمتر آورده و اند کی اورا نسبت بایشان در پردهٔ خفا و خمول نگاه میداشته همانا بدون شك جنبهٔ دعوت دینی و تبلیغ مذهبی اشعار اوست نسبت بطریقه اسمعیلیّه و امامت مستنصر بالله خلیفه فاطمی مصر که ازاین لحاظ عموم مسلمین فارسی زبان خواه شیعه اثنا عشریّه که از عهد صفویّه ببعد اکثریت جمعیت ایران را تشکیل میدهند و خواه اهل سنّت و جماعت که تاعهد صفویّه مذهب رسمی غالب سکنه این سر زمین بوده است از حفظ اشعار و تعاطی آثار و افکار او تادرجهٔ محترز و مجتنب می‌بوده‌اند و عموماً نسبت بدو تا اندازهٔ بنظر سوء ظن می نگریسته‌اند ، و اگر از این نکتهٔ بخصوصها صرف نظر کنیم ناصر خسرو بعقیده این ضعیف هیچ دست کمی از اساتید شش‌گانه مذکور ندارد (ولی شاید حافظ را باید استثنا نمائیم) .

باز آقای دکتر غنی بکنجکاوی خود ادامه داده گفتند اگر فرضاً یکی از ملل خارجه مثلاً انگلیس بما پیشنهاد کنند که ما میخواهیم از هر یك از ملل روی زمین بزرگترین شاعر آنها را که باتفاق آراء خودشان دارای این سمت باشد - ولی فقط یك نفر نه بیشتر - انتخاب کرده مجسمه او را بریزیم و در مرکز باغ هاید پارك[1] در شهر لندن نصب نمائیم شما شخصاً کدام شاعر را مابین این شش نفر مذکور که بعقیده شما (و بعقیده اکثر مردم) اشعر شعراء ایرانند انتخاب خواهید کرد ؟

جواب دادم بعقیدهٔ این جانب که باز گمان می کنم مطابق عقیدهٔ اکثریت عظیمهٔ فضلای ایرانی و همچنین فضلای غیر ایرانی که یا فارسی میدانسته‌اند یا بواسطهٔ ترجمه های خارجی با اشعار حافظ آشنائی پیدا کرده‌اند باشد ما بین جمیع شعراء درجهٔ اول زبان فارسی که اسامی عده کثیری از ایشانرا خدمت سرکار عرض کردم و اسامی بقیه را بمطالعه کتب تذکره و طبقات شعرا محول میکنم بدون هیچ استثناء آنکسی که اشعار او مستجمع جمیع محاسن لفظی و معنوی شعر و جمیع مزایای صوری وحقیقی کلام بلیغ وخود او افصح فصحای اولین و آخرین واملح شعراء متقدمین ومتاخرین است ونسبت بکلیهٔ ستارگان قدر اول شعر در حکم آفتاب درخشان است نسبت بسایر نجوم آسمان چنانکه شاعر عرب گوید .

هی الشمس حسناً والنّساء کواکب اذا طلعت لم یبد منهّن کوکب

بدون هیچ تردید وتأمل خواجه شمس الحق والملة والدین محمد حافظ شیرازی قدس سره العزیز است که شعر او در عذوبت ولطافت وطراوت وسلاست وملاحت وانسجام ومطبوعی وبی تکلفی بتصریح شاعر بزرگ قریب العصر با او جامی[2] در (بهارستان) قریب بسرحد

---

(۱) هاید پارك از باغهای معروف لندن است و بسیار بزرگ و باصفا و گردشگاه عمومی اهالی آن شهر ودر قسمت غربی لندن واقع است .

(۲) تولد جامی درسنه هشتصد وهفده ووفات حافظ درسنه هفتصد ونود ودو بوده پس جامی فقط بیست وپنج سال بعد ازوفات حافظ متولد شده وبسیاری ازکسانی راکه حافظ رادیده بوده‌اند دیده بوده ، در بهارستان در شرح احوال کمال خجندی گوید : « و بعضی عارفان که بصحبت شیخ کمال وحافظ هردو رسیده بودند چنین فرموده‌اند که صحبت شیخ به از شعر وی بود و شعر حافظ به از صحبت او »

اعجاز است[1] و وجود او نه فقط باعث افتخار ایرانیان بلکه مایهٔ مباهات نوع بشر است ، و فی الحقیقه اگر هرچند گاهی در طی قرون وادوار و تعاقب دهور واعصار یکی ازین وجودهای خارق‌العاده که مظهر الطاف رحمانی ومهبط فیوضات روحانی و صفوت نوع انسانی‌اند از کتم عدم بعرصه وجود قدم ننهادندی و این دنیای تاریك زشت را بظهور سراسر سرور و حبور خود مزین و منور نساختندی و بافکار وآثار و اقوال وافعال و رفتار و کردار و گفتارخود نوع ضعیف انسانرا مایهٔ سلوتی واسوتی فراهم نساختندی هر آینه مرد خردمند را از زندگی در این غمکدهٔ خراب آباد و معاشرت با ابناء لئام اوغاد این گنبد پیر عروس هزار داماد بکلی ننگ و عار بودی و عدم هزاربار او را ازاین وجود خوشتر نمودی ونوع بشررا از آلام ومصائب این دار پرمحن و کدر اصلا وابدا دلخوشی وسلوتی بدست نبودی .

آقای دکتر غنی یا ازباب حسن ظن بدون استحقاق نسبت باین جانب یا درائر توافق سلیقهٔ طرفین در اینگونه مسائل جمیع آرا و عقاید نگارنده را راجع بشعر و شعرا وتفاوت درجات ایشان و مخصوصاً در آنچه راجع بحافظ خدمت ایشان عرض کرده بودم کاملاً پسندیده تصدیق کردند و درکلیه مطالب مذکوره صریحاً واضحاً نه ازباب مجامله ومماشاة دیدم که با من بکلّی توافق عقیده دارند .

درجلسهٔ بعدآقای دکتر غنی باز دنبالهٔ صحبتهای جلسه قبل راگرفته فرمودند : در هفته گذشته صحبتهای شما همه از شعراء درجه اول بود حال میخواهم بدانم عقیده شما درباب شعراء درجه دوم وسوم وهکذا بپائین چیست و کدامها ازین شعرا را بعقیده شما شخص باید برای مطالعه وحفظ انتخاب نماید و کدامها را کناربگذارد ؟

(۱) عین عبارت جامی اینست : «حافظ شیرازی رحمه الله ، اکثراشعاروی لطیف ومطبوع است وبعضی قریب بسرحد اعجازغزلیات وی نسبت بغزلیات دیگران درسلاست وروانی‌حکم قصاید ظهیر دارد نسبت بقصاید دیگران وسلیقه شعر وی نزدیك است بسلیقه شعر نزاری قهستانی اما در شعر نزاری غث و سمین بسیار است بخلاف شعر وی و چون در اشعار وی اثر تکلف ظاهر نبود وی را لسان الغیب لقب کرده‌اند » (بهارستان جامی درروضه ششم) .

جواب دادم اغراض و مقاصد درمطالعهٔ اشعار شعرا بغایت مختلف است، برای بسیاری از اشخاص غرض اصلی از تتبّع دواوین شعرانه جنبهٔ ذوقی وحظّ وتمتّع از آن اشعاراست بلکه مقصد عمده ایشان استفاده‌های دیگری است، مثلا کسی که در صدد تألیف کتابی است درنحووصرف زبان فارسی، یا کسی که مشغول تألیف فرهنگ جامع باشواهدی است برای همان زبان[1]، یا کسی که دست بکارتألیف کتابی است در تاریخ ادبیات زبان فارسی، مقاصد این سه نفر ازتتبّع و تصّفح دواوین شعرا بترتیب ذکری یکی استفاده از فواید نحوی و صرفی مستنبط ازآن اشعاراست، ودیگری جمع کردن شواهد برای ضبط الفاظ یاتثبیت معانی کلماتی که درفرهنگ خود فراهم آورده، و سوّمی اطلاع از درجات تحوّل زبان فارسی و تغییرات و تبدیلات عارضه برآن زبان درطیّ قرون گذشته ازعهد طاهریان وصفّاریان وسامانیان الی یومناهذا، وبرای این اشخاص تفاوت درجات شعرائی که ایشان باشعار ایشان استشهاد میکنند فرقی نمیکنند وهمین قدر که آن اشعار ازحیث صحّت یعنی ازحیث مطابقت با قواعد صرفی و نحوی و لغوی زبان نقیصهٔ نداشته باشد یعنی آن شاعر مفروض بکلی عامی بحت بسیط جاهل بزبان خود نباشد استشهاد باشعـار ایشان برای منظوری که این مؤلفین تعقیب میکنند صحیح ومجاز ومصوّب است خواه آن شاعر ازشعراء درجه اول باشد یا ازشعراء درجهٔ دوم وسوم الخ.

وبشرح ایضاً کسی که مثلاً درصدد تذکرة الشعرائی است این چنین شخصی

---

(۱) مانند دوست فاضل دانشمند ما آقای علی‌اکبر دهخدا مدّ ظلّه العالی که قریب سی‌سال است بدون فتوروتوانی مشغول جمع‌آوری مواد فرهنگ جامعی هستند برای زبان فارسی باشواهد کثیره بسیار مفصل متنوع مبسوط برای هریك ازمعانی حقیقی یا مجازی هر کلمه وتاکنون متجاوزاز یك میلیون ورقهٔ یاد داشت در این خصوص جمع کرده‌اند و اگر روزی ان‌شاء الله اسباب مساعدت نماید واین مسودات خارج از حد احصا مرتب شده وبپاکنویس مبدّل گردد بزرگترین وجامع‌ترین و نفیس‌ترین فرهنگی ازآن عمل خواهد آمد که از بعد از اسلام تاکنون برای زبان فارسی فراهم آورده شده است، و گویا متجاوز از صد هزار بیت شعر ملتقط از اغلب دواوین شعراء مشهور و غیر مشهور برای شواهد این فرهنگ عجیب جمع کرده‌اند،

لابد برای جمع آوری بعضی اطلاعات ومعلومات راجع ببعضی شعرا مجبوراً بدواوین ایشان رجوع خواهد کرد تاپارهٔ اشارات تاریخی راجع باوضاع واحوال شاعرمفروض وممدوحین او وعصر او و محل نشو و نمای او و غیر ذلك از جزئیات بدست بیاورد چنانکه بسیاری ازمستشرقین اروپائی در خصوص بعضی شعراء فارسی زبان این کار را کرده‌اند مثلاً (نولدکه) آلمانی راجع بفردوسی، و(ایته) آلمانی راجع برودکی و کسائی و(ژوکوفسکی) روسی راجع بانوری، ومرحوم (ادوارد براون) انگلیسی راجع بناصرخسرو، و (خانیکوف) روسی راجع بخاقانی، و جمع کثیری از ایشان راجع بخیّام، وخود نگارندهٔ این سطورراجع بمسعود سعد سلمان وشیخ عطار وغیر آندو، برای چنین کسان نیز تفاوت درجهٔ شعراء منظور ایشان در رتبه واضح است که بهیچوجه فرقی و تفاوتی نمیکند چه غرض اصلی ایشان مجرد جمع اطلاعات تاریخی ورجالی است راجع بآن شعرا نه خوبی وبدی اشعارایشان.

وهمچنین مورّخی که ببعضی ازمنظومه های تاریخی ازقبیل منظومهٔ شمس‌الدین کاشانی در تاریخ سلطان اولجایتو خدابنده[1]، یا (شهنشاه نامهٔ) احمد تبریزی در تاریخ مغول از چنگیزخان تا ابوسعید[2]، یا (ظفر نامهٔ) حمد الله مستوفی در تاریخ عرب و ایران و مغول محتوی بر ۷۵۰۰۰ بیت در بحر متقارب[3]، یا (تیمور نامه) هاتفی درتاریخ امیرتیمور گورکان، وسایر منظومه های از این قبیل رجوع مینماید واضح است که غرض او ازاینکار فقط استفاده تاریخی است و کاری بخوبی و بدی آن اشعار ندارد و برای او نیز تفاوت رتبهٔ شعراءِ صاحبان آن منظومه‌ها اصلاً وابداً هیچ اهمیتی ندارد مثل همان ظفر نامه مشارالیه حمدالله مستوفی که اشعار کتاب مزبور از حیث شعریت چندان قابـل ملاحظه نیست بلکه بسیار سست و ضعیف نیز بنظر می‌آید ولی معذلك ازحیث موضوع یعنی ازلحاظ جنبه تاریخی کتاب مزبوربخصوص قسمت اخیر آن کـه عبارت است از بیست و پنج هزار بیت در تاریخ مغول چون

(۱) رجوع شود بفهرست نسخ فارسی کتابخانه ملی پاریس تألیف ادگار بلوشه جلد سوم ص ۱۸۰، (۲) رجوع شود بذیل فهرست نسخ فارسی موزه بریتانیه تألیف ریو ص ۱۳۵، (۳) رجوع شود بهمان ذیل مذکور از ریو ص ۱۷۲-۱۷٤،

خـود مؤلف معاصر این سلسله سلاطین بوده است عدیم النظیر و حائز اهمیت فوق العاده ایست .

وهمچنین است حال کسی که غرض او ازتتبع دواوین شعرا مثلاً جمع کردن اسامی حیوانات یا نباتات یا گلهاست یاجمع کردن اسامی امراض، یا اسامی آوازها و آلات موسیقی، یااسامی صور آسمانی وستارگان وغیره وغیره برای اطلاع از اصطلاحات علوم و فنون حیوان شناسی یا گیاه شناسی یا طب یا موسیقی یا نجوم وغیرذلك در ادوارمختلفهٔ تاریخ وسایر مقاصد واغراض ازاین قبیلها که نهایت ندارد، برای اینچنین اشخاص نیز بدیهی است که خوبی وبدی آن اشعار وتفاوت درجات آن شعرا در نقص و کمال اصلا وابدا اهمیتی ندارد وبهیچوجه فرقی بحال ایشان نمیکند .

ولی اگرغرض شخص ازمطالعهٔ دواوین شعرا خود اشعار باشد ازلحاظ شعریت آنها یعنی غرض اصلی اوحظ روحانی وذوق وحال وتمتع ازحسن ولطف وزیبائی خود آن اشعار باشد نه نکات فرعی ثانوی سابق الذکر دراینصورت عقیدهٔ اینجانب اینست که چون عمر کوتاه است وعلوم وفنون وصنایع زیبا و صنایع عملی وسایرحاجیّات و کمالیات انسان بسیارمفصل و باعرض و طول است و استفاده ازجمیع اصول وفروع وشعب متکثرّه متنوعهٔ آن علوم وفنون وصنایع برای انسان معمولی دراین عمرهای عادی امکان پذیر نیست چنانکه آن حکیم گفت العمرقصیروالصناعة طویلة فخذالأهمّ منها فالأهمّ، و از طرف دیگر چون اشعار اینگونه شعراء درجهٔ دوم وسوم الخ که محل گفتگوی ماست فاقد هر گونه حسن وزیبائی ولطف ورونق است وبجزتزیینات لفظی وآرایشهای صوری ظاهری سطحی که از وراءآنها هیچ فایدهٔ یاحظی و لذتی و تمتعی بچنگ خواننده نمیآید وجزطمطراق الفاظ فارغ ازهر گونه معانی جدی و عاری از هرنوع لطایف معنوی و نکات فلسفی و حکمی و عرفانی وذوقی ونحو ذلك ازمقاصد شعراء فحول هیچ چیزدیگری نیست چنانکه سعدی گوید :

هان تا سپر نیفکنی ازحمله فصیح — کورا جزاین مبالغهٔ مستعار نیست

دین ورز و معرفت که سخندان سجع گوی　　بردر سلاح دارد و کس درحصار نیست

پس بنابراین انسان عاقل که قدر وقت را میداند نباید این دقایق کوتاه عمر خود را که هیچ عوضی وبدلی برای آن متصور نیست درچیزهائی صرف نماید که حائز درجهٔ اول از اهمیت یا فایده یا لطف وزیبائی نباشد، و اگر این اصل را مسلّم داشت پس نباید در جائی که آثار و افکار و اشعار امثال رودکی و دقیقی و فردوسی و عنصری و فرّخی و منوچهری و ناصر خسرو و خیام و معزی وسنائی و انوری و خاقانی و ظهیر فاریابی وجلال الدین رومی وسعدی وحافظ ونظراء ایشان از بزرگترین شعراء درجه اول در میان است اوقات گرانبهای خود را که مثل برق خاطف گذرنده است در مطالعه یا بحث و تحقیق و کاوش در اشعار شعرائی مانند ازرقی و رشید وطواط وفریدالدین احول ونجیب الدین جرپادقانی وقوامی گنجهٔ وبدرجاجرمی ومجد همگر و امامی هروی و خواجوی کرمانی و سلمان ساوجی و امثال ایشان از شعراء درجهٔ دوم وسوم بپائین یا اشعارشعراء دورهٔ صفویّه که بزرگترین دورهٔ انحطاط ادبی ایران است از قبیل عرفی شیرازی و محتشم کاشی و صائب تبریزی و کلیم کاشی و طالب آملی ووحید قزوینی وصدها امثال ایشان که تذکرهای متاخرین مانند تذکرهٔ طاهر نصرآبادی وغیره مشحون ازاسامی مجهول ایشان واشعار سخیف خنك بی‌طعم وبوی بی‌حلاوت بی‌روح ایشان است بیهوده تلف نماید.

بنابرین مقدمات پس اگر شخص فی‌الواقع دارای ذوق ادبی وشعری و همّتی عالی و شعر دوست و شعر فهم است و میل دارد که از مطالعهٔ اشعار بهترین شعراء زبان فارسی متمتّع گردد یعنی قصد او از این امرفقط حظّ نفسانی و لذّت روحانی و ذوق ووجد وحال است نه استفاده های دیگر که در سابق بدان اشاره شد اینچنین کسی بعقیده این ضعیف باید بدون تردید و بدون تذبذت فقط و منحصراً بمطالعهٔ دواوین بزرگترین شعراء درجه اول زبان فارسی که حائز حسن بی منتهی وزیبائی و لطف درجه اعلی و اقصی اند اقتصار نماید و از تتبع دواوین شعراء درجه دوم

وسوم الخ یعنی از تماشای حسن تا تمام و زیبائیهای خام تا چه رسد بزشتیهای صرف وسخافتهای محض مطلقا صرف نظر نماید وبهیچوجه پیرامون آنها نگردد ودراین باب دستورالعمل مولانا جلال‌الدین رومی راکاربندد که فرموده :

من بندهٔ خوبانم هرچند بدم گویند بازشت نیامیزم هرچند کند نیکی

این بود نمونهٔ ازیکی دومجلس ازمجالس صحبتهای هفتگی ما که چون ربط مستقیمی باموضوع کتاب حاضر داشت تا آنجاکه درخاطر مانده بود دراینجا ایراد کرده آمد تا چنانکه در فوق گفته شد تصوری اجمالی ازنوع صحبتهای ما بدست آید ، و نا گفته نماند که آقای دکترغنی چون عمدهٔ تحصیلات طبی ایشان درمدت شش یاهفت سال تمام دریکی ازمراکزمهم بلاد عربی زبان یعنی دربیروت انجام یافته بوده باین مناسبت زبان عربی‌را بسیارخوب میدانستند وازادبیات آن زبان تادرجه کافی مستحضر بودند ولهذا ازبرکت این زبان وسیع علمی ادبی کثیرالانتشار (که بیش ازهزاروسیصد سال است بتوسط هزارها ازعلماء بزرگ ونویسندگان وشعرا ومؤلفین ورزیده وحلاّجی ونرم شده وقابل هرگونه تصریفی واشتقاقی ودارای هرگونه اصطلاحات علمی وادبی و فنی گردیده و در تمام این مدت متمادی یگانه زبان علمی بین المللی جمیع بلاد مسکونی‌مسلمین ازحدود شرقی‌هند الی اقاصی بلاد مغرب وآسیای مرکزی واروپای شرقی بوده وهنوزنیزاین‌رتبه را دراغلب بلاد اسلام ازدست نداده است) حس کنجکاوی برای مباحث ادبی درایشان فوق‌العاده تحریك شده‌بود و گمان میکنم این‌اندازه تمایل شدیدی که ایشان‌همواره نسبت بادبیات وذوقیات ازخودشان نشان میدادند بدون شك بعلاوهٔ استعداد ذاتی وقابلیت فطری معلول همین علت بوده است لاغیر.

باری اینجانب ازمشاهدهٔ این همه شوق و شعف وولع مفرط ایشان باین قبیل مسائل از همان وقت حدس میزدم که درآینده اگراسباب مساعدت نماید وباعوایقی خارج ازاختیار انسان که غالباً درطی دورهٔ زندگی برای شخص روی میدهد و او را ازپیروی تمایلات فطری خود منحرف می‌نماید مصادف نشوند ایشان باوجود اشتغال

بصناعت طبّ که متن کار ایشان است از بکار انداختن استعداد ادبی خود نیز حتماً دست برنخواهند داشت، وچون ازهمان اوقات بحبوحهٔ جوانی ایشانرا بطرزخاصی مفتون افکار و اشعار حافظ و طرزفلسفه او و نوع خیالات او و تصور او ازاین دنیائی که ما همه درآن زندگی میکنیم بجاآورده بودم تقریباً پیش بینی میکردم که اولین قدم ایشان درراه مساعی ادبی شاید این خواهد بود که گوشهٔ ازین پرده ضخیمی را که از عصرحافظ تا کنون برروی اوضاع واحوال او ومحیطی که وی درآن نشوونما کرده و تاریخ عصری که اینچنین وجود خارق العاده را بعمل آورده و ملوك و حکامی که وی درعهد امارت ایشان ظهورنموده وشهرت عالمگیر بهمرسانیده افکنده شده است بردارند وتحقیق بیشتری وتتّبع عمیق‌تری دراینگونه مسائل که همه کس با نهایت اشتیاق باطلاع از آنها مایل است ولی تا کنون کسی کماینبغی و یلیق بکشف قناع آنها موفق نگردیده وباشباع و تفصیل دراین مباحث غوری نکرده و جمیع مدارك ممکنه را درین خصوصها بنحو استقصا تتبع ننموده ایشان شاید موفق شوند که این کار را انجام دهند.

آقای دکتر غنی در آذر ماه ۱۳۰۷ هجری شمسی (نوامبر ۱۹۲۸) از سفر دوم خود بپاریس بایران مراجعت کردند و بواسطه اشکالاتی که اهالی ایران بعلل معلوم الحال دراین بیست سال اخیر درمکاتبهٔ با خارج داشتند تقریباً مکاتبهٔ مابین ما منقطع شد وجز ندرةً بعضی نامه‌های بسیارمختصر احوال پرسی و نحوذلك مابین ما ردّ وبدل نمیشد و من دیگربطور مستقیم چندان اطلاعی از احوال واوضاع ایشان نداشتم، تا آنکه در اواخر شهریور ۱۳۱۸ هجری شمسی (اواخر سپتامبر ۱۹۳۹) بواسطهٔ ظهورجنگ دراروپا وصعوبت اقامت امثال ماخارجیها درآن صفحات اینجانب از پاریس بوطن مألوف یعنی طهران معاودت کردم وپس ازده سال انقطاع روابط باز بملاقات آقای دکترغنی محظوظ شدم وباتعجب برأی‌العین دیدم که اغلب پیش‌بینیهائی

که من درده دوازده سال قبل درپاریس درحق ایشان میکردم بحکم الفال علی ماجری صورت خارجی بخود گرفته و ازعالم حدس و تخمین بحیّز فعلیت ویقین درآمده و تمایل فطری ایشان بذوقیات ایشانرا درین مدت آسوده نگذارده واولین شاخ وبرگ وثمرهٔ خود را بظهورآورده است، نخستین قدمی که دراین راه دیدم ایشان برداشته بودند ترجمه وطبع دوداستان معروف نویسندهٔ مشهورفرانسه آناتول فرانس بود که درکمال خوبی با انشاء روان منسجم وبکلی عاری ازجمیع این سخافتهای اختراعی این سنوات اخیره باضافهٔ حواشی وتوضیحات بسیارمفید ازعهدهٔ آن برآمده بودند: یکی داستان (طائیس) که از شاهکارهای مشهور نویسندهٔ فرانسوی مزبوراست ومکرّر دراپرای پاریس بمعرض نمایش گذارده شده ودیگری داستان (عصیان فرشتگان)،

ودومین عمل بسیارمفید مهمی راکه دیدم ایشان مدتهاست دست بکارتهیه آن شده ولی هنوز باتمام نرسانیده‌اند همان چیزی است که سابق نیزبدان اشاره کردم و سالها بود امید انجام این عمل را ازایشان داشتم یعنی تحقیق دقیق درآثار و اشعار واحوال حافظ و تاریخ کامل مفصل مبسوط فارس ونواحی مجاوره در قرن هشتم که قرن حافظ است وکلیه اطلاعات ومعلومات وتوضیحات دیگری که درخصوص حافظ میتوان بدست آورد، وقتی که وارد طهران شدم دیدم آقای دکترغنی سالیان دراز است که در جمیع مواضیع مذکوره تتبع تام کامل دقیق نموده وکلیه مدارك خطّی و چاپی راجع باین مباحث راکه درطهران دسترسی بآنها کمابیش ممکن است بانهایت دقّت استقصا کرده‌اند، وکوچکترین مسئلهٔ را که بنحوی ازانحا از نزدیك یا دور با حافظ تماسّی داشته یا ممکن است تماسی داشته باشد جستجووتفحص کرده وبقدر مقدور روشن ساخته‌اند، وتاریخ مشروح مفصل ملوك وحکام معاصرحافظ رادر فارس و مضافات از قبیل آل اینجو و آل مظفر و امرا ووزراء ایشان که بسیاری از ایشان ممدوحین حافظ نیزبوده‌اند ازجمیع مآخذ ممکنه متفرقه که عدهٔ کثیری ازآنها نسخ

خطی بسیار نایاب میباشد[1] در یکجا جمع آورده‌اند، واغلب قصاید و غزلیّاتی را که حافظ در مدح ملوك و امرا و وزراء مذکور سروده یا در آنها اشاره ببعضی از وقایع تاریخی عصر خود نموده همچنین غزلهائی که بعضی شعراء معاصر حافظ دراستقبال غزلهای اوساخته‌اند یا برعکس غزلهائی که خودحافظ باستقبال بعضی شعراء متقدمین یامعاصرین خود انشا نموده جمیع این اشعاروقصاید وغزلیّات رابرای اینکه خواننده درهر قدم محتاج برجوع بدواوین مختلفه شعراء متفرقه که اغلب دواوین آنهابسیار کمیاب بلکه نایاب است نشود آقای دکتر غنی دراین کتاب بتمامها و کمالها نقل کرده‌اند. وهمچنین تاریخ ظهور تصوف درایران و اصول ومنابع آن وتحولات آن وسیر تاریخی آن تاعصر حافظ وبالاخره شرح احوال بسیارمفصل مبسوط خود حافظ را باتمام جزئیات و تفاصیل و کیفیات آن، جمیع این مواضیع راتا آنجا که وسع و مقدورایشان بوده وازمدارك حاضره درطهران استفاده راجع بآنها امکان داشته ازمدتهای مدید باینطرف بانهایت صبر و حوصله و پشت کار تحقیق و تفتیش و تنقیب نموده ویاد داشتها و مسودات و مواد فوق العاده زیادی در این خصوصها جمع کرده‌اند که

---

(۱) از قبیل مجمع فصیح خوافی، و تاریخ آل مظفر ازحافظ ابرو، وتاریخ سربداران و تاریخ طغا تیمور و تاریخ آل کرت و جغرافیای تاریخی همه از همان مؤلف، و تاریخ آل مظفر موسوم به « مواهب الهی » از معین الدین یزدی، ومطلع السعدین عبدالرزاق سمرقندی، وجامع التواریخ حسنی تألیف حسن بن شهاب الدّین حسین بن تاج الدّین یزدی معروف بابن شهاب یزدی در سنه ۸۵۵ نسخه مورخه ۸۸۰ که یك نسخه منحصر بفردی از آن درکتابخانه ملی طهران محفوظ است، و دیگر بعضی جنگها و مجامیع خطیّ قدیمی منحصر بفرد مانند جنگی بسیار عظیم الحجم متعلق بجناب آقای حاج سید نصرالله تقوی مد ظلّه العالی که در حدود ۸۲۳ هجری در شمال بین النهرین وظاهراً در ماردین بتوسط شخصی موسوم بعبدالحیّ جمع شده و گویا بخط مؤلف است، وجنگ دیگر که باهتمام تاج الدین احمد وزیر درسنه ۷۸۲ فراهم آورده شده باین معنی که اغلب فضلا وعلمای معاصر او بخواهش اوچیزی بخط خود در آن جنگ نوشته‌اند و نسخه منحصر بفرد آن درکتابخانه بلدیه اصفهان محفوظ است، وجنگی دیگر که عبارت است از منشآت یکی از نویسندگان معاصر آل اینجو موسوم بجلال الدین فریدون عکاشه مورخه ۷۸۶ متعلق بکتابخانه مجلس شورای ملی طهران، وغیره وغیره.

پاکنویس مجموع آن مواد و مسوّدات تاآنجا که من دیده‌ام و تخمین میتوانم بزنم گویا متجاوز ازسه هزارصفحه بقطع صفحات کتاب حاضر خواهد شد، ومجموع این مباحث وتحقیقات را بطبق طرحی که قبلاً برای خود تنظیم نموده‌اند خیال دارند در تألیفی عجالةً درضمن سه مجلد که عنوان عام مجموع آنها «بحث در آثار و افکارو احوال حافظ» خواهد بود وعنوان مجلد اول از آنها که عبارت است از همین کتاب حاضر مطبوع) «تاریخ عصر حافظ یاتاریخ فارس ومضافات و ایالات مجاوره در قرن هشتم»، وعنوان‌مجلد دوم «تاریخ اوضاع واحوال علمی وادبی واجتماعی عصرحافظ درفارس ومضافات وایالات مجاوره»، وعنوان مجلد سوم «شرح حال وزندگانی‌حافظ وبحث در نحوهٔ خصوصی افکار واشعار او» (ولی ممکن است که بواسطهٔ علاوه کردن بعضی ضمایم و اضافات و متممات که خیال دارند بر سه مجلد اصلی مذکور الحاق نمایند عده مجموع مجلدات به‌پنج یا شش مجلد بالغ گردد) مرتب نموده وان‌شاءالله بطبع رسانند.

واگر موانعی خارجی پیش نیاید وآقای غنی ان‌شاء‌الله تعالی باتمام باقی این مجلدات تألیف نفیس موفق گردند بدون هیچ شك وشبهه خدمت بسیار شایان نمایانی بادبیات زبان فارسی عموماً و بآثار وافکار و اشعار خواجه بزرگوار قدس الله روحه و اوصل فتوحه خصوصاً ازخود بیادگار گذارده خواهند بود وهواخواهان روزافزون بی حد ومرّ این نابغهٔ نوع بشر را غریق احسان ورهین شکر و امتنان خود خواهند نمود، ازخداوند متعال مسئلت می‌نمائیم که توفیق اتمام مجلدات دیگر این کتاب نفیس مفید ممّتع دلکش راباایشان کرامت فرمایاد ووسایل تسهیل عمل را ازهرجهت برای ایشان فراهم کناد بمنه وکرمه.

وناگفته نگذریم که باوجود کثرت دقت و اهتمام آقای دکترغنی در تصحیح این مجلّد اول بازظاهراً درنتیجهٔ کثرت اشغال وضیق‌مجال ونداشتن وقت وسیع کافی برای معاینهٔ دقیق‌اجزاء نمونهٔ مطبعه ومقابله جمیع سطور وکلمات آنها حرفاً بحرفٍ

با پاکنویس اصلی خودشان بعضی اغلاط وتحریفات واشتباهات جزئی که اغلب اغلاط مطبعی است وبعضی دیگر اغلاط مدارك ومآخذی است که ایشان از آن نقل کرده‌اند دربعضی مواضع این مجلد روی داده است که ان شاء الله همهٔ آنها رادر غلطنامهٔ آخر کتاب تصحیح خواهند نمود تانفع این تألیف اتمّ وفایدهٔ آن اعمّ گردد وحق این کتاب نفیس که نتیجهٔ زحمات چندین مدت متمادی است ادا شده باشد .

بپایان رسید مقدمهٔ عبد ضعیف محمد بن عبدالوهّاب قزوینی برمجلد اول از کتاب « بحث درآثار وافکار واحوال حافظ » تألیف دوست فاضل ارجمند خود آقای دکترقاسم غنی مدّظله العالی در روزسه شنبه دهم شهریور ماه سنهٔ هزارو سیصد و بیست ویك هجری شمسی مطابق با هیجدهم شهرشعبان سنهٔ هزار و سیصد و شصت و یك هجری قمری درقریهٔ حصار بوعلی ازقرای شمیران، حومهٔ طهران . —

مقدمهٔ مؤلف کتاب

مقصود اصلی ازاین کتاب بحث در آثار وافکار واحوال حافظ است وباین جهت لازم است که از حیات فردی او و حیات اجتماعی و تاریخ اوضاع و احوال سیاسی و ادبی عصر او نیز بحث کنیم زیرا افکار و آثار هر کسی ساخته حیات فردی و حیات اجتماعی عصر اوست .

غالباً اشخاص نزدیك بین و آنهائیکه بطورسطحی بآثار ادبی مینگرند چنان می‌پندارند که نویسنده برحسب تصادف واتفاق وبدون علل وشروط معین اثر صنعتی وادبی بوجود میآورد وپیدایش شاهکار صنعتی رایك چیز شخصی میدانند و همچنین گروش وشیفتگی مردم را بآن اثر صنعتی و ادبی امر تابع سلیقه فردی می‌پندارند بعبارهٔ اخری امورصنعتی وادبی را تابع قوانین ثابت نمیشمرند بلکه بقول هیپولیت‌تن چنان می پندارند که در حکم نسیمی است که بحکم تصادف واتفاق وزیده است در حالیکه وزش نسیم هم تابع قوانین ومقرراتی است معین ومحقق وباید کوشید ودقت کرد وآن قوانین ومقررات را پیدا کرد .

هرنویسنده وهرشاعر و بطورکلی هرفردی در هرعصری وبهر شکلی که زندگانی میکنند از تأثیر آن عصر و آن شکل زندگانی بیرون نیست بلکه خود او و آثار وافکار واحوال اومعلول یك سلسله علل هستند که غالباً خود انسان نفوذ وسلطهٔی بر آن علل ندارد بطوریکه میتوان گفت که حرکت تاریخی حرکت جبری است که تأثیر اختیار در آن بسیارمحدود است باین معنی که اشکال مختلفه حیات اجتماعی وحیات افرادی که جامعه از آن تشکیل می‌یابد نتیجهٔ تأثیرعلل واسبابی‌است که ازاختیارانسان خارج است.

پاره‌ئی ازاین علت‌ها مادی هستند وپاره‌ئی معنوی مثلاً هوای لطیف شیراز و صفای آب رکن آباد و زیبائی گلگشت مصلی درفصل بهار جزء علل مادی هستند که درپرورش قریحه وذوق حافظ وامثال او دخالت دارند وهم چنین آشفتگی اوضاع

وتحولات پیاپی و گرمی بازار ریا وانقطاع خیرات و مبرّات وجهل و خشونت مردم همه اینها یاعکس اینها بدون شبهه در الهامات وطرز افکار وآثار شاعر مؤثراند .

علاوه براینها عوامل وراثتی نیز بنوبه خود بسیارمهم بلکه بزرگترین عوامل است باین معنی که صفا ولطف آب وهوا ومناظرزیبای شیرازهرشیرازی را خواجه حافظ نمیکند ومشاهده ومطالعه اوضاع واحوال عصر درهر بینندهٔئی همان تأثیر عمیقی را که درشخص حکیم روشن بین وصاحب نظری مینماید بوجود نمی آورد بلکه قبول خاطر ولطف سخن خداداد است وحافظ شدن موهبتی است که باید ازدیوان فطرت رسیده باشد.

بحکم تجارب علمی نمی‌توان فردی تصوّر کرد که مستقل ازاینگونه مؤثرات زندگانی کرده باشد بقول اهل علم تصادف واتفاق محال است هرچیزی دردنیا ازجهتی نتیجه و ازجهت دیگر علت است باین معنی که نتیجه علت یاعللی است که مسبوق بر آن بوده ومقدمه است برای آثاری که بعد ازآن پیدا خواهد شد واگر چنین نبود سبب وربطی بین قدیم و جدید وجود نمیداشت .

درهنرهای زیبا هراثری جزئی است ازیك کلّ که برای شناختن آن اثراول شناختن آن کل لازم است باین معنی که یك قطعه شعر یا یك پرده نقّاشی یا یك مجسّمه هریك از این ها قسمتی است ازیك مجموعه یعنی مجموعهٔ آثارآن هنرمند که مؤلف این اثر است .

واضح است که آثار مختلف یك مؤلف همه باهم خویشاوندی و قرابت دارند ومانند دختران یك پدر بطورنمایانی شبیه یکدیگرند. هرمؤلفی سبکی خاصّ خود دارد که درهمهٔ آثارش نمایان است اگرنقّاش است رنگی مخصوص کارمیکند پررنگی یا کم رنگی خاصّی را می پسندد کیفیّت مخصوصی برنگ آمیزی میدهد درانتخاب سرمشق درطرز ترکیب ودر طریقهٔ اجرای کار خود خصوصیاتی دارد اگر نویسنده است درانتخاب اشخاص خود در کیفیت‌بند وبست های قصه خود درطرز ختم‌داستان خود و هم چنین در طرز انشاء و استعمال لغات دارای سلیقهٔ مخصوص بخود میباشد

بهمین جهت است که اهل خبره و بصیرت آثار بی امضای اساتید را تقریباً میتوانند تشخیص بدهند و حتی میتوانند بگویند این اثر متعلق بکدام دوره از ادوار حیاتی مؤلف است . واین اولین حسابی است که درباره اثرهرمؤلفی باید بکار برده شود .

علاوه براین مجموعهٔ دیگری است که این مؤلف جزء آن محسوب میشود این مجموعه که بزرگتر از مجموعه شخصی آن مؤلف است عبارت است از مکتبی که در عصر و کشور مؤلف بوده واین مؤلف فردی از آن خانواده محسوب میشود مثلاً شکسپیر که دربادی نظر تصور میشود خارقه بوده است بی‌سابقه ومانند سنگی که ازآسمان افتاده باشد ناگهان ظاهر شده چنین نیست بلکه درعصر ودر کشور او درام نویسان دیگر بوده اند که همه همان سبك و همان روش را داشته اند مانند وبستر وفرد و ماسینگر و مارلو و بن جونسون و امثال آنها .

روبنس را تصور میکنیم که یك نقاش منحصر بفرد وبی سابقه بوده است ولی وقتی در بلژیك تابلوهای کلیساهای بروکسل و آنورس و بروژ وگان را می بینیم می‌فهمیم که درعصر روبنس یك عدّه نقاش بوده‌اند که همه همین ذوق را داشته‌اند ودرمیان همه اختلافات ظاهری یك وجه جمع وما به‌الاشتراکی باهم دارند بنابراین برای مطالعه وتحقیق درباب هنر روبنس لازم است که این مجموعه بزرگ رایعنی مکتب نقاشان عصر و کشور اورا درنظر بگیریم . این است قدم دوم .

کار سومّی که باید کرد آن است که محیط عمومی یعنی اوضاع واحوال مردم عصر مؤلف را تحقیق کنیم زیرا ذوق وسلیقه هرمؤلفی و هنرمندی با ذوق وسلیقهٔ عمومی آن عصر ارتباط تمام دارد فیدیاس و اپیکتتوس نمونه مردم عصر خود بوده‌اند و از جنس همان آزاد مردان بوده‌اند که در ورزش خانه ها بابدنهای عریان بپرورش و زیبائی اندام میپرداخته‌اند و در میدان‌های عمومی در مصالح کشور رأی میزده‌اند .

دراسپانیا ازقرن شانزدهم تا نیمهٔ قرن هفدهم دورهٔ عظمت هنرمندی بوده است

و نقاشها وشعرای بزرگ همه در آن دوره بظهوررسیدند زیرا دراین دوره همه مردم به منتهی درجه شور جنگجوئی و دلاوری و جهانگیری و حرارت مذهبی داشتند چنانکه در تواریخ دیده میشود و بسیاری از شعرای این دوره خود از جنگجویان وپهلوانان این جنگها بوده‌اند .

پس باید برای شناختن هر اثری و هر مؤلفی حالت عمومی وذوق و اخلاق مردم آن عصررا هم درنظر گرفت .

صنایع وآداب با ظهور یك حالت روحی عمومی بظهور میآید و با زوال آن زائل میشود مثلاً دریونان فن تراژدی درزمان جنگ با ایران وفتح یونانیها پیدا شد وبعد براثرشکست یونانی‌ها ازمقدونیه وانحطاط روح حماسی یونان ازمیان رفت .

وضع نشوونمای صنایع وآداب مثل نشوونمای گیاهها تابع محیط است وقتی که از یك منطقه جنوبی بطرف شمال سیر میکنیم ملاحظه میشود که بر حسب اختلاف مناطق چه قدر گیاهها مختلف میشوند اول درخت نارنج وپس ازآن زیتون وتاك و پس از آن کاج قدری دورتر صنوبر و سرو و بعد گیاههای قطبی هر یك درمنطقهٔ مخصوصی ودرتحت تأثیردرجه حرارت ورطوبت خاصی میرویند که محیط طبیعی نامیده میشود .

در صنایع و ادبیات نیز مناطق معنوی شبیه باین مناطق طبیعی هست که هریك محصول جداگانه‌ای دارند .

بحث در این موضوع همان است که فلسفهٔ صنایع و آداب[1] نامیده میشود این بحث مبنی براصول « فلسفه ثبوتی » است ودرحقیقت عبارت است از بکاربردن روش تجربی در مسائل مربوط بصنایع ظریفه و تجزیه و تحلیل یک سلسله امور واقعی برای کشف قوانین وروابط آنها .

۱ــ اقتباس از کتاب « فسلفه صنایع وآداب » هیپولیت تن نقاد معروف فرانسه در قرن نوزدهم میلادی .

حاصل آنکه تاریخ نویسی یا نقد ادبی امروز ناچار با اینگونه مطالب مواجه است و کار مورّخ وناقد کشف همین علل واسباب ویافتن تناسب و ارتباط بین مقدمات و نتائج است .

بنا بر این افکار و آثار و احوال حافظ که موضوع بحث ما است محصول و نتیجهٔ یك سلسله مؤثّرات و مقدّمات گونـاگون است از قبیل زمان و مکان و اوضاع و احوال سیاسی و اجتمـاعی و اقتصادی و دین و مذهب و فلسفه و عرفان وعلم وصنعت عصر حافظ که همه کم یا بیش در او مؤثر بوده و در پرورش قریحه و بارآوردن سنخ فکرونظرهای خاص اونفوذ داشته است وتاهمه این عوامل را مطالعه نکنیم واثرهریك را بدقت نسنجیم ممکن نیست حافظ را بخوبی بشناسیم وبفکراو آشنا شویم .

بنابراین مطالب این کتاب وسبك بحث ممکن است با آنچه تاکنون در باره حافظ گفته و نوشته‌اند تفاوتی داشته باشد زیرا روش بحث مـا این است که ذکر شد وهرگاه اختلافی مشاهده شود بعلت اختلاف درروش بحث است .

البته معلوم است کـه پیدایش این روش در اعصار اخیر نتیجهٔ تحولاتی است که در شعب متنوّعه علوم از روان شناسی و علوم حیاتی و فلسفه ومردم شناسی و علوم اجتماعی وغیره حاصل شده است ودرحقیقت همان روش تجربی وفلسفه ثبوتی است که در تاریخ نویسی ونقد ادبی هم نفوذ یافته است .

نویسندگان پیشین در این قبیل مسائل غالباً قاصر بوده‌اند برای اینکه آنها در دورهٔ این ترقیات علمی زندگی نکرده اند این است که خبط و خطا زیاد دارند بر اخلاف است که بپاس احترام علم تا جائیکه می‌توانند نقطه های تاریك مباحث آنها را روشن کنند .

برای‌روشن ساختن این مطلب مثال دیگری نمیآوریم وفقط بخود موضوع حافظ میپردازیم می‌بینیم بااینکه این مرد بزرگ بطوریکه بعد بتفصیل صحبت خواهیم کرد

از زمان حیات خود معروف و مشهور شده جماعتی از بزرگـان و فضلا و شعرا و امرای معاصر باشعار او تمثّل جسته یا بعضی از غزلهای او را استقبال کرده‌اند وروز بروز برشهرت او افزوده میشده است بطوریکه بفاصله کمی بعداز مرگش جمعی‌از دوستان وعلاقه مندان دیوان اشعاراو را جمع و مرتب کرده‌اند وگویا تذکره‌ئی هم نباشد که کم یابیش بحثی ازاو نکرده باشد. شعر اورا خواص وعوام خوانده خرد و بزرگ بآن توجه داشته دردبستانها تعلیم نموده ودر خانقاهها تفسیر کرده‌اند خودش به «لسان الغیب» ملقب شده ودیوانش فالنامهٔ عمومی گشته وهمدم وانیس هرطبقه‌ئی ازطبقات مردم شده است چندانکه میتوان گفت با سوادی نیست که حافظ را نشناسد یا خانوادهٔ باسوادی که دیوان اورا نداشته باشد. غالب خوشنویسان هر عهد دیوان او را نوشته وبسیاری از شعرا از دیوان او استفاده کرده ابیات او را تضمین واستقبال کرده اند.

با وجود این شهرت عظیم به بینیم نویسندگان ما راجع باو چه گفته و دربارهٔ اوچه تحقیقی کرده‌اند. از جمله آثاری که از قدما راجع بحافظ برای ما باقی مانده مقدمه‌ئی است که جامع دیوان حافظ که یکی از دوستان ومعاشرین اوبوده بردیوان اشعارش نوشته وازاینکه دیوان اورا جمع کرده منتی بزرگ برمانهاده است ولی‌چه قدر جای تأسف است که با وجود هم عصری و رفاقت با حافظ و اطلاع برشأن نزول اشعارش هیچ اطلاعی دراین باب نمیدهد تا نسل‌های بعد مجال این همه تأویل وتفسیر نداشته باشند وحتی اشعاری را که ناظر بوقایع خاصّی است تأویلات عجیبه نکنند مثلاً محمدبن محمد دارابی در کتابی که بنام «لطیفه غیبیه» درحل‌مشکلات وشرح معضلات ابیات حافظ نوشته درتوضیح این بیت که:

«ماه کنعانی من مسند مصر آن توشد وقت آن است که بدرود کنی زندان را»

مینویسد: «یعنی ای نفس مسند مصر که عبارت ازعالم تجرید است که جبروت وملکوت و لاهوت باشد در تصرف تو درآمد بسبب ربطی که بآنعالم بهمرسانیده وقت آن است

که زندان تن را واگذاری که الدّنیا سجن المؤمن و جنة الکافر ولهذا عارف کامل همیشه آرزوی خلع اشیاء جسمانی دارد چنانچه فرموده‌اند: قطعه

مرگ اگر مرد است گو نزد من آی تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ
من از او جانی ستانم جاودان او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ

ولسان الغیب این معنی مکرر فرموده: شعر

حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم خوشا دمی که ازاین چهره پرده برفکنم
چنین قفس نه سزای چو من خوش الحان است روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم»

درحالیکه بطوریکه درفصول آینده همین کتاب خواهیم گفت بیت مزبور خواجه حافظ بظن غالب اشاره بحادثهٔ تاریخی است که در دوره سلطنت شاه شجاع برای خواجه جلال الدین تورانشاه وزیر که ازجمله ممدوحین خواجه حافظ است واقع شده است که جلال‌الدین تورانشاه درنتیجهٔ بد خواهی وخیانت رقیب ودشمن خود امیر حسن پسر امیر محمود سید معین الدین اشرف یزدی که نیزازوزرای شاه شجاع بود بحبس افتاد ولی چون خیانت وجعل و تزویرامیر حسن کشف شد شاه شجاع اورا کشته وجلال ـ الدین تورانشاه را که بیگناهیش روشن گردید ازحبس رها ساخته دوباره وزیر خود نمود ونیز نویسندهٔ رساله «لطیفه غیبیّهٔ» در شرح این‌شعر که ناظر باصطلاح طبی و آداب میخوارگی بعقیده اطبای قدیم است یعنی بیت:

«ساقی حدیث سروو گل ولاله میرود وین بحث باثلاثه غساله میرود»[1]

میگوید: «بدانکه جمعی دل خودرا بمصقلهٔ لااله الا الله صیقل مینمایند بقدرصفای قلب وتربیت آن پس‌اول سر مبارك نورانی بجهت ایشان ظاهر میشود ودر اصطلاح این طایفه آن را گل میگویند وبعد از آنکه تصفیه قلب زیاده شد و نورانیت دل

۱ـ بلاشك اصل آن مضمون این شعر است:
« شرب النبیذ علی الطعام ثلثة فیها الشفآء و صحة الا بدان »
وقیل القدح الاول یکسر العطش والثانی یمری‌الطعام والثالث یفرّح النفس ومازادعلی ذلك‌فضل»
(محاضرات جلد ۱ صفحه ۳۲۳)

ترقی نمود تا کمر آن صورت را روشن می‌بیند آن را لاله میگویند وهمینکه سر و پا روشن می‌بیند آنرا سرو میگویند ومصرع اول اشاره باین معنی است چنانچه هر کس از اصطلاح این طایفه خبر دارد علم قطعی دارد که همین خواسته و ثلاثه غساله یعنی سه مرتبه که در هرمرتبه فنائی روی میدهد که آن فنای آثاری وافعالی وفنای صفاتی وفنای ذاتی باشد اول افعال و آثار خود را میشوید وپندارد که فاعل درحقیقت همین یکی است دوم غسل صفات خود میدهد که درجنب صفات وجود حقیقی محوو مضمحل میداند پس چنان می‌بیند که موجودات غیر مستقله داخل موجود حقیقی نیستند حاصل که هرگاه تصفیهٔ قلب سه مرتبه داشته باشد در هرمرتبه چیزی شسته میشود اول افعالی درمرتبه اول که گل می‌بیند دوم صفاتی که درمرتبه دوم لاله می‌بیند سوم ذاتی که سرو است ومیتواند بود که معنی این باشد که اول افعال خود را ازرذایل غسل دهد که فعل بد اصلاً ازاو سرنزند دوم آنکه صفات خودرا تطهیر دهد بدین تطهیر که صفات ذمیمه را بشوید که بغیر ازصفات الله صفت غیری نه‌بیند و این مرتبه تخلّقوا باخلاق الله است بعد از آن ذوات اعتبار‌ّیه که وجود اصلی قایم بذات ندارند لاوجودند ذوات اعتبار را از صفحه نظر بشویند که بغیر ازمطلوب حقیقی در نظر او جلوه ظهور ننماید ...»

دراین جا بهمین نمونه اقتصار میشود ولی‌درطی‌ّ فصول بعددرضمن تاریخ عصر خواجه وحوادث زمان و شرح حال زندگی او اشعاری را که ناظر بموارد و قضایای خاصی است ذکر خواهیم کرد ونیز اگر محل مناسبی در ابواب وفصول این کتاب پیدا کردیم از تأویلات عجیبه‌ئی که از اشعار خواجه نموده‌اند سخن خواهیم راند که چگونه بعادی‌ترین وروشن‌ترین صحبت‌های او معانی وتفاسیرغریبه داده ونه فقط «آن تلخوش که صوفی اُم‌ّالخبائثش خواند» ویا «صوفی ارباده باندازه خورد نوشش باد» رابمی وحدت تعبیر کرده‌اند بلکه تاآنجا رفته‌اند که ازمصراع

«اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل مارا» معنی «امید بر کرم حق[1]» در آورده‌اند.

خلاصه اگر جامع دیوان حافظ در مقدّمه‌ئی که بر آن نوشته تاریخ صدور هریکی ازغزلهای خواجه حافظ را ولوبطورتخمین وتقریب معین میکرد میتوانستیم تحوّل فکری حافظ را قدم بقدم بفهمیم همانطور که نویسندگان سایر ملل از معلوم بودن تاریخ صدور اشعار وسایر گفته‌های بزرگانشان و کیفیات خاصی که باآن توأم بوده استفاده بسیار کرده‌اند.

گلهٔ دیگر ازنویسنده مقدمه وجامع‌دیوان این است که چرا بجای آن‌مقدمه طویل الذیل و آن همه لفاّظیهای غیر لازم شرح حالی ولو مجمل از حافظ ننوشته است تا امروز بکار ما بخورد و البته نوشته او بواسطه هم عصری وآشنائی با خواجه اگر چیزی راجع بزندگی خواجه حافظ مینوشت بسیار گرانبها بود ولی متأسّفانه در آن مقدمهٔ مفصل عباراتی که راجع بخواجه حافظ نوشته بدون کم و زیاد این است که :

« و بی تکلف مخلص این کلمات و متخصص این مقدمات ذات ملك صفات مولانا الاعظم السعید المرحوم الشهید مفخرالعلماء استادنحاریرالادباء معدن اللطائف الروحانیة مخزن المعارف السبحانیه شمس الملة والدین محمد الحافظ الشیرازی بود طیب‌الله تربته ورفع فی‌عالم‌القدس رتبته که اشعار آبدارش رشك چشمهٔ حیوان وبنات افکارش غیرت حور و ولدان است ابیات دلاویزش ناسخ سخنان سحبان ومنشآت لطف آمیزش منسی احسان حسّان.

۱ــ شیخ مفید شیرازی متخلص بداور درشرح این شعر نوشته : «اگر آن ترك شیرازی‌الخ دوطایفه ازترکان ازقدیم درشیراز سکونت دارند وآنها را ترك شیرازی میگویند و این مصراع را میتوان معمائی گرفت باسم «امید» زیراکه عربی «دست» «ید» است و «دل‌ما» یعنی «قلب ما» چون «قلب ما» را که «ام» است به «ید» آورد «امید» حاصل شود».

«حاشیه حافظ چاپ قدسی شیرازی چاپ بمبئی صفحه ۴۲»

کنظم الجمان وروض الجنان و امن الفؤاد و طیب الرقاد

مذاق عوام را بلفظ متین شیرین کرده ودهان خواص را بمعنی مُبین نمکین داشته هم اصحاب ظاهر را بدو ابواب آشنائی گشوده و هم ارباب باطن را ازو مواد روشنائی افزوده درهر واقعه سخنی مناسب حال گفته و برای هرمعنی لطیف غریبهٔ انگیخته ومعانی بسیار بلفظ اندك خرج کرده وانواع ابداع در درج انشاء درج کرده گاه سر خوشان گوی محبت را برجادهٔ معاشقت ونظر بازی داشته وشیشه صبر ایشان برسنگ بی ثباتی زده:

بشوی اوراق اگر همدرس مائی که علم عشق در دفتر نباشد

و گاه دردی کشان مصطبهٔ ارادت را بملازمت پیر دیر مغان و مجاورت بیت الحرام خرابات ترغیب کرده:

تا ز میخانه ومی نام ونشان خواهد بود سر ما خاك ره پیر مغان خواهد بود

افاضت سلسال طبع لطیفش که حکم هذا عذب فرات سائغ شرابه دارد خاص وعام را شامل وشایع است وافادت آثار فضل فیاضش کمشکوة فیها مصباح اقاصی وادانی را لایح و ساطع سحر حلال طبعش عقده در زبان ناطقه افکنده و عقد منظوم فکرتش وزن متاع بحر وکان برده رشحات ینابیع ذهن وقادّش حدائق مجلس انس را بزلال معین ومن الماء کل شیئ حیّ صفت نضارت بخشیده و نفحات گلزارفکرش در ریاض جانها معنی آیت فانظر الی آثار رحمةالله کیف یحیی الارض بعد موتها فاش کرده کلمات فصیحش چون انفاس مسیح دل مرده را حیات بخشیده و رشحات اقلام خضر خاصیّتش برسریر سخن ید بیضا نموده گوئی هوای ربیع کسب لطافت ازنسیم اخلاق او کرده وعذار گل ونسرین زیب وطراوت ازشعر آبدار او گرفته وقدّ شمشاد وقامت دلجوی سرو آزاد اعتدال واهتزاز از استقامت رأی اوپذیرفته:

حسد چه میبری ای سست نظم برحافظ قبول خاطر ولطف سخن خدادادست

وبی تکلف هر دّر و گوهر که درطرف دکان جوهری طبیعت موجودبود ازبهر زیب

و زینت دوشیزگان خلوت سرای ضمیرش در سلك نظم کشیده لاجرم چون خود را بلباس و کسوت عبارت وحلیهٔ استعارت آراسته دید زبان بدعوی بر گشاد و گفت:

دور مجنون گذشت ونوبت ماست　　　هر کسی پنج روز نوبت اوست

وبا موافق ومخالف بطنازی و رعنائی در آویخته ودر مجلس خواص و عوام و خلوت سرای دین ودولت پادشاه و گدا وعالم وعامی بزمها ساخته ودرهر مقامی شغبها آمیخته وشور ها انگیخته.

حافظ خلوت نشین دوش بمیخانه شد　　　از سر پیمان برفت با سر پیمانه شد

وچون از شایبهٔ شبهت وغایله شهوت مصون ومحروس بودند ودست تصرف بیگانه بدامن عصمتشان نرسیده و گوشه طرّه عفتشان بسرانگشت خیانت کسی فرونکشیده ورخسارهٔ احوالشان ازخجلت عار وضجرت طعن درصون عصمت وحرز امانت محفوظ مانده چنانکه گفته‌اند:

گر من آلوده دامنم چه عجب　　　همه عالم گواه عصمت اوست

لاجرم رواحل غزلهای جهانگیرش درادنی مدتی باقصای ترکستان وهندوستان رسیده و قوافل سخن های دلپذیرش در اقل زمانی باطراف و اکناف عراقین و آذربایجان کشیده قدّهب هبوب الریح ودّب دبیب المسیح بل سارمسیر الامثال و سری سُری الخیال سماع صوفیان بی‌غزل شور انگیز او گرم نشدی و مجلس می پرستان بی نقل سخن ذوق آمیز او رونق نیافتی.

غزل سرائی حافظ بدان رسید که چرخ　　　نوای زهره برامشگری بهشت از یاد
بداد داد سخن در غزل بدان وجهی　　　که هیچ شاعر از آنگونه داد نظم نداد
چو شعر عذب روانش ز بر کنی گوئی　　　هزار رحمت حق بر روان حافظ باد

اما بواسطه محافظت درس قرآن و ملازمت برتقوی واحسان وبحث کشاف و مفتاح و مطالعه مطالع و مصباح وتحصیل قوانین ادب و تجسس دواوین عرب بجمع اشتات غزلیات نپرداخت و بتدوین و اثبات ابیات مشغول نشد و مسوّد این ورق عفاالله عنه

ما سبق[1] در درس گاه دین پناه مولانا و سیدنا استاد البشر قوام الملة و الدین عبدالله اعلی‌الله درجاته فی اعلی علیین بکرات ومرات که بمذاکره رفتی در اثناء محاوره گفتی که این فراید فواید را همه دریك عقد می‌باید کشید واین غرر درر را دریك سلك می باید پیوست تا قلاده جید وجود اهل زمان وتمیمه وشاح عروسان دوران گردد و آن جناب حوالت رفع ترفیع این بنا بر ناراستی روزگار کردی وبغدراهل عصر عذر آوری تا درتاریخ سنه اثنی وتسعین و سبعمائة ودیعت حیات بموکلان قضا وقدر سپرد و رخت وجود از دهلیز تنگ اجل بیرون برد و روح پاکش با ساکنان عالم علوی قرین شد وهمخوابه پاکیزه رویان حورالعین گشت .

بسال باء و صاد و ذال ابجد   ز روز هجرت میمون احمد
بسوی جنت اعلی روان شد   فرید عهد شمس‌الدین محمد
بخاك پاك اوچون بر گذشتم   نگه کردم صفا و نور مرقد

و بعد از مدتی سوابق حقوق صحبت و لوازم عهود محبت و ترغیب عزیزان با صفا وتحریض دوستان باوفا که صحیفهٔ حال ازفروغ روی ایشان جمال گیرد وبضاعت افضال بحسن تربیت ایشان کمال پذیرد حامل و باعث این فقیر شد بر ترتیب این کتاب و تبویب این ابواب امید بکرم واهب الوجود ومفیض الخیر والجود آنکه قائل وناقل

۱ـ نام این جامع دیوان بغلط مشهور به « محمد گلندام » است ولـی در نسخ قدیمهٔ حافظ که این مقدمه را دارند نام این جامع دیوان کـه نویسنده مقدمه نیز هست مسطور نیست دولتشاه سمرقندی که در حدود هشتصد ونود و دو یعنی صد سال بعد از وفات خواجه تذکره خود را نوشته نیز نامی از جامع دیوان خواجه حافظ نمی‌برد و عین عبارت او در این خصوص این است که : « و بعد از وفات خواجه حافظ معتقدان و مصاحبان او اشعار او را مدون ساخته‌اند » و هم چنین سودی که در سنه هزار وسیصد وسه شرح ترکی بر دیوان خواجه حافظ نوشته میگوید « وبعد الوفات بعض احباب سوابق حقوق صحبت ولوازم عهد مودت ومحبت سبیله متفرق غزلیاتی ترتیب و تبویب ایلمش » و از آن بر میآید که سودی نیز در سنه هزار و سیصد و سه عین این مقدمه را در دست داشته ولی نامی از جامع دیوان و نویسنده مقدمه او را معلوم نبوده است . (رجوع شود بمقدمه استاد علامه آقای محمد قزوینی بر دیوان حافظ چاپ وزارت فرهنگ صفحه « قو » و « قز » و « قح ») .

وجامع وسامع را درخلال این احوال واثنای این اشتغال حیاتی تازه ومسرتی بی اندازه کرامت گرداند وعثرات را بفضل شامل ولطف کامل در گذراند انه علی ذلك لقدیر و بالاجابة جدیر . »

☆☆☆

علاوه براین دیباچه مشهور که بقلم جامع دیوان خواجه حافظ است وحاوی مفصل‌ترین وقدیمترین وبهترین اطلاعاتی است راجع بحافظ بقلم یکی ازمعاصرین ودوستان او در چند مورد ذیل نیز از معاصرین حافظ یا اشخاص قریب العصر با او اشاراتی نسبت بخواجه بدست آورده‌ایم که ذیلاً بطوراجمال نام میبریم ودرآینده در طیّ صحبت از شرح حال خواجه بتفصیل ازآن سخن خواهیم راند :

☆☆☆

۱ـ دریك نسخهٔ خطّی « المعجم فی‌معاییر اشعارالعجم » تألیف محمدبن قیس که درتاریخ هفتصد وهشتاد ویك یعنی یازده سال قبل ازوفات خواجه حافظ دربغداد بدست کاتبی که شاعرنیزبوده وابن فقیه تخلص میکرده کتابت شده در باب « نسیب وتشبیب وغزل » بجای غزلهائی که مؤلف اصل کتاب برای شاهد از «عمادی» نقل کرده کاتب نسخه ابن الفقیه که خود نیزشاعر غزل‌سرا بوده از سید جلال‌الدین عضد وجمال‌الدین سلمان ساوجی وخواجه حافظ وخودش ازهریك یك غزل شاهدآورده ازجمله غزلی که ازحافظ نوشته غزل ذیل است که چون اندك فرقی باسایرنسخ دارد عیناً دراین جا نقل میشود :

« ومولانا شمس‌الدین محمد حافظ گوید :

عکس روی تو چو در آینهٔ جام افتاد — عاشق از خندهٔ می در طمع خام افتاد
حسن‌روی‌توبیك جلوه که درآینه کرد — این همه نقش در آینهٔ اوهام افتاد
غیرت عشق زبان همه خاصان ببرید — کز کجا سرّ غمش در دهن عام افتاد
من ز مسجد بخرابات نه خود افتادم — اینم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد

آن شدای خواجه که درصومعه‌بازم بینی / کار ما با رخ ساقی و لب جام افتاد
هردمش بامن دلسوخته لطفی دگرست / این گدا بین که چه شایستهٔ انعام افتاد
چکند کز پی دوران نرود چون پرگار / هر که در دایرهٔ گردش ایام افتاد
در خم زلف تو آویخت دل از چاه زنخ / آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد

صوفیان جمله حریفند و نظر باز ولی
زین میان حافظ دلسوخته بدنام افتاد»

بعد غزل خود را مینویسد :

« و کاتب این فقیه گوید :

بیا بیا بت رضوان غلام حور نهاد / که حق هر آنچه جمالست وحسن بر تو نهاد
نمای رو که شود روی گل از آن بی رنگ / گشای مو که رود بوی مسك از آن برباد
اگر چه باد صبا روی پرورست بلطف / بگرد لطف تو کی میرسد فدای تو باد
بگلستان رخت بلبلی چو من نبود / تو آن مبین که چو بلبل نمی کنم فریاد
بکوی عشق اگر خانگیر هست هزار / مراست عاشقی و مستی از هزار زیاد
لطیفهٔ ز دلم سر ز دست بر رویت / بیان کنم که لطیفه زدست بتوان داد
کمال حسن محقق زخط ریحان شد / که چون غبار رقم زد بعارضت استاد
بحسن تو سخنی نیست شاهدند همه / ولی بنکته شیرین همی رسد فرهاد

فقیه را خبر از عالم حقیقت شد
زخضروقت که برچشمهٔ حیوة افتاد»

آنگاه می گوید :

« مؤلف کتاب درسیاق الاعداد مع تکریروتقسیم شعر ادیب صابر آورده ودر تسمیط شعر لامعی و در غزل شعر عمادی چون در هر سه اعتراضات ظاهر بود و از لطایف شعرخالی این بنده درسیاق الاعداد برجنب آن مثالها سه بیت ازقصیدهٔ سوزنی و در تسمیط مخمس خواجو ومخمس خود ودرحسن غزل این غزلها که ماقبل این

حروف نوشته آورده اگر کتاب بشرف مطالعهٔ فاضلی رسد داند که این اشعار از آن اشعار به بسیار بهتر و مطبوع ترست »[1].

☆☆☆

۲– در مجموعه‌ئی که درسال هفتصد و هشتاد ودو یعنی ده سال قبل از وفات خواجه حافظ بشرحیکه درمتن کتاب گفته خواهد شد بامر تاج‌الدین احمد وزیر در شیراز بدست جماعتی از فضلا مرتب شده یعنی هریك چند صفحه در آن بخط خود نوشته‌اند درچهار مورد از گفته‌های خواجه حافظ در آن نقل شده است:

۱– یکی از شرکت کنندگان مجموعه بنام شهاب الدین بن‌الصاحب المرحوم شمس‌الدین محمد شهاب درطی نقل اشعار بزرگان غزلی از خواجه حافظ نقل کرده باین شکل:

« لمولانا شمس‌الدین محمد الحافظ دام فضله

خدا که صورت ابروی دلگشای تو بست ... گشاد کار من اندر کرشمهای تو بست
مرا و سرو چمن را ز دل ببرد آرام ... زمانه تا قصب نرگس قبای تو بست
چوغنچه بردل مسکین من گره مفکن ... چوعهد با سرزلف گره گشای تو بست
مرا به بند تو دوران چرخ راضی کرد ... ولی‌چه‌سود که سررشته‌دررضای تو بست
هم از نسیم تو روزی گشایشی یابد ... چوغنچه‌هر که دل‌اندرپی‌هوای تو بست
توخود حیات دگربودی ای‌زمان وصال ... دلم امید ندانست و در وفای تو بست

ز دست جور تو گفتم ز شهر خواهم رفت
بخنده گفت که حافظ برو که پای تو بست

---

۱ – تاریخ این نسخه بکلمات صریحه نه بارقام هندسی هفتصد و هشتاد و یك است و عین عبارت کاتب درآخر نسخه این است: « تم قسم الثانی [کذا] فی‌معرفة القوافی بعد اناتم قسم‌الاول [کذا] فی فن‌العروض وهما کتاب المعجم فی‌معاییر اشعار العجم تصنیف الامام المتبحرشمس الدین محمد بن قیس طاب‌الله ثراه وجعل الجنة مأواه علی یدالعبد عبیدالله بن عبدالرحمن بن‌الفقیه عبدالله الملقب بابن فقیه التستری فی‌یوم الجمعه خامس رمضان سنه احدی وثمانین وسبعمائه بمدینة السلام بغداد » . و نسخه مزبوره متعلق است بکتابخانه جناب آقای محمد علی فروغی .

۲ـ دیگری ازشرکت کنندگان مجموعه بنام احمدبن‌محمد الحسینی قطعهٔ ذیل را بدون تعیین نام گوینده نوشته است :

« بر تو خوانم زدفتر اخلاق — آیتی در وفا و در بخشش
هر که بخراشدت جگر بجفا — همچو کان کریم زر بخشش
کم‌مباش ازدرخت سایه فکن — هر که سنگت زندثمر بخشش
از صدف یاد گیر نکتهٔ حلم — هر که بردّ سرت گهر بخشش

۳ـ شخصی دیگر ازشرکت کنندگان مجموعه بنام مظفرالدین ملك السلمانی غزل ذیل را باین شکل نقل کرده است :

« مولانا شمس الدین فرماید :

روضهٔ خلد برین خلوت درویشانست — پایهٔ محتشمی خدمت درویشانست
آنچه زر میشود از پرتو او قلب سیاه — کیمیائیست که در صحبت درویشانست
دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال — بی تکلف بشنو دولت درویشانست
کنج عزت که طلسمات عجایب دارد — فتح آن در نظر همت درویشانست
از کران تا بکران لشکرظلمست ولی — از ازل تا بابد فرصت درویشانست
روی مقصود که شاهان بدعا می‌طلبند — مظهرش آینهٔ طلعت درویشانست
ای توانگرمفروش این‌همه نخوت که ترا — سر و زر در کنف همت درویشانست
گنج قارون که فرو میرود ازقهر هنوز — خوانده‌باشی که هم‌ازغیرت درویشانست

حافظ آنجا بادب باش که سلطانی وملك
همه از بندگی حضرت درویشانست

٤ـ همان‌ملك‌السلمانی‌قطعه ذیل‌را بدون‌تصریح‌بنام گوینده باین‌شکل‌نقل کرده‌است:

« فی‌طلب الوظیفه

بسمع خواجه رسان ای‌ندیم وقت‌شناس — بخلوتی که در آن اجنبی صبا باشد
لطیفهٔ بمیان آر و خوش بخندانش — بنکتهٔ که دلش را در آن رضا باشد

پس آنگه از کرمش این قدر بلطف بپرس	که گر وظیفه تقاضا کنم روا باشد »

☆☆☆

۳ـ مولانا معین الدین یزدی ازعلمای حدیث معاصر امیر مبارزالدین وپسرش شاه شجاع که تاریخی بنام «مواهب الهی» برای این سلسله نگاشته و حوادث را تا سال هفتصد وشصت وشش برشته تحریردرآورده وخود او درسال هفتصد وهشتاد ونه یعنی سه سال قبل از وفات خواجه حافظ وفات کرده است در طی کتاب دو بیت از حافظ را بدون تسمیه گوینده باستشهادآورده است وآن دوبیت این است :

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند	نه هر که آینه سازد سکندری داند

نه هر که طرف کله کژنهاد وتند نشست	کلاه داری و آیین سروری داند »[1]

☆☆☆

٤ـ شاه شجاع بن امیرمبارزالدین محمد مظفر پادشاه فارس در مکتوبی که در جوابِ کاغذ سلطان حسین بن اویس ایلکانی نوشته و در طی این تاریخ عین آن مکتوب ملاحظه خواهد شد یك مصراع ازخواجه حافظ باستشهادآورده و آن این است که : « کس چه داند که پس پرده که خوب است و که زشت ».

☆☆☆

٥ـ روح عطار تا جائیکه میدانیم یکی ازچند نفر شاعر معاصرخواجه حافظ است که صریحاً نام خواجه را برده است این شاعر که نسخهٔئی از دیوان او مورخ بتاریخ هشتصد وپنجاه وپنج در کتابخانه مجلس شورای ملی محفوظ است وقصیدهٔئی در مدح خواجه قوام الدین محمد صاحب عیارمقتول سنه هفتصد وشصت وچهار دارد درقطعهٔئی بین حافظ وسلمان ساوجی محاکمه نموده میگوید :

« ملوك مملکت نظم و ناقدان سخن	که بادخاطرشان ایمن ازحدوث زمان

۱ـ نسخهٔ کتابخانه ملی پاریس که تاریخ کتابت آن هشتصد و هشتاد و هشت است بنقل از حضرت استاد علامه آقای محمد قزوینی .

ز اهل طبع گروهی مخالفت دارند
پی تراجح اشعار حافظ و سلمان
گروهی از فضلا متفق که این بهتر
جماعتی دگر انکار میکنند که آن
بنوك خامهٔ گوهر نثار سحر نما
بیان کنید کزین دو که را بود رجحان

☆☆☆

نموده‌اند چنین مالکان ملك سخن
که کرده‌اند مسخر جهان به‌تیغ بیان
باین کمینه که‌از پیر فکر خویش بپرس
که نطق حافظ به یا فصاحت سلمان
چو کردم این‌سخن از پیرعقل استفسار
که ای خلاصهٔ ادوار و زبدهٔ ارکان
بگو که شعر کدامین ازاین دو نیکوتر
که‌برده‌اند کنون گوی‌شهرت‌ازمیدان
جواب داد که سلمان بدهر ممتازست
بلفظ دلکش ومعنی بکر وشعرروان
دگر طراوت الفاظ جزل حافظ بین
که شد بلاغت او رشك چشمهٔ حیوان
یکی بگاه بیان طوطی است شکربار
یکی بنظم‌روان‌بلبلی‌است‌خوش‌الحان
ز برج خاطر این ماه نظم رخشنده
ز درج فکرت‌آن لؤلؤسخن ریزان
درین محاسن اخلاق چون عنب بربار
در آن فنون فضائل چودانه در رمان
یکی بگلشن نظم است سوسن آزاد
یکی بباغ لطایف چو لالهٔ نعمان
یکی‌موافق طبع لطیف همچون عقل
یکی‌مناسب‌جسم‌شریف‌همچون‌جان

هزار روح فدای دم چو عیسی این
هزار جان گرامی نثار گفتهٔ آن »[1]

☆☆☆

۶ ـ کمال خجندی کـه در سال هشتصد و سه[2] یعنی یازده سال بعد از وفات خواجه حافظ وفات یافته است شاعر دیگری است از معاصرین خواجه حافظ که در دو مورد صریحاً اسم خواجه را در اشعار خود برده است یکی در غزل ذیل که قطعاً

۱ ـ نسخهٔ کتابخانه مجلس شورای ملی شماره ۳۹۰
۲ ـ نفحات الانس .

استقبال ازغزل خواجه حافظ است بمطلع ذیل که :

« ستارهٔ بدرخشید و ماه مجلس شد   دل رمیدهٔ ما را انیس و مونس شد »

کمال خجندی در استقبال از این غزل گفته :

«شبی که روی تو ما را چراغ مجلس شد   بسوختن دل پروانه اش مهوس شد
چو چشمت ازدل و دین هرچه داشتم بردند   توانگری که بمستان رسید مفلس شد
بکیمیای نظر چون تو خاك زر سازی   تفاوتی نکند گر وجود ما مس شد
دگر مرا ز خیالت زبی کسی چه ملال   چو غم رفیق و بلا یار و درد مونس شد
کسی که عاقل وهشیار دیدمی محسوس   چو دید شکل تو از خویش رفت واز حس شد
بنقش ابروی تو نیست در سراچه عشق   که دست صنع در آن طاقها مهندس شد
خوش است مطرب وساقی و من بیك دو حریف   درین شمار که کردم رقیب سادس شد
بدور لعل تو پرهیز ما نه از ما بود   درین جریمه سبب زاهد موسوس شد
کمال نسخه رندی بسی مطالعه کرد   که در دقایق علم نظر مدرس شد
نشد بطرز غزل هم عنان ما حافظ
اگرچه درصف رندان ابوالفوارس شد»[1]

ونیز کمال خجندی درقطعه ذیل نام خواجه را میبرد :

« مرا هست اکثر غزل هفت بیت   چو گفتار سلمان[2] نرفته زیاد
که حافظ همی خواند اندر عراق   بلند و روانش چو سبع شداد

۱– دیوان کمال خجندی صفحه ۹۲ نسخه خطی متعلق بنگارنده .

۲– کمال خجندی قطعه‌ئی هم در قدح اشعارسلمان دارد وآن این است :

یکی شعرسلمان زمن بنده خواست   که در دفترم زان سخن هیچ نیست
بدو گفتم آن گفته‌های چو آب   کز آن سان دری درعدن هیچ نیست
من از بهر تو می نوشتم ولی   سخنهای او نزد من هیچ نیست »

(دیوان کمال خجندی صفحه ۱۹۰ نسخه متعلق بنگارنده)

به بنیاد هر هفت چون آسمان کزین جنس بیتی ندارد عماد »[1]

☆☆☆

۷ـ نظام الدین شامی در ظفر نامه که بتصریح خود در سنه هشتصد و چهار یعنی دوازده سال بعد ازوفات خواجه حافظ بامرامیرتیمور شروع بنوشتن آن تاریخ نموده و تـا حوادث هشتصد و هفت که سال وفات او است حوادث را نوشته در یك مورد ازخواجه حافظ استشهاد کرده‌است وآن درجائی است که ازمراجعت امیرتیمور ازشیراز وتوجه او بعراق سخن میراند :

« وامیرصاحب قران در اوج کامگاری و اقتدار بعیش و طرب مشغول شد و سرای ملك خانیم وتومان آغاطویهای پادشاهانه کردند و بآوازهای خوش و الحان دلپذیرهوش خلق ربوده در مقام نوشانوش بعشرت و کامرانی گذرانیدند واز سرفراغ بال بزبان حال می گفتند :

یك‌دوروزی که‌درین‌مرحله‌مهلت‌داری خوش بر آسای‌زمانی که‌زمان‌این همه‌نیست»[2]

☆☆☆

۸ـ جمال الدین ابواسحق شیرازی معروف به بسحق اطعمه متوّفای در سنهٔ هشتصد ونوزده یا هشتصد وبیست وهفت یاهشتصد وسی که قطعا معاصربا اواخرعمر خواجه حافظ بوده[3] وبسیاری ازغزلهای خواجه را استقبال کرده‌است ویادرطی‌بعضی‌از گفته‌های نظم‌ونثرخود باابیات خواجه تمثّل جسته وتضمین کرده‌است دردیباچه دیوان خود موسوم به«دیباچه سفره کنزالاشتها» میگوید: «امابعد چنین گوید اضعف‌عبادالله الرزاق ابواسحق‌المعروف بحلاج دام‌نعمته درزمانی که درخت جوانی سایه گستربود و شاخ شادمانی ازمیوهٔ امانی بارور سخنی چند علی سبیل الارتجال مناسب هرمقال

۱ـ دیوان‌کمال خجندی صفحه ۱۹۱ نسخه متعلق بنگارنده .

۲ـ ظفرنامهٔ شامی چاپ بیروت صفحه۱۳۶

۳ـ فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریطانیه از ریو صفحه ٦٣٤ و ۱۰۹۰

دست میداد باخود اندیشه کردم که حکمت آن است که سمند سخن بطریقی درمیدان فصاحت رانم و شیلان سخن چنان در خوان عبارت کشم که غذا خوران سفرهٔ لذت بنوالهٔ هرچه تمامتر رسند وارباب بلاغت در آن حیران مانند تا موجب زیادتی قبول وشهرت گردد واین بیت شنیده بودم که :

سخن هرچه گویم همه گفته‌اند بر و بوم او را همه رفته اند

چند روز درین فکر بودم که با وجود اوصاف فردوسی که نمك کلام اوچاشنی دیك هر طعام است و مثنویات نظامی کـه نبات ابیات او طعمهٔ طوطیان شکر زبان است وطیبات سعدی که درمذاق اهل وفاق بالاتفاق چون عسل شیرین است وغزلیات خواجه جمال الدین سلمان که در کام اهل کلام بمشابه شیر وانگبین است و با دستگاه طبع خواجوی کرمانی که زیره‌بای بیانش علاج سودا زدگان سلسلهٔ سخن‌است وبادقایق مقالات عماد فقیه که نطق شیرین او ادویه‌ایست خوشبوی واشربهٔ دلجوی وباطلاقت الفاظ ومتانت معانی حافظ که خمری است بی‌خمار وشرابی است خوشگوار و دیگر شعرا که هریك شهرهٔ شهری و اعجوبهٔ دهری بوده‌اند من چه خیال پزم که خلایق محظوظ گردند ... » .

بیست وپنج غزل که مطلع هریك ذیلاً نگاشته میشود استقبال از غزلهای خواجه حافظ است که برای مقایسهٔ دقیق لازم است بدیوان بسحق اطعمه و دیوان خواجه حافظ مراجعه شود :

به‌پیشم‌چون‌خراسانی گرآری‌صحن‌بغرا را ببوی قلیه‌اش بخشم سمرقند وبخارا را

☆☆☆

عیب کاچی‌مکن ای‌بورك پاکیزه سرشت که خمیرش بفطیر تونخواهند سرشت

☆☆☆

مخلفی سنبوسهٔ پر قیمه در منقار داشت در میان جوش روغن نالهای زار داشت

☆☆☆

اگرچه‌بحث رطب پیش‌قند بی‌ادبی‌است زبان‌خموش‌ولیکن دهان‌پرازعربی‌است

هر آن هریسه که پیش از غروب ننهادست هوای آن بدل هر که میزند با دست

☆☆☆

دل ما بدور بورك ز عدس فراغ دارد که بدنبه پای بنداست وزسر که داغ دارد

☆☆☆

آنکه با شاهد پالوده رخ رنگین داد او بلوزینه بحکمت بدن سیمین داد

☆☆☆

دل در طلب حلوا تا چند حزین باشد چنگال بیاد آن خوردیم و همین باشد

☆☆☆

سالها کاسهٔ سر بر هوس گیپا بود تا بمغز قلمم شیفتهٔ حلوا بود

☆☆☆

منعمان کین بحث بریان ومزعفر میکنند دست چون در کیسه شد بانان و کنگر میکنند

☆☆☆

طلعت قرص پنیر ماه ندارد هیأت نان چتر پادشاه ندارد

☆☆☆

ترسم که شیردان نخودش پرده در شود وین راز سر بمهر بعالم سمر شود

☆☆☆

گیپاپزان سحر که سر کله وا کنند آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند

☆☆☆

دیدم بخواب خوش که خمیرم زواله بود تعبیر رفت طبخ ببورك حواله بود

☆☆☆

تا ز گیپا و کدك نام ونشان خواهد بود سر ما در قدم کله پزان خواهد بود

☆☆☆

تا زدیگ حبشی نام ونشان خواهد بود نقد ما صرف ره مطبخیان خواهد بود

بخوان اطعمه از بیش و کم نخواهد ماند　　چونان نماند عدس نیز هم نخواهد ماند

☆☆☆

دوش ترکانه مرا البه دلارام افتاد　　معدهٔ سوخته‌ام در طمع خام افتاد

☆☆☆

دارم از کله و گیپا گله چندان که مپرس　　که چنان زو شده‌ام بی‌سر و سامان که مپرس

☆☆☆

برنج زرد پر از روغن و رفیق شفیق　　اگر حلاوه بود در برش زهی توفیق

☆☆☆

ماهیّ شور دیدم و گفتم فدیت لك　　دیگر نخورده‌ایم طعامی بدین نمك

☆☆☆

طبق پهن فلك دیدم و کاس مه نو　　گفتم ای عقل بظرف تهی از راه مرو

☆☆☆

فلك خربزه سان دیدم و کوخ مه نو　　گفتم ای عقل بشیرینیش از راه مرو

☆☆☆

ز بورك نیست چیزی در جهان به　　خداوندا مرا آن ده که آن به

☆☆☆

هر زمان که دریابی نان گرم و بورانی　　وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی

☆☆☆

باضافه در بعضی مقطعات ورسائل نثرخود از قبیل رسالهٔ «ماجرای بغرا وبرنج» و رسالهٔ «خوابنامه» و غیرهما بعضی اشعار خواجه حافظ را بعنوان تضمین یا اقتباس وارد ساخته است.[1]

۱- رجوع شود بدیوان اطعمه مولانا ابو اسحاق حلاج شیرازی چاپ اسلامبول (مطبعهٔ ابوالضیاء توفیق) بتصحیح حبیب اصفهانی .

۹ ـ حافظ ابرو[1] کـه در سال هشتصد و بیست بامر شاه رخ بن امیر تیمور جغرافیای تاریخی خود را در دو مجلد نوشته در موقع صحبت از وفات شاه شجاع میگوید : (ولادت شاه شجـاع در بیست و دویم جمادی الاخر سنه ثلث و ثلثین و سبعمائه و وفات او در بیست و دویم شعبان پنجاه وسه سال و دو ماه عمر یافت مولانا شمس الدین حافظ شیرازی درتاریخ وفات شاه شجاع گفته است :

رحمن لایموت چو آن پادشاه را | دید آنچنان کز و عمل‌الخیر لایفوت
موتش قرین رحمت خود کردتابود | تاریخ سال واقعه رحمن لایموت »

☆☆☆

۱۰ـ شخصی بنام عبدالحی ازمردم شمال بین‌النهرین بتفصیلی که درصفحه ۳۳۳ همین کتاب ذکرشده است دیوان شاه شجاع راکه سعدالدین انسی جمع کرده بخط خود استنساخ نموده است عنوان دیوان شاه شجاع چنین است :

« افتتاح دیوان السلطان الاعظم ابی الفوارس شاه شجاع تغمده الله برحمته » عبدالحی جامع وناسخ مجموعه در هامش درمقابل این عنوان بهمان خط متن نوشته است : « این شاه شجاع ممدوح خواجه حافظ شیرازی علیهما الرحمة »

واین عبدالحی جامع وناسخ مجموعه در سنه هشتصد وبیست وسه یعنی سی و یك سال بعد از وفات خواجه حافظ مجموعه مذکور را نوشته است و فائده تاریخی

۱ـ شهاب الدین عبدالله معروف بحافظ ابرو اصلا از مردم خواف خراسان است و شاید بعلت طول اقامت در هرات در دستگاه شاهرخ و بایسنغر بهروی معروف شده باشد و زین الدین لطف‌الله لقب و نام پدر اوست نه لقب و نام خودش و این جمله را هم شهری ومعاصر اواحمدبن محمد فصیح خوافی در کتاب تاریخ خود که مجمل فصیحی نام دارد و درسال هشتصد وچهل و پنج یعنی دوازده سال پس از فوت حافظ ابرو تألیف شده بصراحت تمام یادآورمیشود .
این خلط یعنی نامیدن حافظ ابرو را بنام نورالدین لطف‌الله هروی ظاهراً ابتدا ازمؤلف مطلع‌السعدین سرزده و بعدها دیگران از قبیل صاحب حبیب السیر و بعضی از مستشرقین اروپائی آنرا باعتماد نگارنده مطلع السعدین اقتباس ومنتشرکرده‌اند خود حافظ ابرومکرر خودرا به‌نظم و نثر در ابتدای قسمت‌هائی از زبدة التواریخ عبدالله بن لطف الله وعبد لطف الله (یعنی عبدالله پسرلطف الله) نامیده است .

که استنباط میشود این است که صیت شهرت خواجه حافظ سی و یکسال بعدازوفاتش در ماردین و شمال بین النهرین نیزشایع بوده است.

۱۱ـ شرف الدین علی یزدی درظفرنامه تیموری که درسال هشتصد و بیست وهشت یعنی سی وشش سال بعد ازوفات خواجه حافظ تألیف شده در چندین مورد باشعار خواجه حافظ تمثل جسته است که برای نمونه چند موردآن ذکرمیشود:

در مقدمه ظفرنامه درذکر شاهرخ بهادربن امیرتیمور درمقام دعا میگوید:

« خداوندا نگه دار از زوالش »

درجلد اول ظفرنامه بمناسبت عقد پیمان بین امیرحسین وامیرتیمورمینویسد:

« آری باتفاق جهان میتوان گرفت ».

و نیز در جلد اول در طی صحبت های تاریخی بمصاریع و ابیات ذیل بدون نام خواجه حافظ تمثل جسته است:

« وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی » (جلد اول صفحه ۹۵)

« یارب مباد آنکه گدا معتبرشود » « « (۱۱۰)

« تکیه برعهد وی و باد صبا نتوان کرد » « « (۱۲۲)

« نه هر کسی که کله کج نهاد وتند نشست
کلاه داری و آئین سروری داند » « « (۱۸٦)

« دولت آنست که بی‌خون دل آید بکنار « « (٤۳۷)
ورنه باسعی وعمل باغ جنان این همه نیست »

« نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند
نه هر که آینه سازد سکندری داند « « (۷۲۱)
نه هر کسی که کله کج نهاد و تند نشست
کلاه داری و آئین سروری داند »

و امثال این موارد فراوان است و از مجموع برمیآید که در بین معاصرین و اشخاص قریب العصر باخواجه حافظ دیوان او بسیارخوانده میشده است.

۱۲ـ شخصی بنام شجاع شیرازی از بنی اعمـام شاه شیخ ابواسحق اینجو در حدود سنهٔ هشتصد وسی رسالهٔ بنام «انیس الناس» برای مغیث‌الدین ابوالفتح ابراهیم سلطان بن شاهرخ بن امیر تیمور تألیف نموده است که موضوع آن حکمت عملی یعنی اخلاق و سیاست و تدبیر منزل است از جنس کلیله و دمنه و قابوس نامه از جمله حکایت ذیل درآن دیده میشود که عیناً نقل میکنیم:

« **حکایت** در زمان نزول رایات سلطان جهانیان وپادشاه جهانبان امیرتیمور گورکان وایام انقلاب دولت بسلطان زین العابدین براهل شیراز امانی مقرر کردند و چون حافظ شاعر یکی از ارباب تأهل بود و خانهٔ داشت از محله او از آن جمله مقداری بنام اوبنوشتند وبمحصل حواله کردند دراثناء این حال بد پناه بامیرمذکور برد و اظهارافلاس وبی‌چیزی نمود امیرمشارالیه فرمود نه تو گفتهٔ بیت

اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل ما را   بخال هندویش بخشم سمرقند وبخارا را

کسیکه سمرقندو بخارا رابیك خال بخشدمفلس نباشدحافظ گفت‌ازاین بخشند گیهامفلسم پس آن حضرت بسبب این جواب بر بدیهه آن‌وجه‌راراجع فرمودومشارالیه خلاص گشت[1]»

۱۳ـ فصیح خوافی مؤلف مجمل فصیحی که درهفتصد وهفتاد وهفت متولد شده یعنی در موقع وفات خواجه حافظ جوان پـانزده ساله‌ئی بوده است در حوادث سال هفتصد ونود و دو بعبارت ذیل تاریخ وفات خواجه را ضبط کرده است:

«وفات مولاناء اعظم افتخارالافاضل شمس الملة والدین محمد الحافظ شیرازی الشاعربشیراز مدفوناً بکت[2] ودرتاریخ او گفته‌اند **بیت**:

۱ـ نقل از نسخه خطی که چون آخر ندارد تاریخ کتابت آن معلوم نیست این نسخه را شخصی برای فروش بکتابخانه ملی طهران عرضه داشته بود از طرف کتابخانه ملی نسخه را نزد حضرت استاد علامه آقای محمد قزوینی فرستادند که ملاحظه کنند و رأی خود را راجع بـه آن به کتابخانه اظهار فرمایند ایشان درطی مطالعه باین حکایت برخوردند و آنرا استنساخ فرمودند.

۲ـ فصیح خوافی مدفن شیخ سعدی را هم در « **کت** » ضبط کرده است وعین عبارت او درحوادث سال ششصد ونود ویك راجع بتاریخ وفات شیخ سعدی این است:

« سنه احدی وتسعین وستمایه وفات ملك‌الکلام شیخ‌مشرف‌الدین مصلح‌الشیرازی المعروف بسعدی نسبت بسعد بن اتابك ابی بکر بن سعد بن زنگی درسابع عشر بن ذی حجة بشیراز مدفونا بظاهرشیراز بکت»

(نقل از نسخه متعلق بفاضل محترم آقای حاج محمد نخجوانی صفحه ۹۱۰)

بسال ب و ص و ذ ابجد ... ز روز هجرت میمون احمد
بسوی جنت اعلی روان شد ... فرید عصر شمس‌الدین محمد[1]

۱۴ـ مؤلف جامع التواریخ حسنی موسوم به حسن بن شهاب بن حسین بن تاج‌الدین یزدی که درسنه هشتصدوپنجاه وپنج تاریخ خودراتألیف کرده درموارد متعدد باشعارخواجه‌حافظ تمثل جسته‌است که برای نمونه چندمورد ذیل دراینجاذکرمیشود:

ازجمله درقسمت دوم ازتاریخ خود که تاریخ ملوك عجم است درضمن حکایت خسرو وشیرین بمناسبتی باین بیت خواجه بدون ذکرنام تمثل جسته :

« شکوه تاج سلطانی که بیم جان درودرج است
کلاهی دلکش است امّا بترك سر نمی‌ارزد »

۱ـ فصیح خوافی درطی نقل وقائع سنه هشتصد و هفت و مأمورشدن خواجه احمد طوسی بهرات وبدرفتاری او با مردم آن ناحیه می‌نویسد که سید زین العابدین جنابدی که از تبریز میآمد ازراه مکتوبی بخواجه احمد نوشت ودرآن مکتوب به‌یك بیت تمثل جست چون این بیت ازخواجه حافظ است عین عبارت فصیح خوافی دراین جا نقل میشود :

« سنه سبع و ثما نمائه رسیدن امیر صاحب قران امیر تیمور گورکان بوقت مراجعت از آذربایجان درغرهٔ محرم به نیشابورواستقبال فرمودن حضرت اعلی خاقانی شاهرخ سلطانی خلدالله تعالی سلطانه وخواجه شمس الدین محمد سمنانی وبزرگان هرات بشرف بساط بوس حضرت امیر صاحب قران . مقررکردن امیر صاحب قران خواجه فخرالدین احمد طوسی واحمدبن شیخ‌حسن را بمفرد هرات و رسیدن او بهرات و از ملازمت حضرت اعلی خاقانی از باغ زاغان مراجعت نموده خواجه علی محمد شاه المعروف بعلی‌گربه را که دیوان بکی حضرت اعلی خاقانی بود در دروازه ملك بردار کرد و شکنجه و خلاقت و تعذیب عمال هرات و استیصال ایشان . مراجعت خواجه فخر الدین احمد طوسی مذکور و آنچنان بود که خواجه احمد بتخریب اهلی خراسان ومفردی که بد او فرموده بود مشغول بود و مرتضی اعظم عزالدوله و الدین سید زین العابدین امیر سید نظام الدین الجنابدی القهستانی از تبریز میآمد و پیش حضرت امیر صاحب قران میرفت ومیان خواجه احمد و مرتضی اعظم مشارالیه نزاع قدیمی بود مکتوبی از راه بخواجه احمد نوشت واین بیت درآنجا ثبت کرد

بیت

چشمت بعشوه خانهٔ مردم سیاه‌کرد ... مخموریت مباد که خوش مست میروی

وخواجه‌احمد مذکورچون معلوم‌کرد که مرتضی اعظم مشارالیه پیش بندگی امیرصاحب قران رفت او نیز بتعجیل تمام برفت و این بیت بسیار نتیجهٔ نیکو بمردم خراسان بتخصیص مردم هرات داد» (نقل‌ازمجمل‌فصیحی‌نسخه متعلق‌بدوست فاضل‌معظم‌آقای حاج محمدنخجوانی‌صفحه ۱۱۰۱-۱۱۰۰)

در ضمن نقل محاربات امیرشیخ ابواسحق باامیرمبارزالدین محمد میگوید: « امیر مبارزالدین . . . توکل برحضرت الله تعالی کرد شعر

تو باخدای خود انداز کارودل خوش دار — که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند »

درطی تاریخ فتح فارس بدست امیرتیمور درسنهٔ هفتصدوهشتاد ونه میگوید: « مملکت فارس بی‌تکلف دفع منازع درحوزهٔ تسخیرآمد ودرسلك دیگرممالك محروسه انخراط یافت ولله درّ من قال دولت آن است که بیخون دل آید بکنار — ورنه باسعی وعمل باغ جنان این همه نیست » درمورد دیگر با ذکرنام بعبارت ذیل ازخواجه حافظ نام میبرد وآن درجائی است که از فتح سلطان اسکندر تیموری درقم ودست یافتن او برخواجه محمد صحبت میکند: « مال دویست ساله آن خاندان بدست نوّاب سکندری افتاد چنانکه شیخ العارفین حافظ شیرازی فرماید:

دل بسی خون بکف آوردولی دیده بریخت — الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود ».

درتاریخ امیرمبارزالدین محمد و کورشدن وحبس او بدست پسرانش قطعه معروف خواجه حافظ را دراین موضوع با تصریح بنام ذکر نموده میگوید: و املح شعرا حافظ شیرازی میفرماید قطعه:

« دل منه بر دنیی و اسباب او — زانکه ازوی کس وفاداری ندید » تاآخرقطعه.[1]

۱۵ــ مؤلف « تاریخ جدید یزد » موسوم به‌احمدبن حسین بن علی‌الکاتب که درحدود سنه۸۶۲ تاریخ خودرا تألیف کرده درسه مورد باشعارخواجه حافظ تمثل جسته است. یکی در ذکربنای شهریزد که میگوید: « و کثه را زندان ذوالقرنین خوانده‌اند چنانچه مولانای اعظم شمس‌الملة محمد الحافظ الشیرازی فرمود بیت.

دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت — رخت بر بندم و تا ملك سلیمان بروم

تازیانرا چو غم حال گرانباران نیست — پارسایان مددی تا خوش وآسان بروم

مقصود آنکه بنای یزد سکندر ساخت وبجهت زندان پرداخت » (ص۲۵)،

۱ــ نقل از نسخهٔ جامع‌التواریخ حسنی متعلق بکتابخانه ملی که تاریخ کتابت آن سنه‌هشتصد و هشتاد است یعنی بیست وپنج سال بعد از تألیف کتابت شده است.

و نیز درطی سر گذشت اسکندر وطلب آب حیات وبآخر محروم باز گشتن او ازظلمات این بیت خواجه را بدون اینکه نام خواجه حافظ را ببرد ذکرمیکنند که :

سکندر را نمی‌بخشند آبی   بزور و زر میسر نیست این کار   (ص ۲۷)،

وهمچنین در ذکرابنیه خیریه خواجه معین‌الدین علی درسنه هشتصد وشصت ویك وهشتصد وشصت و دو در تازیان یزد و فیروزآباد میبد و مسجد نو یزد بدون اینکه نام خواجه حافظ را ببرد بمناسبت مقام این بیت را ذکرمیکنند :

روز وصل دوستداران یاد باد   یاد باد آن روزگاران یاد باد   (ص ۲۹۸)،

۱۶ــ مولانا نظام‌الدین محمود قاری یزدی که دیوان اورا میرزا حبیب اصفهانی در هزار و سیصد و سه هجری قمری در اسلامبول در مطبعه ابوالضیاء از روی نسخه منحصر بفردی[۱] بچاپ رسانیده است .

از مطالعه این دیوان که موسوم است به « دیوان البسه »[۲] و مقایسهٔ آن بـا « دیوان اطعمه » برمیآید که مصنف قصد تقلید بسحق اطعمه را داشته است چنانکه

۱ــ در فهارس برچ و فلوگل و دوزی و دخویه و بلوشه و اته در هیچ یك نامی از این دیوان نیست . مرحوم میرزا حبیب اصفهانی در مقدمه دیوان البسه میگوید که نسخهٔ را که دردست داشته و از روی آن بطبع پرداخته منحصر بفرد است واضافه میکندکه : « با وجود دیدن آن همه کتابخانه‌ها در ایران و اسلامبول و مطالعهٔ آن همه تذکرة الشعرا و سایر کتب در هیچ جا اثری و در هیچ کتاب ذکری از آن دیوان بنظرم نرسید مگر اینکه وقتی در یکی از تذکره‌های هندی وصفی کامل و در حاشیه برهان جامع فردی از آن مستشهد دیده بودم »

۲ــ محتویات این دیوان عبارت است از مقدمهٔ به نثر قصیده آفاق و انفس جنگ نامه موئینه و کتان اسرار ابریشم استقبال از اوحدی خواجو سعدی سید حسن ترمذی سنائی کمال الدین اسمعیل ظهیر فاریابی عماد فقیه خواجه حافظ علی در دزد کمال خجندی محمد فیروز آبادی نیرّ کرمانی سید نعمة الله امیر خسرو جلال‌الدین رومی سلمان ساوجی سید جلال الدین عضد سعد الدین نصیر صدر الدین جوهری امینی امیر حسن دهلوی جمال الدین شیخ فرید الدین عطار کمال الدین کاتبی ناصر بخاری سلطان ابوسعید همام تبریزی خسرو دهلوی درویش اشرف نمد پوش عبید زاکانی جلال طبیب .

اضافه بر اشعاری بلهجه‌های مخصوص (فهلویات و شیرازیات) و مقطعات و مثنویات و رباعیات وفردّیات ورساله منظوم موسوم به « مخیلّ » نامه در جنگ صوف وکمخا » رسائل نثری ذیل هم ضمیمه دیوان است : مناظرهٔ طعام ولباس وصفت خواب دیدن وحمام ورساله اوصاف شعرا و قصه دزد رخت و مکتوب صوف باطلس و نشان کلاه نوروزی و کتاب آرایش نامه و کتاب ده وصل ورساله صد وعظ و فرهنگ لغات مشکل وتعبیرات دیوان البسه .

مصنف خود در دیباچه میگوید: «اما بعد چنین گوید نساج این جامه‌رنگین وخیّاط این خلعت با تمکین ازلباس رعونت عاری محمود بن امیراحمدالمدّعو بنظام قاری کساه‌الله لباس التقوی وحفظ اذیال عافیته من ترشّح البلوی که چون حضرت حق جل وعلا از خزانهٔ الطاف وجامه دان اعطاف بنده را ثوب ثواب قرائت قرآن پوشانید ومبصر اثاث علوم احادیث گردانید . . . . . اتفاقاً روزی محفلی ازاهل لباس دست داد واهل دستار باجامهای ملوّن متکلف حاضر بودند خوانی آراسته درمیان آمد در آن رختهای رنگین وسفرهٔ سنگین دیدم باخود اندیشه کردم که چون شیخ بسحاق علیه‌الرحمه دراطعمه دیك خیال بر آتش فکرت نهاد من نیزدرالبسه اقمشهٔ معانی در کارگاه دانش ببارنهم وبرضمیرهمکنان پوشیده نیست که هم چنانچه ازمأکول ناگزیر است ازملبوس نیز چاره‌نیست ودیگر آنکه چون تاجداران ممالك نظم بحکم‌الشعراء امراء الکلام اورا باورچی خوان نعمت گردانیدند ومطبخ بوی سپردند دعاگوی را نیزدست تصرف در رختخانه اشعار دادند .... فی‌الجمله ازاو کشکینه و ازما پشمینه ... بنابرین مقدمات دیوانی مشتمل برقصاید وغزلیات ورسائل و مقطعات ورباعیات وفردیات درین لباس قلمی گردید». اززمان وخصوصیات زندگی نظام‌الدین محمود قاری‌یزدی اطلاعی در دست نداریم ولی بقرینه اینکه ازآخرشاعری که نام برده آذری طوسی[1] متوفای سنه هشتصد وشصت وشش است ونیزبقرینه اینکه ازجامی متوفای درسنه هشتصد ونود و هشت بامقام بزرگی که درشعردارد نامی نبرده واستقبالی نکرده است ظن قریب بیقین حاصل میشود که عصراین شخص مابین این دوتاریخ بوده است یعنی دراواسط یا در نیمه دوم قرن‌نهم میزیسته واین کتاب را در آن سالها نوشته‌است. ازجمله شعرائی که نظام‌الدین محمود قاری یزدی دردیوان البسه ازآنها استقبال کرده یا درطی بعضی‌از

۱ــ در « رساله اوصاف شعرا » هر شاعری را بــا اصطلاحات البسه و اقمشه می‌ستاید و بگفتهٔ خودش « بلغای چارسوی سخن را هر یك فراخور قدّ وی خلعتی مدح باید پوشانید » و از جمله شعرای هم عصر خود را مدح میکند که عبارتند از قاسم انوار متوفای هشتصد و سی و هفت وعصمت بخاری متوفای هشتصدو بیست و نه وکاتبی نیشابوری متوفای هشتصدوسی‌وهشت‌وخیالی بخاری متوفای هشتصدو پنجاه وامیرشاهی متوفای هشتصدو پنجاه وهفت و آذری متوفای هشتصدوشصت‌وشش

گفته‌های نظم و نثر خود اشعاری تضمین کرده و یا با بیاتی تمثل جسته خواجه حافظ است.
چهل غزل که مطلع هریك ذیلاً نگاشته میشود استقبال از غزلهای خواجه حافظ است که برای مقایسهٔ دقیق لازم است بدیوان البسه و دیوان خواجه حافظ مراجعه شود:

رونق حسن بهاری است دگر کتانرا　　گرم بازار ز شمسی شده تابستانرا

☆☆☆

زتبریز ار کلیمی نازك آری دربرم یارا　　بنقش آده‌اش بخشم سمرقند و بخارا را

☆☆☆

بنای جبه کرباس سست بنیادست　　بیار صوف که بنیاد پنبه بر بادست

☆☆☆

مرا اگر چه ببستر لت کتان انداخت　　ز روی صوف نظر بر نمی‌توان انداخت

☆☆☆

مرغ مدفونی گلی ازشرب درمنقار داشت　　بر گلستانی ز کمخا ناله‌های زار داشت

☆☆☆

قیچجی بقچهٔ رخت من و دستار کجاست　　و آن کلاه و کمر و موزهٔ بلغار کجاست

☆☆☆

میان ما و مرقع محبت ازلی است　　گوه ملمع رنگین و خرقهٔ عسلی است

☆☆☆

ز اطلس فلکم پردهٔ در طنبی است　　بطاقچه مه و خور جام و کاسهٔ حلبی است

☆☆☆

عیب قطنی مکن ای اطلس پاکیزه سرشت　　تار او چونکه بپود تو نخواهند نبشت

☆☆☆

شمله کین عزتم ز دولت اوست　　گردنم زیر بار منت اوست

☆☆☆

یك چند پنبه دانه بخاکش مقر شود　　گردد بسعی زوده و دستار سر شود

سالها تار تنم تافته کمخا بود دل چون پر مگس شیفتهٔ والا بود

☆☆☆

بخشد کهن آن کش نو پوشی ثمین باشد یك نکته درین دفتر گفتیم وهمین باشد

☆☆☆

تاز کان کین موزهٔ برجسته برپا می کنند چکمه را بهر تنعم زیر و بالا میکنند

☆☆☆

جوهر صوف وسقرلاط همان است که بود حقه مهر بدان مهر و نشان است که بود

☆☆☆

نشان پوشی و نقش علم نخواهد ماند نماند بند قی وریشه هـم نخواهد ماند

☆☆☆

تازقطنی و قدك نام و نشان خواهد بود تنم از شوق شمط جامه دران خواهد بود

☆☆☆

تا که رختم ببر جامه بران خواهد بود ازپی وصله دوچشمم نگران خواهدبود

☆☆☆

در ازل پرتو کرباس بر اندام افتاد هر کجا برهنهٔ در طمع خام افتاد

☆☆☆

خرم تنی که گوی شب ازجامه باز کرد پا را بنرم دست نهالی دراز کرد

☆☆☆

گل بر اطلس اگر چند قبائی دارد نه قبائی است که گویند بهائی دارد

☆☆☆

دل ما بوصل ارمك زقبا فراغ دارد که‌بد کمه پای بندست وزدرز داغ دارد

☆☆☆

آتشین تافتهٔ آل برافروخته بود تا کجا شرب لحافی‌شب وی سوخته بود

در قبا پوشی ما کج کلهان حیرانند   درلباس این‌سخنان‌جامه دران میدانند

✡✡✡

غشقدان راسر آن خاتون زمانی بر نمیگیرد   که گیتی بوی مشك ولادن وعنبر نمیگیرد

✡✡✡

دستار هر دو روز همان به که وا کنند   چندین گره بعقد نشاید رها کنند

✡✡✡

آنکه تشریف ترا حبر زنخ رنگین داد   صوفکی نیز تواند بمن مسکین داد

✡✡✡

زینت چتر قطیفه ماه ندارد   افسر خور شوکت کلاه ندارد

✡✡✡

والا بباغ رخت بدیدیم و لاله بود   بر جیب دکمهای درش همچوژاله بود

✡✡✡

خازن بعید ابلق سنجاب من بیار   بنگر هلال را چو دم قاقم آشکار

✡✡✡

دارم ازبیسروپائی گله چندان‌که مپرس   شده بیرخت چنانم من‌عریان که مپرس

✡✡✡

آنکه خیّاط برد پارچه از رو وارش   پنبه حلاّج چراکم نکند از کارش

✡✡✡

قبای ارمك و پیراهن کتان دقیق   اگر بود فرجی دربرش زهی توفیق

✡✡✡

داد تشریف بهار و دل از آن شد شادم   که دگر کرد زحمالی رخت آزادم

✡✡✡

ایخوش آن ساعت که‌صوفی‌موج‌زن‌در بر کنم   فخر برجمله قدك پوشان بحرو بر کنم

✡✡✡

تخفیفهٔ فراخ بر سر فراز من   کوتاه کرد قصه عمر دراز من

چرخ سنجاب شمار و دم قاقم مه نو ایدل از راه بدین ابلق بیراه مرو

☆☆☆

خز و دیبا ز باغ و بوستان به نخ و کمخا ز راغ و گلستان به

☆☆☆

ای فلك چند مرا بی سر و پا میداری یقه وار از همه رختم بقفا میداری

☆☆☆

ای که ده جهت داری جامهٔ زمستانی بر تن خودت کن بار آن قدر که بتوانی

☆☆☆

باضافه در بعضی مقطعات وفردیات ورسائل نثر خود از قبیل «مناظرهٔ طعام و لباس» « ورسالهٔ اوصاف شعرا» و « کتاب آرایش نامه» بعضی اشعار خواجه حافظ را بعنوان تضمین یااقتباس وارد ساخته است .

۱۷ــ عبدالرزاق بن اسحق السمرقندی صاحب تاریخ مطلع السعدین که در سال‌هشتصد وهفتاد وپنج تاریخ‌خودرا تألیف کرده درموارد عدیده صراحةً ازخواجه حافظ نام برده وبمناسباتی باشعار اوتمثل جسته است وما در این‌جا فقط دومورد را که شأن نزول دو غزل را ذکر کرده است ذکر میکنیم :

یکی بعد از شرح تسخیر شیراز بدست امیر مبارز الدین محمد میگوید :

« امیر مبارز الدین محمد در مملکت فارس رایت استقلال باوج جلال برافراشت و سادات وعلما رامعزّز وموقّر داشت و درامر بمعروف ونهی منکر بنوعی سعی نمود که کسی را یارا نبود که نام مناهی و ملاهی برد و مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی در آن زمان میفرماید :

اگرچه باده فرح بخش و باد گلبیزاست ببانگ چنگ مخورمی که محتسب تیز است

الی آخر غزل ومردم را بعلوم شرعیه ترغیب میفرمود :

علم دین فقه است وتفسیر وحدیث هر که خواند غیرازاین گردد خبیث

وشاه شجاع وظرفاء شیراز امیر مبارزالدین محمد را بزبان ظرافت محتسب می گفتند».

دیگر درضمن نقل وقایع سنه هفتصد وهشتاد ویك وفتح خوارزم بدست امیر تیمور میگوید: «بطرفة العینی شهر خوارزم مسخرشد و خزاین و دفاین چندین ساله اولاد امیر بایکغود بدست لشکر منصور افتاد وتخریب عمرانات وانواع بیداد در آن خطه روی داد وچون بلدهٔ خوارزم موطن صنادید عالم ومسکن نحاریر بنی آدم بود آوازهٔ خرابی آن چنان در اطراف جهان اشتهار یافت که بلبل دستان سرای مولانا حافظ در گلشن شیراز باین زمزمه آواز درآورد که:

بخوبان دل مده حافظ ببین آن بیوفائی را   که باخوارزمیان کردند ترکان سمرقندی».[1]

☆☆☆

۱۸- جامی که درسال هشتصد و هفده یعنی بیست و پنج سال بعد از وفات خواجه حافظ متولد شده وبواسطه نزدیکی زمان حافظ وفاصله عصر او ازعصر حافظ بیك واسطه یعنی خود اشخاص پیرمرد معاصر خواجه حافظ را دیده بسیار چیزها میتوانسته راجع بخواجه حافظ بما بگوید ولی تمام چیزیکه راجع بحافظ نوشته ذیلاً نقل میشود.

اول شرحی است که درنفحات الانس که بتصریح خود درسال هشتصد و هشتاد و یك شروع بتألیف آن کرده نوشته است:

«شمس الدین محمد الحافظ الشیرازی رحمه‌الله تعالی وی لسان الغیب وترجمان الاسرار است بسا اسرار غیبیّه ومعانی حقیقیه که در کسوت صورت ولباس مجاز باز نموده است هرچند معلوم نیست که وی دست ارادت پیری گرفته است ودرتصوف بیکی از این طائفه نسبت درست کرده اما سخنان وی چنان برمشرب این طایفه واقع شده است که هیچ کس را آن اتفاق نیفتاده یکی از عزیزان سلسلهٔ خواجگان[2] قدس‌الله تعالی

۱- نقل از نسخه خطی متعلق بنگارنده.

۲- سلسله خواجگان مقصود سلسله نقشبندیه است.

اسرار هم فرموده است که هیچ دیوان به ازدیوان حافظ نیست اگر مرد صوفی باشد و چون اشعار وی از آن مشهورتر است که بایراد احتیاج داشته باشد لاجرم عنان قلم از آن مصروف می گردد وفات وی در سنه اثنین و تسعین و سبعمائة بوده است رحمه الله تعالی » .

جامی دربهارستان نیز درروضه ششم که بنحو اجمال ذکری از شعرا نموده راجع بحافظ میگوید :

« حافظ شیرازی رحمه‌الله اکثر اشعار وی لطیف ومطبوع است وبعضی قریب بسرحد اعجاز غزلیات وی نسبت بغزلیات دیگران در سلاست و روانی حکم قصاید ظهیر دارد نسبت بقصائد دیگران و سلیقه شعر وی نزدیك است بسلیقه شعر نزاری قهستانی اما در شعرنزاری غث وسمین بسیاراست بخلاف شعروی وچون دراشعاروی اثرتکلف ظاهر نبود وی را لسان الغیب لقب کرده‌اند » .

وهم چنین در همان کتاب درشرح حال شیخ کمال خجندی ازحافظ صحبتی میکند که عین عبارت این است :

« و بعضی عارفان که بصحبت شیخ کمال و حافظ هردو رسیده بودند چنین فرموده‌اند که صحبت شیخ به ازشعروی بود و شعرحافظ به ازصحبت او » .

این نویسنده معروف باآنکه واقعاً از مؤلفین خوب ایران بشماراست چقدر مطلب را باجمال گذرانیده بهمین اکتفا کرده است که حافظ لسان‌الغیب وترجمان الاسرار است و شعرش مشتمل است بر اسرار غیبیه ومعانی حقیقیه و برمشرب اهل عرفان واقع شده است و تمام همت او این است که بداند واقعاً حافظ جزو سلسله‌ای ازسلاسل تصوف بوده است یا خیربقیه را هم بمعروفیت واگذارمیکند .

ممکن است گفته شود که جامی درنفحات الانس موضوع کتاب خود را شرح حال صوفیه قرارداده بنابراین اگرمزید اهتمامی نسبت باین موضوع داشته حق‌دارد. دربهارستان هم مقصود عمدهٔ جامی تذکره شعرا نبوده است .

۱۹ــ دولتشاه سمرقندی که درعصرجامی میزیسته وتذکره شعرا، نوشته ودر سال هشتصد و نود و دو یعنی درست صد سال بعد از وفات خواجه حافظ کتاب خود را بپایان رسانیده با نزدیکی عصر خود بعصر خواجه حافظ و باآنکه قطعاً خود در دورهٔ جوانی پیران سالخورده ئی را دیده که زمان حافظ را درك کرده بوده اند تنها شرحی که دراحوال خواجه حافظ نوشته این است که ذیلاً نقل میشود :

«ذ کرمحرم راز حضرت بی‌نیاز خواجه حافظ شیراز روح الله روحه و ارسل الینا فتوحه نادرهٔ زمان و اعجوبهٔ جهان بوده و سخن اورا حالاتی است که در حوزهٔ طاقت بشری در نیاید همانا واردات غیبی است و از مشرب فقر چاشنی دارد و اکابر او را لسان الغیب نام کرده‌اند وسخن او بی‌تکلف است و ساده اما درحقایق و معارف داد معانی داده وفضل و کمال او بی‌نهایت است و شاعری دون مراتب اوست و درعلم قران بی‌نظیربوده و درعلوم ظاهر و باطن مشارالیه گنجور حقایق واسرار سیّد قاسم انوار قدس الله سرّه معتقد حافظ بودی و دیوان حافظ را پیش او علی الدوام خواندندی وبزرگان ومحققان را بسخنان حافظ ارادتی مالا کلام است و القاب و نام خواجه حافظ شمس‌الدین محمدست درروزگاردولت آل‌مظفر درملك فارس وشیراز مشارٌالیه بوده اما از غایت همت بدنیای دون سر فرود نیاوردی و بی تکلفانه معاش کردی چنانکه میفرماید بیت :

سرمست در قبای زرافشان چوبگذری یك بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن

و همواره خواجه حافظ بدرویشان و عارفان صحبت داشتی و احیاناً بصحبت حکام و صدور نیزرسیدی وباوجود فضیلت و کمال با جوانان مستعد اختلاط کردی و باهمه کس خوش برآمدی واورا باصناف سخن‌وری التفات نیست الاّغزلیات وبعدازوفات خواجه حافظ معتقدان ومصاحبان اواشعار او را مدّون ساخته‌اند ودرین تذکره سه غزل اختیار کرده از دیوان او ثبت شده ازغزلهای او که بسیار مشهورنیست :

ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می طامات تا بچند و خرافات تا بکی

الی آخرغزل

و له ایضاً

دو یار زیرك و از بادهٔ کهن دو منی　　　فراغتی و کتابی و گوشه چمنی

الی آخرغزل

حکایت کنند که سلطان احمد پادشاه بغداد را اعتقادی عظیم در حق خواجه حافظ بودی وچندانکه حافظ را طلب داشتی و تفقد و رعایت کردی حافظ از فارس بجانب بغداد رغبت نکردی و بخشك پارهٔ در وطن مألوف قناعت نمودی و از شهد شهرهای غریب فراغت داشتی واین غزل درمدح سلطان احمدبدارالسلام بغداد فرستاد.

احمد الله علی معدلة السلطان　　احمد شیخاویس حسن ایلخانی　　الی آخرغزل

وخواجه حافظ بذله ولطیفه بسیار گفتی ولطایف از او منقول است وواجب نمود از لطایف خواجه حافظ چیزی دراین تذکره نوشتن حکایت کنند که دروقتی که سلطان صاحب قران اعظم امیرتیمور گورکان انار الله برهانه فارس را مسخر ساخت در سنه خمس و تسعین و سبعمائه وشاه منصور را بقتل رسانید خواجه حافظ در حیات بود کس فرستاد واورا طلب کرد چون حاضرشد گفت من بضرب شمشیر آبدارا کثرربع مسکون را مسخر ساختم وهزاران جای وولایت را ویران کردم تاسمرقند وبخارا که وطن مألوف وتختگاه من است آبادان سازم تومردك بیك خال هندوی ترك شیرازی سمرقند وبخارای ما را میفروشی دراین بیت که گفتهٔ

اگرآن ترك شیرازی بدست آرد دل‌مارا　　بخال هندوش بخشم سمرقند وبخارا را

خواجه حافظ زمین خدمت را بوسه داد و گفت ای سلطان عالم از آن نوع بخشندگی است که بدین روز افتاده‌ام حضرت صاحب قران را این لطیفه خوش آمد وپسند فرمود وبا اوعتابی‌نکرد بلکه عنایت ونوازش فرمود[1] . . . . وفات خواجه حافظ درشهورسنه‌اربع‌وتسعین وسبعمائه‌بوده ودر مصلاّی شیراز مدفون‌است‌روّح‌الله روحه و بوقتی که سلطان ابوالقاسم بابر بهادر شیراز را مسخر ساخت مولانا محمّد

۱ــ تذکره دولتشاه چاپ لیدن صفحه ۳۰۵-۳۰۶

معمائی که صدر سلطان بابر بود برسرقبر خواجه حافظ عمارتی مرغوب ساخت.»[1]

اضافه براینکه آنچه درشرح حال خواجه حافظ نوشته بسیارمجمل است همین مقدارمطالبی هم که نقل کرده غالباً بدون سند است ومعلوم نیست که ازمنابع صحیحی گرفته است یانه و این طور حدس زده میشود که یا متکی بیك مرور اجمالی از دیوان خواجه حافظ است ویا ازمسموعات.

بهترین مثال برای معلوم ساختن پایه ومایه دولتشاه که تا آنجا کـه اطلاع داریم قدیمترین تذکره نویسانی است که از حافظ بحث نموده اند واوازهمه بیشتراز حافظ صحبت کرده وصحبت اوبواسطه قرب زمان بحافظ مورد استشهاد نویسندگان بعد بوده تأمل کردن درهمین شرحی است که نوشته ودر اینجا نقل شد و از تناقض گوئی در همین شرح بخوبی روشن میشود که تا چه اندازه میتوان در گفته هـای دولتشاه سمرقندی اطمینان حاصل کرد زیرا از طرفی میگوید که خواجه حافظ در سنهٔ هفتصد و نود وچهار وفات کرده و در مصلای شیراز مدفون شده است و از طرف دیگرمیگوید در سال هفتصد و نود وپنج از تسخیر شیراز و کشتن شاه منصور امیر تیمور حافظ را خواسته باوایراد کرد که چگونه سمرقند و بخـارا را بخال هندوی ترك شیرازی بخشیده است.

البته این قضیه ممکن است واقع شده باشد یعنی امیر تیمور خواجه را دیده باشد[2]

۱ــ تذکره دولتشاه چاپ لیدن صفحه ۳۰۸

۲ــ علی بن الحسین الواعظ الکاشفی المشتهر بالبیهقی در کتاب «لطائف الطوائف» که در سال نهصد وسی و نه بنام شاه محمد سلطان تصنیف نموده درباب نهم (« باب نهم درلطایف شعرا و بدیهه گفتن ایشان درمحلها وذکر بعضی ازعجایب صنایع شعری وغرایب فکری ایشان») درفصل اول (« فصل اول درلطایف شعرا نسبت بسلاطین میگوید:

« چون امیرتیمور ولایت فارس را مسخر کرد وبشیراز آمد وشاه منصور رابکشت خواجه حافظ شیرازی را طلبید واو همیشه منزوی بود وبفقر و فاقه میگذرانید سید زین‌العابدین جنابذی که نزد امیر تیمور قربی تمام داشت و مرید خواجه حافظ بود او را بملازمت امیر تیمور آورد امیر دید که آثار فقر وریاضت براو ظاهر است گفت ای حافظ من بضرب شمشیر تمـام روی زمین را خراب کردم تا سمرقند وبخارا را معمور کردم وتوآنرا بیك خال هندی می بخشی نظم

بقیه در صفحه بعد

زیرا بطوریکه درقسمت تاریخی این کتاب خواهیم گفت امیرتیمور دودفعه بشیراز رفته یکی دراواخرسال هفتصد وهشتاد ونه دردورهٔ سلطنت سلطان زین‌العابدین پسر شاه شجاع که اندکی بعد شیراز راترك کرده بماوراءالنهر برگشت ودیگری درسال هفتصد ونود وپنج دردورهٔ سلطنت شاه منصور برادرزادهٔ شاه شجاع که درآن تاریخ شاه منصور بقتل آمد و حکومت آل مظفر درشیراز ویزد و کرمان بپایان رسید و افراد معروف آن خانواده همه بامر امیرتیمور هلاك شدند ولی بهرحال سالی را که دولتشاه ذکر میکند درست نیست.

۲۰ـ میرخوند صاحب روضة‌الصفا که مفصل تر از سایر مورخین تاریخ آل مظفر یعنی معاصرین خواجه حافظ را نوشته ومسلماً بمآخذ معتبر دسترسی داشته است در موارد عدیده باشعار خواجه حافظ تمثل جسته و نیز در طی نقل حوادث

اگرآن ترك شیرازی بدست آرد دل مارا   بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

خواجه حافظ گفت ازاین بخشندگی‌هاست که بدین فقروفاقه افتاده‌ام امیر تیمور خندید و برای‌حضرت خواجه وظیفهٔ لایق تعیین کرد» (نسخه خطی متعلق بدوست عزیز دانشمندم آقای عباس اقبال مورخ بتاریخ ۱۲۶۷).

این نویسنده هم همان اشتباه راکرده است یعنی او هم چنان دانسته که امیر تیمور پس از قتل شاه منصور در سال ۷۹۵ خواجه حافظ را ملاقات کرده است ولی اهمیت گفته او در این است که واسطه این ملاقات راهم نام میبرد و آن سید زین‌العابدین جنابذی است که در تاریخ معروف است.

فصیح خوافی که ازمعاصرین سید زین‌العابدین جنابذی است در چند مورد از مجمل فصیحی نام اورا برده است:

از جمله در حوادث سنه ۸۲۶ مینویسد: «ولادت سید ابوالمعالی بن سلطان الوزراء سید زین‌العابدین الجنابذی فی لیلة الخمیس خامس عشرین صفر» ونیز در حوادث سنه ۸۲۸ نوشته: «دادن وزارت دیوان حضرة اعلی‌خاقانی بمرتضی اعظم سید زین‌العابدین بن سید نظام‌الدین محمد الجنابذی وخواجه نظام الملك جعفرتبریزی بشرکت فی ثانی عشرین رجب الاصم»

و هم چنین درحوادث سنه ۸۲۹ نوشته: «دادن دیوان باز بصاحب اعظم خواجه غیاث الدین پیر احمد خوافی فی سادس عشر ربیع الثانی درسرخس عزل مرتضی اعظم عزالدوله والدین سید زین العابدین الجنابذی بالتماس او» و نیز بطوریکه گذشت شجاع شیرازی در رسالهٔ «انیس الناس» همین حکایت راصریحاً بیان‌کرده است ولی بدون تناقض واشتباه.

تاریخی وصحبت ازرجال وسلاطین آن دوره بمناسبت اشعارخواجه حافظ را باستشهاد آورده است ازقبیل داستان شکست و گرفتاری و قتل شاه شیخ ابو اسحق اینجو و شعر خواجه در باره او که:

« راستی خاتم فیروزه بو اسحقی	خوش درخشیدولی دولت مستعجل بود»

وذکر مکارم حاجی قوام‌الدین حسن ومدح خواجه از او که:

« دریای اخضر فلك و کشتی هلال	هستند غرق نعمت حاجی قوام ما »

وسر گذشت کور کردن شاه شجاع وشاه محمود پدر امیرمبارزالدین محمد را وقطعه خواجه حافظ درآنموضوع که:

« دل منه بر دنیی و اسباب او	زانکه ازوی کس وفاداری ندید»

در حوادث سال هفتصد وهشتاد وشش نوشته که چون شاه شجاع وفات یافت وپسرش سلطان زین‌العابدین بسلطنت فارس رسید بین اوو پسرعمش شاه یحیی وعمش سلطان بایزید جنگی درگرفت ولی قبل از آنکه خونی ریخته شود هردو طرف طالب صلح شدند وبایکدیگر درمقام صفا برآمدند وسلطان زین‌العابدین بشیراز مراجعت کرد « اعیان فارس باستقبال موکب همایون شتافتند و مراسم نثار بجای آورده تهنیت گفتند ومولانا شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی مقارن آن حال چندبیت انشاء فرمود:

خوش کرد یاوری فلکت روز داوری	تاشکرچون کنی وچه شکرانه آوری
در کوی عشق شوکت شاهی نمی‌خرند	اقرار بندگی کن و اظهار چاکری
ساقی بمژدگانی عیش از درم درآی	تا یکدم از دلم غم دنیا بدر بری
سلطان وفکرلشگروسودای تاج و گنج	درویش وامن خاطر و کنج قلندری
نیل مراد بر حسب فکر وهمت است	از شاه نذر خیر وز توفیق یاوری
یك حرف صوفیانه بگویم اجازت است	ای نوردیده صلح به ازجنگ وداوری

حافظ غبار فقر وقناعت ز رخ مشوی
کاین خاك بهتر از عمل کیمیاگری»

۲۱ـ خواند میر صاحب حبیب‌السیر که علاوه بر آنکه در بسیاری از موارد باشعار حافظ تمثّل جسته شرح حال نسبهٔ مفصلی هم در جزو دویم از مجلد سیم از خواجه حافظ نوشته است که عیناً نقل میشود :

« خواجه شمس‌الدین‌محمد حافظ شیرازی که بواسطه کمال بلاغت وفصاحت و غایت شهرت بجودت لفظ وعبارت احتیاج بتعریف ناظمان مناظم سخنوری ندارد بماهتاب چه حاجت شب تجلی را گویند که روزی شاه شجاع بزبان اعتراض خواجه حافظ را مخاطب ساخته گفت هیچ یك از غزلیات شما از مطلع تـا مقطع بر یك منوال واقع نشده بلکه از هرغزلی سه چهار بیت در تعریف شراب است ودوسه بیت درتصوف و یکدو بیت در صفت محبوب و تلوّن دریك غزل خلاف طریقت بلغاست خواجه حافظ فرمود که آنچه بزبان مبارك شاه میگذرد عین صدق و محض صواب است اما مع‌ذلك شعر حافظ درآفاق اشتهار یافته ونظم دیگر حریفان پای ازدروازه شیراز بیرون نمی‌نهند بنا براین کنایت شاه شجاع درمقام ایذای خواجه حافظ آمده بحسب اتفاق درآن ایام آن جناب غزلی درسلك نظم کشیده که مقطعش این‌است بیت گرمسلمانی ازآن است که حافظ دارد   آه اگر از پی امروز بود فردائی و شاه شجاع این بیت را شنیده گفت از مضمون این نظم چنین معلوم میشود که حافظ بقیام قیامت قایل نیست و بعضی از فقیهان قصد نمودند کـه فتوی نویسند که شك دروقوع روزجزا کفراست وازاین‌بیت این معنی مستفاد میگردد وخواجه حافظ مضطرب گشته نزد شیخ زین الدین ابوبکر تایبادی که در آن اوان عازم حجاز بود ودرشیراز تشریف داشت رفت و کیفیت قصد بداندیشان را باز گفت شیخ گفت مناسب آن است که بیت دیگرمقدم برین مقطع درج کنی مشعر باین معنی که فلانی‌چنین میگفت تابمقتضای این مثل که نقل کفر کفر نیست ازاین تهمت نجات یابی بنابرآن خواجه حافظ این بیت راگفته پیش ازمقطع درآن غزل مندرج ساخت که بیت این‌حدیثم‌چه‌خوش‌آمد که‌سحر گه میگفت   بر در میکدهٔ با دف و نی ترسائی

و باین واسطه از آن دغدغه نجات یافت و خواجه حافظ در سنه اثنی و تسعین و سبعمائه بریاض رضوان شتافت» ،

☆☆☆

این است آنچه معاصرین[1] یا اشخاص قریب العصر بخواجـه حافظ در باره او نوشته‌اند ونویسندگان بعد همان را گرفته وباختلاف عبارات ذکر کرده اند واگر هم چیزی افزوده‌اند بسیار کم اهمیت است .

از همه اینها عجیب تر آنکه غالب مؤلفین معاصر او مثل مولانا شهاب‌الدّین عبدالله بن زین‌الدین لطف‌الله معروف به‌حافظ ابرو و مولانا معین‌الدین یزدی صاحب تاریخ مواهب الهی وامثال آنها بجز تمثّل باشعار خواجه‌آن هم ندرةً وبدون اینکه نام شاعر برده شود هیچ یك بتفصیل ذکری ازخواجه حافظ نکرده‌اند .

و این قضیه منحصر بحافظ نیست دربارهٔ غالب شعرای دیگر هم هست زیـرا مورخین قدیم بیشتر بذکرحوادث سیاسی‌اهتمام‌داشته‌اند حاصل آنکه‌آنچه پیشینیان راجع بخواجه حافظ برای ما بجا گذاشته‌اند تقریباً همان است کـه ذکر شد و در مجلدات آینده این کتاب درقسمت بحث ازشرح حال خواجه حافظ باردگر بتفصیل وارد این مبحث خواهیم شد .

البته معلوم است که این مقدار صحبتی که قدما از خواجه حافظ کرده‌اند برای مذاق نقد ادبی امروز وافی وکافی نیست وبطوریکه گفته شد شاید تقصیری هم متوجه آنان نباشد زیرا هرعصری وزمانی اقتضائی دارد وتکامل علوم تدریجی است ولیکن‌همین مجملات مایه‌ای میشود که نقد ادبی درمحل خود از آن استفاده میکند.

۱ــ آنچه مرحوم ادوارد برون درتاریخ ادبیات ایران درفصل راجع بخواجه حافظ نوشته است که از معاصرین خواجه جز محمد گلندام کسی ازاو نامی نبرده ناشی از نقصان تتبّع بوده است بعلاوهٔ اینکه نام جامع دیوان حافظ چنانکه سابق نیز بدان اشاره شد اصلاً معلوم نیست چه بوده و « محمد گلندام » ظاهراً غلط مشهوری است که در نسخ جدیده پیدا شده است (رجوع شود بمقدمه حضرت استاد علامه آقای محمد قزوینی بردیوان حافظ چاپ وزارت فرهنگ)

از این مقدمه نباید تصور کرد که نوشته حاضر داعیه آن دارد که بکمال مطلوب این بحث رسیده است چنین نیست و البته با فقدان وقت کافی و اسباب کارجای چنین توقعی هم نخواهد بود بلکه منظور جمع متفرقاتی است که راجع بحافظ در دست بوده منتهی سبك وطرز نقد علمی بقدرامکان در آن رعایت شده وباندازهٔ توانائی در سنجش مطالب باموازین نقد اهتمام شده است وبنابراین ممکن است چیزهای تازه‌ای داشته باشد یا اقلاً دریچه تازه‌ای بروی اهل بحث بگشاید.

این کتاب که عنوان عامّ آن « بحث در آثار وافکار واحوال حافظ » میباشد دارای سه مقاله یا سه مجّلد است :

مقاله اول : تاریخ عصر حافظ یا تاریخ فارس و مضافات و ایالات مجاوره در قرن هشتم .

مقاله دوم : تاریخ اوضاع و احوال علمی و ادبی و اجتماعی عصر حافظ در فارس و مضافات وایالات مجاوره .

مقاله سوم : شرح حال و زندگانی حافظ و بحث در نحوه خصوصی افکار و اشعار او .

اگر این کتاب توانست توجه اهل بحث را باین موضوع جلب کند وباردیگر سخن حافظ را در معرض اهل تحقیق قرار دهد بمقصود خود کامیاب شده است و امیدوارم چنین باشد .

☆☆☆

سپاسگزاری

دیباچهٔ ما مطابق طرحی که برای آن ریخته شده بود دراین جا بپایان رسید و قاعدةً میبایست خوانندگان محترم را رها کنیم که ازاینجا دیگروارد موضوع کتاب بشوند یعنی ما را وقرن مارا بگذارند وراه قرن هشتم را پیش گیرند والحِچه باید کرد که وظیفه حق شناسی قلمرا فرمان دیگری میدهد وعواطف دوستی وارادتمندی دامن

سخن را بسوی دیگری میکشد و بر ماست که این فرمان مقدّس را بسمع طاعت قبول کنیم.

هشت سال پیش بود که درطی سفری بشیراز وزیارت آرامگاه خواجه بزرگوار شبح این کاردرخیال نگارنده پیدا شد در آن ساعتهای تفکر و عبرت که در کنار آن آرامگاه نورانی ومیان جعفرآباد و مصلی بسر میبردم طبعاً بفکر حافظ و عصر حافظ میافتادم و دورنمای مبهمی از قرن هشتم در نظرم مصّور میشد آنگاه بحکم غریزه کنجکاوی میل میکردم که هرقدرممکن است این منظره تاریك ومبهم را روشن و روشن‌تر کنم بلکه بشود جمال حقیقی خواجه حافظ را در دل این منظره به‌بینم و بلبل شیراز را در وسط گل و گلزارش تماشا کنم.

داعی شوق این خیال را قوت داد دست بکار مطالعه شدم و ساعتهای فراغ را وقف این کار کردم ولی فقط بعنوان یك کار شخصی و برای اقناع حسّ کنجکاوی خودم نه برای آنکه زمینهٔ یك کتاب همه کس بخوان تهیه کرده باشم.

دوستان ومعاشران عزیزی که غالباً حافظ شناس وحافظ دوست بودند اندك اندك خبرشدند وبداعی ارادتی که بخواجه بزرگوارداشتند زبان بتشویق وتأیید نگارنده گشودند. صحبت حافظ درمجالس انس ما هرروز گرمترمیشد و دوستان عزیز درهر مجلس ازاین جانب شمّه‌ئی ازاین سخن می‌خواستند ودرشنیدن انبساطی بسیارمهرآمیز و شوق‌انگیز نشان میدادند در چنین محیط مساعدی که عظمت خواجه آنرا بوجود آورده بود نه لیاقت این بنده البته شوق من نیززیادترمیشد و کارمطالعه که دوستان هم بدان علاقه پیدا کرده بودند کم کم صورت جدّی‌تر بخود گرفت وبدین‌طریق کاری که در آغازخیالی بود مانند همهٔ خیالها اندك اندك تحقّقی خارجی پیدا کرد ونخستین یادداشتهای این کتاب بتشویق دوستان وبرای انبساط خاطرعزیزایشان نوشته شد.

هیچ فراموش نمیکنم آن ساعتهای انس را که در محضر مهر پرور مرحوم محمّدعلی فرزین باحضوراستاد هنرمند محترم آقای علینقی وزیری که خوداز شیفتگان دیرین حافظاند می‌نشستیم صحبت حافظ بمیان میآمد ومرحوم فرزین باآن سیمای

ملکوتی که نمونهٔ زیباترین تجلیات روح بشری بود مهربانیها و دلنوازیها میکرد خوب میگفت و خوب می‌شنید بانگاههای پرازمهر وصحبت‌های دلاویزخود همه را گرم میکرد و راستی انجمن را یك پارچه شوق و شورمیساخت . اشخاصی که باین سعادت نایل شده و محضر انس فرزین را درك کرده‌اند میدانند که صاحبدلی کـه خواجهٔ شیرازی گفته است همانا فرزین وامثال فرزین بوده‌اند وحقیقةً برای حافظ شنوندهٔ مانند فرزین واستاد هنرمندی مانندآقای علینقی وزیری لازم است تا معلوم شود که آفرینش درنهاد این سخنورسحرآفرین چه تعبیه ساخته بوده است اکنون آن رادمرد صفا کیش فرزین عزیزدر گذشته ورفته است ولی خاطرات بسیارازاودر دل ارادتمندانش برجاست وچطورممکن است که ما همهٔ اینها را بگذاریم وبگذریم بنده اینك پاکترین درود خود را بآن روح پاك نثار میکنم وازخداوند بقای استاد هنرمند محترم‌آقای وزیری را مسئلت می‌نمایم .

این است سر گذشت پیدایش این فکر و مراحل اولیّه این اقدام که در ابتدا خیالی بود ساده وبعد براثرتشویق وعلاقه‌مندی دوستان قدم بمرحلهٔ عمل گذاشت و زمینه برای تألیف کتابی مبسوط فراهم‌آمد ولیکن تابسرمنزل نهائی برسد وبصورت کتابی درآید هنوزمرحلهٔ بسیارصعب در پیش بود که نگارنده بخودی خود جرأت اقتحام‌آن را نداشت وآن مرحله نقد و تمحیص علمی است که اساس کارتألیف است چه این‌جا دیگرصحبت شوروشوق درکارنیست وفقط حساب درس وعلم‌است قلمروی است که فرمانروائی آن فقط با دانشمندان است و سروکار نویسنده با قوانین سخت علمی خواهد بودوبس وبنابراین قطع این مرحله بی‌همرهی خضرخطاست بدینجهت مطلب را بحضرت استاد علاّمه‌آقای محمد قزوینی دامت برکاته که درآن وقت‌هنوز درفرنگستان بودند عرض وبوسیله مکتوبی ازایشان کسب تکلیف کردم وراهنمائی خواستم ایشان هم بنابرسیرت پسندیدهٔ خود که درتشویق ودستگیری هرطالب علمی دارند پاسخی سراسرتشویق وملاطفت به‌نگارنده نوشته وراه کاررا نشان‌دادند ازحسن اتفاق خود ایشان نیز پس ازچندی بطهران تشریف‌آوردند وبدین طریق درپرتواین

روشنائی بزرگ ودرزیر نظر این ناقد بزرگوار اقدام بتألیف کتاب میسّر گردید و نگارنده را اطمینان خاطری هرچه تمامتر پیدا شد دست بکار زدم و باین جا رسید که ملاحظه میشود.

بزرگترین مزیّت این کتاب وشاید تنها مزیت آن همین است که از زیر نظر ناقدانهٔ این استاد علامّه گذشته است وایشان باآن دقت نظر وروش محکم علمی که خاص خودشان است این کتاب را کلمه بکلمه ملاحظه ورسیدگی فرموده و با قبول این زحمت بزرگ نگارنده را رهین امتنان ساخته‌اند.

نگارنده دراین جا نمی‌خواهم وحدّآن ندارم که راجع بمقامات علامّهٔ بزرگوار وخصوصیات روش انتقادی ایشان که حقیقة داستان شنیدنی ایست سخنی بگویم و تفصیلی بدهم چه خود کتاب جداگانه‌ای لازم دارد غرض نگارنده دراین جا فقط ادای وظیفه و تشکر است و هر چند ایشان هستی خود را وقف علم می‌دانند و تحمل این زحمات را در مورد هر کار علمی وبرای هرطالب علمی بی‌هیچ منّت و مضایقت وبلکه با کمال علاقه مندی ومیل دل انجام میدهند بنده از ایشان بی‌اندازه متشکر و سپاسگزارم.

از دوست عزیزم استاد فاضل محترم آقای عباس اقبال که در تهیه کتب لازم ونشان دادن مآخذ ومراجع وراهنمائی‌های سودمند مساعدتها فرموده‌اند سپاسگزار وتشکرات خود را حضورشان تقدیم میدارم.

ونیز ازفاضل معظم ودوست ارجمند آقای سعید نفیسی که یکی ازبزرگترین وجامع ترین کتابخانه های طهران که انواع کتب علمی و ادبی و تاریخی در آن مجتمع است کتابخانه شخصی ایشان است وهمیشه با کمال محبت ولطف کتب نفیسه نادره کتابخانه خود را در دسترس نگارنده گذاشته‌اند صمیمانه تشکر میکنم.

دانشمند ارجمند ودوست عزیزم آقای دکترعلی‌اکبرفیاض که سعهٔ اطلاع و حسن قریحه را بادقت نظرعلمی وروش پسندیدهٔ انتقادی توأم ساخته‌اند نیزدر کاراین کتاب حق بسیار برذمّهٔ نگارنده دارند که با کمال محبت و علاقه‌مندی مساعدتهای ذیقیمت فرموده‌اند وبدین‌جهت تقدیم تشکررا فریضه ذمّهٔ سپاسگزاری خود میدانم.

تنبیه : رسم بسیاری از مؤلفین بر آن است که مدارک خود را درمقدمه کتاب بدست میدهند ولی چون در آخر کتاب فهرستی از اسامی جمیع کتبی که در این تألیف مورد استفاده ما بوده بدست داده‌ایم و علاوه بر این در حواشی ذیل صفحات کتاب غالباً بمدارك مهمه خود اشاره کرده‌ایم ضرورتی ندیدیم که در این دیباچه مجدداً و مکرراً به تعیین مدارك خود پردازیم ولی برای رفع اشتباه اشاره به نکته ذیل را دراینجا واجب دیدیم وآن اینست که مدرك عمده اساسی ما دراغلب مطالب این کتاب دو کتاب ذیل است یکی تاریخ آل مظفر از محمود گیتی که در آخر تاریخ گزیده چاپ عکسی اوقاف گیب بطبع رسیده است و دوم جغرافیای تاریخی حافظ ابرونسخه خطی متعلق بفاضل محترم آقای سیّد محمدتقی مدرس رضوی . در اغلب مطالبی که از این دو کتاب نقل کرده‌ایم بمدرك اشاره نکرده‌ایم و در هرمورد که نقل قول مخالفی با روایت متن لازم دیده‌ایم در متن یا حاشیه باسم و رسم بمأخذ خود اشاره کرده‌ایم پس بطور خلاصه میتوان گفت که هر کجا درمتن اشاره بمأخذ خود نکرده‌ایم معمولا (مگردرموارد نادر) مأخوذ است ازدو کتاب مذکورمحمود گیتی وحافظ ابرو ولی اقوال مخالف را مدرك بدست داده‌ایم .

طهران شهریور هزار و سیصد و بیست و یك هجری شمسی مطابق
شعبان هزار و سیصد وشصت ویك هجری قمری

دکترقاسم غنی

صورت مآخذ و مدارک مهمه‌ای که مؤلف این کتاب در تألیف آن از آنها استفاده نموده است :

تاریخ آل مظفر تألیف حافظ ابرو نسخه خطی بسیار ممتاز متعلق بآقای عباس اقبال استاد معظم دانشگاه طهران و عکس نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس متعلق بآقای دکتر بیانی .

تاریخ آل‌مظفر تألیف محمود گیتی[1] که درذیل تاریخ گزیده حمدالله مستوفی چاپ شده است.

تاریخ جدید یزد تألیف احمدبن حسین‌بن علی‌الکاتب در اواخر قرن نهم هجری چاپ یزد.

تاریخ مغول تألیف‌آقای عباس اقبال استاد دانشگاه طهران .

تاریخ مواهب الهی تألیف معین الدین یزدی نسخه خطی متعلق بهمان‌آقای معظم له .

جامع التواریخ حسنی تألیف حسن بن شهاب الدین حسین‌بن تاج‌الدین یزدی معروف بابن شهاب که در محرم هشتصد وپنجاه و پنج بنام سلطان محمدبن بایسنغربن شاهرخ‌بن امیرتیمورتألیف شده است نسخه خطی متعلق بکتابخانه ملی طهران‌که تاریخ‌کتابت آن هشتصد وهشتاد است .

جغرافیای تاریخی حافظ ابرو نسخه خطی متعلق بآقای سیدمحمد تقی‌مدرس رضوی ازفضلای محترم خراسان .

جنگ تاج‌الدین احمد وزیرمتعلق بکتابخانه شهرداری اصفهان‌که تاریخ‌کتابت‌آن هفتصد و هشتاد و دو است وسوادی ازآن نزد نگارنده است .

جنگ خطی که جامع و کاتب آن شخصی است بنام عبدالحی از مردم ماردین (شمال بین النهرین) وتاریخ کتابت آن سال هشتصد و بیست و سه است . این جنگ بسیار مفید و نفیس متعلق است بجناب‌آقای حاج سید نصرالله تقوی مد ظله العالی .

حبیب السیر تألیف خوند میرچاپ طهران .

دستورالوزرا تألیف خوند میرصاحب حبیب‌السیرچاپ‌طهران باهتمام فاضل‌معظم‌آقای سعید نفیسی.

ذیل جامع‌التواریخ رشیدالدین فضل‌الله تألیف حافظ ابروچاپ‌آقای دکتربیانی درطهران .

روضة الصفا تألیف میرخوند چاپ طهران .

سفر نامه ابن بطوطه چاپ مصر .

سفر نامه تیشیرا سیاح پرتغالی ترجمه انگلیزی‌که درتاریخ جزیره هرموزاست .

شیراز نامه تألیف ابوالعباس احمد بن ابی‌الخیر زرکوب شیرازی چاپ طهران .

ظفر نامه شرف الدین علی یزدی چاپ هند .

ظفرنامه نظام الدین شامی چاپ‌کمپانی اشکودا در بیروت .

عجائب المقدور فی اخبار تیمور تألیف ابن عربشاه چاپ مصر .

فارسنامه ناصری تألیف مرحوم حاج میرزا حسن فسائی چاپ طهران .

مجمل فصیحی تألیف فصیح خوافی نسخه خطـی متعلق بدوست فاضل دانشمند آقای حاج محمد آقا نخجوانی .

مطلع السعدین و مجمع البحرین تألیف عبد الرزاق بن اسحق سمرقندی نسخه خطی کامل کتاب مزبور متعلق بنگارنده .

منشأت فریدون عکاشه از منشیان ملوك آل اینجو مجموعه متعلق بکتابخانه مجلس شورای ملی که تاریخ کتابت آن هفتصد و هشتاد و دو است .

۱ـ درتاریخ گزیده چاپ اوقاف‌گیپ این کلمه بدون نقطه چاپ شده است و چون نسخه دیگری ازاین تاریخ تاکنون بنظر نگارنده نرسیده اطمینانی به تنقیط برای نگارنده حاصل نیست.

مقاله اول

تاریخ عصر حافظ یا تاریخ فارس و مضافات و ایالات مجاوره در قرن هشتم

از اواخر قرن هفتم تا سال هفتصد و بیست و پنج حکومت فارس برّاً و بحراً بدست خانواده شیوخ طیبی[1] اداره میشد باین تفصیل که در سال ششصد و نود و دو[2] شیخ الاسلام جمال الدین ابراهیم بن شیخ محمد طیبی عرب که ازمالداران ومعتبرین فارس بود و بتقوی و پاکدامنی اشتهار داشت بکمك ومساعدت صدرجهان خواجه صدرالدین احمد خالدی زنجانی وزیر کیخاتو ازجانب ایلخان کیخاتوخان بلقب «ملك اسلام» ملقّب شده اجازه نوبت سه گانه زدن که ازامتیازات بزرگ دوره مغول بوده یافته حکومت فارس واملاك خالصه ایلخان برّاً وبحراً باو مفوّض گردید یعنی ایالت فارس وجزائر را ازابتدای سال ششصد ونود ودو بمبلغ هزارتومان مغولی[3] بمدت چهارسال باومقاطعه دادند واو

۱ــ یاقوت درمعجم البلدان وحافظ ابرو در جغرافیای تاریخی خود در جلد اول در ذکر شهرهای خوزستان وتستر گفته اند که «طیب شهری است میان واسط واهواز».

ابن‌حجر عسقلانی درکتاب «الدررالکامنة فی اعیان‌المائة الثامنه» (در جلد اول این کتاب صفحه ۶۰ــ۵۹) درشرح حال صاحب ترجمه مینویسد : «ابراهیم بن محمد بن سعدی الطیبی السفّار الشهیر بابن السواملی والسوامل اوعیة من خزف کان جدّه من بلدة‌الطیب فانتقل الی الواسط ثم تحوّل ابنه محمد الی بغداد زمن‌الناصر فتعلّم جمال‌الدین ثقب‌اللؤلؤ وجمع دراهماً ودخل فی‌تجارة الی الصین فتوغّل وتموّل ثمّ تقبل بلاداً بالعراق فکان یترفّق بالرّعیة و یؤدّی ما علیه و کان ینطوی علی دین وکرم و برّ واعتقاد فی اهل الخیر حتی‌کان یحمل للغر الفاروثی الف مثقال ثمّ ان التتار حطّوا علیه فی اخذ امواله‌الی ان تزعزع حاله ومات سنة ۷۰۶ وله ۷۶ سنة».

۲ــ مصنف شیراز نامه نوشته است ازابتدای ۶۹۱ تا ۷۲۵.

۳ــ هریك تومان مغولی ده هزار مسکوك زر بوده است.

وجه مقاطعه سال اول را نقد پرداخت که دیگر نواب وعمّالی ازطرف ایلخان باطراف فارس نفرستند .

در امارت ملك اسلام مردم فارس اززحمت مغول و ترکمانان راحت شدند و روابط تجارتی بین سواحل فارس و سند و هندوستان غربی توسعه بسیار یافت زیرا دیگر مأمورین وحکام مغول درفارس پراکنده نبودند و اگرچه ازطرف ایلخان صورة حاکمی برای فارس معین میشد ولی مداخله زیاد در کارها نمیکرد و متعرض مردم نمیشد و حکومت واقعی با ملك اسلام بود .

ملك اسلام در سلطنت بایدو خان نیز صحرا ودریای فارس را بهمان مقاطعه زمان کیخاتو قبول نموده درقسمتی از دوره غازان نیز فرمانفرمای جزایر ومملکت فارس بود . ملك اسلام چندی تغییر یافت و فقط جزیره کیش بمقاطعه او بود ولـی مختصری بعد مجدداً دست در کارامور فارس شده دراوائل سلطنت اولجایتوهم بشغل خود مشغول بود خلاصه آنکه تاموقع وفات خویش که در سال هفتصد و شش اتفاق افتاد درعمل مقاطعه ایالت فارس و جزائرباقی بود .

در دورهٔ اولجایتو ملك عبدالسلام که داماد ملك اسلام جمال‌الدین ابراهیم بود باردو رفت وبحکومت بعضی ازنواحی فارس منصوب گشت .

بعد ازوفات ملك اسلام اولجایتو پادشاه مغول که پس از تشرف باسلام وتشیّع سلطان محمد خدا بنده نامیده شده‌است عمل و شغل ملك اسلام را به پسرش ملك اعدل شیخ عزالدین عبدالعزیز واگذاشت واو بدست خواهر خود عبدالسلام را زهر خورانیده هلاك کرد چون ایلخان استحضار یافت ملك عزّالدین را باردو طلبید و او در اردو مبالغی بخسارت افتاده بعد از مدّتی نجات یافته بشیراز برگشت و دست بتعدی گشود بالاخره ازشیراز بطرف سواحل فرار کرد بعد ازفراراوزین‌الدین علی‌بن عبدالسلام را ازاردو بحکومت فارس فرستادند واومدت دوسال‌درفارس حکومت کرد[1] .

۱ــ نقل از جغرافیای تاریخی حافظ ابرو جلد اول صفحه ۱۶۹ نسخه خطی متعلق بآقای مدرس رضوی .

ملك اعدل شیخ عزالدین عبدالعزیز تا آخر دوره اولجایتو واوائل دوره سلطان ابوسعید بهادرخان متصدّی کار بود ولی اواستعداد و کاردانی پدر را نداشت و بالاخره درآخر ذی‌القعده سال هفتصد وبیست و پنج در تبریز بسعایت دمشق خواجه بن‌امیر چوپان بقتل آمد ودرشیراز بجوار پدرش شیخ جمال‌الدین ابراهیم مدفون شد[۱] .

ابوسعید پس از جلوس بتخت شاهزاده خانم کرد و جین دختر ابش خاتون و منگوتیمور بن هلاکو[۲] یعنی زن سیورغتمش قراختائی را منظور نظرمرحمت قرار داد زیرا این شاهزاده خانم پس از فوت اولجایتو تا ورود ابوسعید بسلطانیه مقرّ سلطنت دولتخواهی نشان داده امور را بر وفق مصالح ابو سعید اداره کرده بود این بود که ابوسعید درسال سوم سلطنت خود یعنی درسال هفتصد ونوزده کرد و جین را بحکومت فارس منصوب ساخت .

بعدازفوت آبش خاتون[۳] درششصد وهشتاد وپنج تا این تاریخ هرروز حکومت فارس با کسی بود وترتیب منظمی نداشت کرد وجین که زنی عاقل و با تدبیر و نیك فطرت وعادل بود درآبادی شیراز کوشید ابنیه خیریه بسیار ازقبیل مدرسه و رباط و بیمارستان ومساجد وسدّها ساخت موقوفات بسیار برای اداره این ابنیه قرارداده بذل وبخشش های بسیار نمود .

۱ــ نقل ازهمان کتاب .

۲ــ شاهزاده کرد وجین دخترمنگو تیمور بن هولاکوبن تولی بن چنگیزخان ومادرش ابش خاتون بنت سعدبن ابی بکربن سعدبن زنگی است از سلاطین سلغریان فارس این شاهزاده از زنان بسیارکاردان وکافیه بوده وآثار خیریهٔ او در فارس مدتها برپا بوده است وی ابتدا در حبالهٔ نکاح سلطان جلال الدین سیورغتمش درآمد وچون سیورغتمش نماند بامیر ساتالمش پسر بور القی‌دادند وبعد از او بــه پسر عمش طغای دادند (جامع التواریخ رشید الدین فضل الله چاپ کاترمر صفحه ۱۰۸) ظاهراً بعد از این شوهر اخیر است که بعقد شحنه مغولی شیراز درآمده وبلافاصله بعد از اوزن امیرچوپان شده است .

۳ــ نام این اتابك ابش است نه «آبش» بمد الف بقرینه مرثیه‌ای که صاحب تاریخ وصاف دربارهٔ او سروده و میگوید :

« تخت راگر بخت بودی کی شدی شه زوجدا　　چرخ راگر دیده بودی بر«ابش» بگریستی »

بطوریکه فصیح خوافی در حوادث سال هفتصد و سی هشت نوشته کرد وجین دراین سال وفات[1] کرده است . باآنکه از سالهای آخر زندگانی او اطلاعات بسیار دردست نداریم ولی این‌قدر معلوم است که درسال هفتصد وبیست ونه هنوز در شیراز حکومت داشته است چه درهمین سال امیر مبارزالدین محمد بن مظفر ازیزد بشیراز پیش او و پسر شوهر قدیمش جلال الدین سیور غتمش یعنی قطب الدین شاه جهان پسر سیور غتمش که آخرین پادشاه قراختائی کرمان است وپس از معزولی بشیراز نزد زن پدر خود کرد و جین رفته تـا موقع مرگ در شیراز میزیسته است آمده و دختر قطب‌الدین شاه جهان را که مخدومشاه قتلغ ترکان نام داشت ازدواج نموده بیزد برد واین‌زن مادرشاه شجاع است .

خانواده شیوخ طیبی که مقاطعه‌کار ایلخانان مغول بودند قلمروفارس وشبانکاره و لار تا سواحل و بعضی جزایر خلیج از قبیل هرموز و کیش و حتی عراق عرب و بصره و واسط را تحت اداره خویش داشته‌اند .

دراواخر سال هفتصد وبیست وچهار عزالدین عبدالعزیز طیبی آخرین حاکم این خاندان به تبریز بدربار ایلخان ابوسعید رفت ابوسعید درسال هفتصد وبیست وپنج بسعایت امیر دمشق خواجه پسرامیر چوپان سلدوز که در اینوقت نهایت درجه نفوذ را در دربار ایلخان داشت و او و پدر و برادرانش دست در کار کلّیه امور مملکت بودند ملك اعدل شیخ عزّالدین عبدالعزیز طیبی را کشت[2] و حکومت فارس و کرمان وعراق را بامیر تالش بن امیر حسن چوپانی برادر زاده دمشق خواجه سپرد

۱ــ عین عبارت مجمل‌فصیحی این‌است : « هفتصد وسی وهشت وفات‌کرد وجین خاتون‌حرم جلال‌الدین سیورغتمش والی‌کرمان بسلطانیه ودفنت بشیراز بمدرسه که خود ساخته » .

۲ــ ملك شمس‌الدین برادر ملك عزالدین که بلقب ملك اعلم ملقب بوده است چندی بعد در تبریز وفات یافت فصیح خوافــی در مجمل فصیحی در حوادث هفتصد وسی و چهــار می نویسد : « ۷۳٤ وفات ملك شمس الدین بن شیخ جمال‌الدین حاکم شیراز برادر ملك عزالدین الکیشی وقیل سنه خمس وثلثین وسبعمائه » .

امیر تالش سرکشی ازعراق وفارس و کرمان نمود ودر هرجا جماعتی از گردنکشان را بقتل رسانید مخصوصاً در کرمان جماعتی از ترکمانان را که راه میزدند کشت خلاصه رعبی از او دردل‌مردم جای گرفت ولی بطوریکه خواهیم دید طولی‌نکشید که چوپانیان برافتادند .

امیر تالش از طرف خود درسال هفتصد وبیست وپنج حکومت فارس را بملك شرف‌الدین‌شاه محمود اینجوداد که درزمان حکومت شیوخ طیبی هم‌درامورفارس دخل وتصرف داشته باینمعنی که در دوره ملك اعدل شیخ عزالدین عبدالعزیزطیبی متصدی کارهای خالصهٔ شاهی بوده و بهمین مناسبت به اینجو معروف شده است زیرا درزمان ایلخانان مغول «اینجو» بمعنی خالصه دیوانی واملاك مخصوص ایلخان بوده است بنابگفته صاحب شیراز نامه از اول سلطنت اولجایتو یعنی سنه هفتصد وسه در فارس وحوالی آن علائق پیدا کرده است[1] .

تصدی خالصه خود شغل پهناور وپر دخلی بوده و شرف‌الدین محمود اینجو درضمن این کاروحکومت فارس ومضافات که بعد باومفوض شده شخصاً بسیار ثروتمند شده است بطوریکه دراواخر سلطنت ابوسعید بهادر خان درسال صد تومان[2] مغولی عایدی املاك شخصی اومیشده است .

۱ــ شاه محمود اینجو درسال هفتصد وبیست وپنج بشیراز آمده به‌نیابت امیرتالش چوپانی بکار حکومت پرداخت و از جمله بمرمت و تجدید باروی شهرشیراز پرداخت (فارسنامه ناصری جلد اول)

۲ــ تومان در مغولی یعنی ده هزار در بعضی تواریخ ازجمله فارسنامه ناصری عایدات شاه شرف‌الدین محمود اینجو را در سال صد هزار تومان نوشته‌اند و قطعاً این مبلغ اشتباه است زیرا درآن صورت هر سال یك میلیارد یعنی هزار میلیون مسکوك طلا یا نقره (برحسب اینکه مراد از تومان مسکوك طلاباشد یانقره) عایدی او بوده است واین‌فوق‌العاده مستبعد بلکه محال‌است ظاهراً صحیح آن صدتومان بوده است‌که عبارت بوده است از یك میلیون مسکوك طلا یانقره و بعضی از ناسخین متأخر خیال میکرده اندکه مقصود از تومان تومان غیر مغولی این اواخر است که عبارت

بقیه درصفحه ٦

شرف‌الدین محمود بن محمد بن فضل‌الله ملقب بآق خواجه[1] بن عبدالله بن اسعد بن نصرالله بن محمد بن عبدالله انصاری است باین معنی که نسبت او بخواجه عبدالله انصاری هروی معروف میرسد.

شرف الدین محمود اینجو چهار[2] پسر داشت که بترتیب سن عبارتند از:

ملك جلال‌الدین مسعود شاه.

ملك غیاث‌الدین کیخسرو.

امیرشمس الدین محمد.

امیرجمال الدین شاه شیخ ابواسحق.

این چهار پسر در تحت سرپرستی پدر در نواحی مختلفه فارس و کرمان متصدی کارهای مالیاتی و حکومتی بودند محمود شاه اینجو درعهد حکومت کرد وجین بعنوان وزارت فارس و کرمان و یزد و کیش و بحرین بفارس آمد واز اصفهان تا جزایر خلیج فارس را در وزارت خود داشت بعد از چندی دراین نواحی استقلال تمام یافت وچون مردی کافی و مدّبر وتوانگر بود در نزد ابوسعید بهادر خان اعتبار بسیار پیدا کرد بطوریکه با ایلخان بآزادی و جسارت صحبت میکرد. خواجه غیاث الدین محمد وزیر پسرخواجه رشیدالدین فضل‌الله با او وصلت کرد[3] وباین خانواده محبت بسیار داشت

بوده ازیك مسکوك طلا یاده مسکوك نقره واین مقدار را برای عایدی املاك شخصی مشهور کم دانسته کلمه هزار به آن افزوده‌اند. صاحب فارسنامه ناصری درحوادث هفتصد و بیست و پنج نوشته: «و چون سالها ملك شرف الدین محمود اینجو بحمایت و نیابت از امیر تالش پسر امیر چوبان سلدوز نوئین درتمامت فارس حاکم بود وچندان املاك بهم رسانیدکه درسالی چندین هزار تومان ازمنافع آنها دریافت مینمود»

۱ــ وکان ساکناً بقریة سوهقان من ضیاع قزوین» صفحهٔ ۶۲۲ ذیل تاریخ گزیده.

۲ــ احمدبن‌ابی الخیر زرکوب شیرازی پسردیگری ازشاه محمود نام میبرد بنام «امیرعلی بن الملك الاعظم المرحوم محمود شاه علیه الرحمه «که بعد از قتل مسعود شاه اینجو از بند قلعه سفید بدرآمده و با یاغی باستی جنگیده است» شیراز نامه. ص ۸۸

۳ــ دختر یاخواهر خواجه غیاث‌الدین محمد وزیرزن ملك جلال‌الدین مسعودشاه شد.

ودست او وپسرانش را در کارهای دیوانی باز گذاشت مخصوصاً خود محمود شاه غالباً در اردو مقیم ومشاور خواجه شمرده میشد .

در سال هفتصد و سی وچهار ابوسعید محمود اینجو را باردوی شاهی طلبیده از شغل خود معزول نموده واند کی بعد ازعزل او درسال هفتصد وسی وپنج ابوسعید یکی از امرای مغول موسوم بامیر مسافراینداق را بحکومت فارس منصوب نمود شاه محمود اینجو که دراینوقت دراردوی شاهی بود برمال ومنال خود درفارس بیمناك شده بهمدستی امیرمحمود بیك قوشجی وامیرمحمود ایسن قتلغ وامیرمحمد پیلتن و امیرسلطان شاه بن نیکروز بقصد کشتن امیر مسافر اینداق بخانه اوهجوم کرد .

امیرمسافر اینداق چون خبردار شد که شاه محمود اینجو و امرای همدست او با سپاهی تمام خانه اورا محاصره نموده‌اند ازراه نهانی بهزارحیله فرارنموده خود را بقصرایلخان رسانیده درآنجا پناهنده شد. شاه محمود اینجو وهمدستان خود جسارت ورزیده قصرابوسعید را محاصره نموده مسافراینداق را میطلبیدند کار بجائی رسید که چند تیربردیوارخانه سلطان ابوسعید انداختند وابوسعید مستأصل مانده نزدیك بود امیرمسافراینداق را بدشمنان اوتسلیم کند که خواجه لؤلؤ وجماعتی ازامرای ابوسعید و غلامان او بمحافظت قصررسیدند و جماعت متجاسرین را دستگیر کردند ابوسعید حکم بقتل همهٔ آنها کرد ولی خواجه غیاث الدین محمد وزیر وخواجه لؤلؤ شفاعت کردند ابوسعید ازقتل آنها صرف نظر کرد ولی هریك را بقلعه‌ئی فرستاد که محبوس باشند باین طریق که امیرمحمود ایسن قتلغ را بخراسان فرستاد سلطان شاه بن نیکروز را بقلعه سیرجان وامیرمحمد پیلتن را بقلعه بم وامیرمحمد قوشجی را بقلعه نطنز وامیر شرف الدین محمود شاه اینجورا بقلعه طبرك اصفهان وامیرزاده مسعودشاه بن محمود شاه اینجورا بروم پیش امیرشیخ حسن ایلکانی حکمران آن بلاد فرستادند وتاسلطان ابوسعید درحیات بود این جماعت محبوس بودند جز شاه محمود اینجو که کمی بعد خواجه غیاث الدین محمد وزیرابوسعید را با اوبرسرلطف آورده ازحبس نجاتش داد

ومقیم اردوشد ونیز امرشد که پسرشاه محمود اینجو یعنی جلال‌الدین مسعود درروم آزاد باشد ولی درهمانجا بعنوان نیابت نزد امیرشیخ حسن ایلکانی بماند واوتا فوت ابوسعید درآن حدود بسرمیبرد ودرحقیقت نایب امیرشیخ حسن بود.

امیرمسافر ایناق درسال هفتصد وسی وپنج عازم مقر حکومت خود فارس شد ولی ملك غیاث‌الدین کیخسروپسردوم شاه محمود اینجو باو اعتنائی ننموده پیوسته مزاحمت میداد وچنان برمیآید که درخارج شیراز بوده نافرمانی میکرده است. در سیزدهم ربیع‌الثانی هفتصدوسی‌وشش که ایلخان ابوسعید مرد امیرغیاث‌الدین کیخسرو بشهرشیراز آمده امیرمسافرایناقرا گرفته پس‌ازچند روزحبس به تبریز تبعیدش نمود.

درهمین سال آرپاخان یا آرپا گاوُن[۱] یکی‌ازنوادگان اریق بوکا برادرهولاکو که ازطرف ابوسعید بعلت نداشتن پسر نامزد جانشینی شده بود با لقب معزالدین ایلخان شد وساتی بیگ دختر اولجایتورا بعقد ازدواج در آورد واو درنیمه رجب این سال امیرشرف الدین محمود شاه اینجو را باتهام اینکه یکی از اعقاب هولاکورا در خانه خود پنهان کرده و خیال دارد اورا بسلطنت بردارد در تبریز کشت وآن شاهزاده را با دوشاهزادهٔ دیگر که نیزازنسل هولاکو بودند بقتل آورد وپسران شاه محمود اینجو از تبریزفرار کردند جلال‌الدین مسعود که پس از مرگ ابوسعید بایران آمده بود دوباره بروم نزد امیرشیخ حسن ایلکانی بر گشت وامیرشمس‌الدین محمد[۲] وامیرشیخ ابواسحق بدیاربکرنزد امیرعلی پادشاه[۳] پناهنده شدند.

۱ـ نام این شخص باشکال مختلف در تواریخ دیده میشود از قبیل آرپه آرپا آرپای گاو.

۲ـ ولادت امیرشمس‌الدین محمد را فصیح خوافی درمجمل فصیحی درحوادث هفتصد وهفده نوشته باین عبارت: «هفتصد وهفده ولادت امیرمحمد بن امیرمحمود شاه اینجوبشیراز» بنابراین چهارسال از امیرشیخ ابواسحق که کوچکترین برادران است بزرگتر بوده است.

۳ـ درکتب تواریخ عربی وفارسی نام این شخص باختلاف امیرعلی پادشاه و امیرعلی‌پاشا هردو نوشته شده است و صحیح آن درست معلوم نیست و ظاهراً قدیمترین موضعی که کلمه «پاشا» در کتب تاریخ دیده شده است در مورد همین شخص است.

سال بعد پس از کشته شدن ارپا گاون پسران شاه محمود اینجو جنازه پدررا بشیراز برده درجوار مقبره شیخ کبیر ابوعبدالله محمدبن خفیف شیرازی دفن کردند.

بمناسبت فوت شاه محمود اینجو فائده ذیل را که در کتب تواریخ مسطور نیست دراینجا میآوریم:

در کتابخانه مجلس شورای ملی مجموعه‌ایست بشماره ۲۴۱۰ که درسال هفتصد و هشتاد وشش نوشته شده است[۱] ودرآخر مجموعه باهمان خط کاتب این عبارت مسطور است. «وقد فرغ من تنمیقه صباح یوم الجمعه فی شهر شعبان المعظم سنه ست و ثمانین و سبعمائه» این مجموعه عبارت است از رسائل و منشآتی بقلم جلال الدین فریدون معروف بعکاشه که از مترسّلان و منشیان جلال‌الدین مسعود شاه اینجو و برادرش شاه شیخ ابواسحق بوده است.

اگرچه در مجموعه کتابخانه مجلس نامی از جلال الدین فریدون عکاشه برده نشده است ولی غالب همان مکاتیب درجنگ دیگری که متعلق بجناب آقای حاج سید نصرالله تقوی است و در حدود سنوات هشتصد و اندی جمع شده است نام نویسنده جلال‌الدین فریدون عکاشه[۲] صریحاً برده شده است.

واین مجموعه از اول تا بآخرش راجع بمنشآت است ازنظم ونثر بلغا و کتّاب

---

۱ ــ این مجموعه دارای ۲۲٦ صفحه است طول صفحات ده سانتی متر و عرض آن قریب شش سانتی متر و هرصفحه دارای هشت سطر است درآخر جنگ با مرکب سرخ وخطی ریزتر از خط مجموعه این عبارت دیده میشود: «کتبه حاجی محمد الحافظ.»

۲ــ در این مجموعه ازصفحه ۲۱۸ الف تاآخرصفحهٔ ۲۲۷ ب یعنی ده ورق تمام‌که بیست صفحه بزرگ وزیری است منشآت فریدون عکاشه است که جامع و ناسخ مجموعه در ابتدا یعنی در صفحه ۲۱۸ الف می نویسد: «من انشاء المرحوم جلال‌الدین فریدون‌المشتهر بعکاشه» و نیز درجنگ تاج الدین احمد وزیر منشآت جلال الدین فریدون عکاشه از جمله قصیدهٔ ربیعیه درمدح مسعود شاه اینجو نقل شده است.

ومخصوصاً نثر از مکاتیب و رسائل اخوانیات و سلطانیات و غیره که جامع و ناسخ آن شخصی است بنام عبدالحی[1].

از جمله مکاتیبی که در این دو مجموعه دیده میشود مکتوبی است بانشای جلال‌الدین فریدون عکاشه خطاب بشیخ امین الدین کازرونی عارف معروف از طرف مسعود شاه اینجو.

عین آن مکتوب از روی مجموعه جناب آقای حاج سید نصرالله تقوی[2] پس از مقابله با نسخه مجلس شورای ملی[3] دراینجا نقل میشود:

« بشیخ امین الدین کازرونی نبشته است[4] اززبان مسعود شاه.

انّی القی الیّ کتاب کریم توقیع سعادت دوجهانی ومنشورحیوة جاودانی که ازبارگاه صدر کشور کرامت وولایت وجناب مقتدای امت روایت ودرایت وسدهٔ پیشوای سالکان راه هدایت مخدوم حقیقی سلطان مشایخ الاسلام‌المؤید بتایید ملك‌العلام هادی الخلق بالحق الی دارالسلام ینبوع الصفا قدوة زوارالمروة والصفا متبوع الاصفیا محیی مآثر

۱— تقریباً نصف اخیراین مجموعه منشآت فارسی است و نصف اول منشآت عربی. درصفحه ۲۴۴ب شرح نسبة مفصلی ازوفات قرا یوسف واولاد اووبعضی کارهای اوومخصوصاً بعضی غزوات ولشکرکشی‌های او دربین النهرین وماردین وغیره میدهد ازاین تفاصیل ویادداشتهای مکررراجع بنواحی شمالی بین‌النهرین و از بسیاری از قرائن دیگر وازذکرنسب نامه شیخ عدّی کرد با تجلیل تمام و رساندن نسب اوبمروان‌بن الحکم و سپس بعبد مناف ظن قریب بیقین حاصل میشود که جامع و ناسخ این سفینه از اهالی شمالی بین‌النهرین بوده که زبان فارسی هم درآن صفحات رایج بوده است. آخرین تاریخی که از این مجموعه ذکر شده حوادث سال هشتصد و بیست و سه است و بطوریکه ذکر شد نام جامع و ناسخ عبدالحی است در یك موضع می گوید: «وقد فرغ من تنمیقها اضعف العباد المسئی الی نفسه النادم من اقترافه بامسه المحتاج الی رحمة ربّه عند حلول رمسه عبدالحی فرحم الله من ترحم علیه».

۲— صفحه ۲۲۱ الف و۲۱۱. ب

۳— در مجموعه مجلس صفحه ۲۰۹ — ۲۱۸ این مکتوب بااین مقدمه دیده میشود: «این مکتوب درجواب تعزیه نامه شیخ‌الاسلام المرحوم امین الملة والدین علیه المغفره درعزا امیرمرحوم محمود شاه علیه الرحمه نوشته بود».

۴— یعنی جلال الدین فریدون عکاشه.

الاولیاء الاولین معلی معالم ولایة الآخرین برهان العرفآء الواصلین امین[۱] الملة والدّین مبین کلمة الحق المبین افاض الله علینا برکات ایامه ومیامن شهوره واعوامه صادرشده بود رسانیدند بسان مصحف مجید برفرق تبجیل وتعظیم گرفته الحمدلله الذی انزل علی عبده الکتاب برزبان راند وچون ادراک عقل درّاک ازغوامض اسرارودقایق مواعظ وحکم که درتضاعیف آن مندرج بود قاصر آمد مقداری که مقدورطاقت بشری باشد ازظاهر آن مفهوم گشت ودرباطن سرایت کردسخن کزجان برون آید نشیند لاجرم دردل وازین سرایت سرّ آیت کتابٌ اَنزَلناهُ الیک مبارکَ لیدّبّروا آیاته و لیتذکر اولوالالباب[۲] بصمیم جان رسید تنبیهات و اشارات که از آن صدر صفه مقامات العارفین وارد گشته بود نصب العین خاطروخیال و دستوراقوال وافعال خواهد بود ومن الله احسن التوفیق تلویحاتی که در باب واقعه هایله مخدوم بنده ملک اسلام سعید شهید انارالله برهانه و اعلی درجته فی العلیین برزبان قلم وحی نگارسحر گذاررفته بود بندهٔ مصاب محزون ازاندرون خسته ودل شکسته درآن صورت چه گوید وازآن معنی چه نویسد.

آنچه ازمن گشت گم گر ازسلیمان گم‌شدی برسلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی

آری هرموجودی که سمت حدوث ووصمت امکان دارد فنای اوواجب وبقای

۱ــ شیخ امین الدین محمد بن شیخ زین الدین بن امام الدین یا (ضیاء الدین) مسعود بن نجم الدین محمد بن علی بن احمد [بن عمر بن اسمعیل بن] شیخ علی الدقاق که در ٧٤٥ (خمس واربعین وسبعمائه) وفات نموده (شیرازنامه ص ١٤٧ ورياض العارفين ١٠٥ــ١٠٤) ولی درفارسنامه «جلد دوم صفحهٔ ٢٤٩» اشتباهاً هفتصد وچهل نوشته یعنی رقم ٥ را صفرخوانده‌است. البته این شیخ امین الدین عارف معروف که خواجه حافظ درتذکربعهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق نام اورا باتجلیل تمام برده ومیفرماید: «دگر بقیه ابدال شیخ امین الدین که یمن همت اوکارهای بسته گشاد» نباید باامین الدین جهرمی ندیم که دولتشاه درتذکرهٔ خود نام اورا برده اشتباه شود. شیخ امین الدین عارف معروف بلیانی کازرونی است وبلیان یکی ازقرای کازرون است) صاحب شیرازنامه که معاصراو بوده شرح حال مفصلی از او نوشته است خواجوی کرمانی مدائحی درحق او دارد وازمریدان اوبوده است. شرح حال اودر ریاض العارفین‌هم هست واشعار فارسی ازاو نقل کرده است عم شیخ امین الدین شیخ اوحد الدین بلیانی که درنفحات الانس جامی شرح حالش هست خیلی معروف بوده ودرشیرازنامه وریاض العارفین نیزشرح حال اومسطوراست و نیزشرح حال پدرش شیخ زین الدین علی بن مسعود درشیراز نامه هست.

۲ــ سورهٔ ص آیه ٢٨

او ممتنع است فسبحانه من اله وجب وجوده و بقائه و امتنع عدمه و فنائه تفرد فی قیوّمیته وتوّحد فی دیموّمیته خلق الانسان وفطره وشق سمعه وبصره ثم اماته فاقبره ثم اذا شاء انشره علی الشان عظیم السلطان باهرالبرهان المنزه عن الحدوث و الامکان لایبلیه تجدّد الحدثان و لایبدّده تطاول الازمان لایشغله شأن عن شأن یبقی وجهه و کل من علیها فان سیوف آجال اگرچه قریب قرابست رقیب رقابست لکل اجل کتاب یمحوالله مایشاء ویثبت و عنده‌ام الکتاب باشدت هول وفظاظت این واقعه مایه تسلی خاطراین صورت است که چون مرقد منوّران صاحب سعادت آورده‌اند آرای همگنان درتعیین مدفن مختلف بود بعد ازتقدیم استشارت مسنون واستخارت میمون رأی چنان اقتضا نمود که سرمبارکش که بافسر شهادت متوّج بود درپای عرش‌سای قطب فلك عرفان سید جلساء الرحمن قدوۀ اولیاءالله الخبیرابوعبدالله الشیخ‌الکبیر[1] قدس‌الله روحه باشد آری سرهای سراندازان درپای تو اولیتر وچون این‌اندیشه بامضا رسیدآنرا خاتمه دولت دنیا وفاتحه سعادت عقبی دانست اللهم‌الحقه بالشهداء والصالحین وادخله فی‌زمرة المقربین برحمتك یاارحم‌الراحمین آثارشفقت واهتمام که از آن‌جناب مطهر درتغییرلباس

۱ــ صاحب شیرازنامه شرح حال را بدین نحوضبط کرده است : « الشیخ الکبیرابوعبدالله محمد بن خفیف تاج تارك ارباب تصوف سلطان سرا پرده تعرف نور حدیقه تمکین نورحدیقه یقین مزین بصنوف تفضیل و تشریف شیخ کبیر ابو عبدالله خفیف سن مبارکش بصد و ده سال رسید و جمعی گویند صد و هفده سال بزیست شیخ رکن الدین کتکی در سیرت مبارکش ذکر فرمود که « یکصد و پنجاه سال در طاعت بگذرانید » که پنجساعت بخلاف رضای حق تعالی بر او نگذشت اصلش از دیالمه بود اما در شیراز مولودگشت و درآن جایگاه انتما یافت مدتی بتحصیل علوم و معارف مواظبت نمود و مدتی طریق مسافرت اختیار فرمود سه نوبت حج گزارده و در کرت دوم بصحبت شیخ جنید رسید و حسین منصور را دریافت در کرت سومین چون ببغداد رسید شیخ جنید وفات کرده بود و ابو محمد رویم قائم مقام گشته شیخ کبیر خرقه تصوف از دست او پوشید و بمبادی حال در شهر بصره ابوالحسن اسعدی را دریافته بود و چون مراجعت فرمود روی بطریق معارف آورد و هیجده پاره‌کتاب معتبر باندك روزگاری تصنیف کرد و درآن عهد سلطنت فارس و خطه شیراز بعضدالدوله اختصاص داشت عضد الدوله عظیم معتقد شیخ بودی واکثر مهمات اهل استحقاق بدان واسطه بحسن اسعاف و انجاح مقرون‌آمدی و در تاریخ لیلة الثلثا ثالث والعشرین رمضان سنه احدی وسبعین وثلثمائه روح مبارکش ازقفس قالب نزیل فردوس برین گشت » .

مشایخ عظام ازاقارب واولی الارحام بظهور پیوست واقامت برختمات کرام درحضرت سلطان اولیاء عظام وانعام اطعام خاص وعام بمسامع رسید و موجب منتهاءٔ بی منتها گشت آری حسن عهد صفتی ازصفتهای ارباب ایمان واصحاب ایقان است قال النبی ان حسن العهد من الایمان وعقود اخوت دینی وعهود مودت یقینی که انارالله برهانه را با آنجناب مقدس مؤکد بوده هر آینه مقتضی امثال این معانی باشد بنده را همگی اعتضاد واستظهار دین ودنیا بدان وجود مبارک گست اگر مخدوم دنیوی بعالم بقا رحلت کرد مخدوم اخروی را درسرای فنا بقا باد واگر پدر صوری بجوار رحمت پیوست پدرمعنوی در کنف حیاطت ربانی بماناد چه بحمدالله آن ذات قدسی صفات ذخر اسلاف اولیا وفخر اخلاف اصفیاست سلام‌الله علی جنابه الاوفی ومحله الاعلی مأمول که دراعقاب صلوات واثنای خلوات ومظان اجابت دعوات که دعاهای آن یگانه بلاریب ولارجماً بالغیب حلیف اجابت است. تومستجاب دعائی و هر که برره تست باعتقاد شناسم که مستجاب دعاست بهمّت سعادت بخش مدد فرمایند واین کمینه بندهٔ معتقد را درزوایای ضمیر انور که مخزن اسرارالهی ومهبط انوار نامتناهی است جای دهند کاندیشه تو تمام باشد ما را جناب رفیع مورد مواد مواهب قدسی و مصدر صنوف کمالات انسی باد بمحمد وآله الطیبین الطاهرین واصحابه الغر المحجلین».

آرپاگاون که سلطنتش پایه ومایه‌ئی نداشت بغداد خاتون را که بنظرحقارت باومینگریست ببهانه اینکه ابوسعید را مسموم ساخته است درهمان اوائل سلطنت در حمام بدست خواجه لؤلؤ کشت[1]. زن دیگر ابوسعید دلشاد خاتون دختر دمشق خواجه

۱ــ درمرگ غالب سلاطین مغول باین بهانه که در بدن خان آثار سم دیده شده جماعتی بقتل میرسیده‌اند و میدان تهمت وابراز دشمنی وسیع بوده است مثلا خواجه رشیدالدین فضل‌الله طبیب وزیرمعروف وپسرش بهمین اتهام کشته شدند. ابن‌بطوطه درجلد اول سفرنامه‌خود درذکر مسافرتش ببغداد وصحبت ازابوسعید میگوید ابوسعید زن امیرشیخ حسن ایلکانی پسرعمهٔ خود را یعنی بغداد خاتون راازدواج کرد واین زن مقام بسیارشامخی‌پیدا کرد تا آنکه بعد ازچندی‌ابوسعید دلشاد خاتون راازدواج کرد واورا بسیار دوست‌میداشت بغداد خاتون برشك آمده بعدازمقاربتی

بقیه درصفحه ۱٤

که بعد از وفات ایلخان حامله بود بعلی پادشاه پناه برد و نیز حاجی خاتون مادر ابوسعید وجماعتی از امرای هنگامه جو بتدریج گرد علی پادشاه جمع شدند واورا بمخالفت با آرپا گاون برانگیختند.

امیرعلی پادشاه موسی خان نوادهٔ بایدو خان را بایلخانی برداشته از دیاربکر عازم آذربایجان گردید ودریك جنگ که در کنار رودخانه جغاتو در تاریخ هفدهم رمضان هفتصد وسی وشش روی داد لشکریان آرپا گاون وخواجه غیاث‌الدین محمد پسر خواجه رشید الدین فضل‌الله راکه وزیر آرپا گاون بود منهزم نموده غلبه کامل یافت خواجه غیاث‌الدین محمد مانندپدرخود خواجه رشیدالدین فضل الله از وزرای بزرگ ایران بشماراست وعلاوه برفضائل شخصی اهل‌فضل و کمال را بسیارمیپرورده است. خلاصه این خواجه بزرگ پس ازشکست درنزدیکی مراغه دستگیر شده در بیست ویکم رمضان هفتصد وسی وشش بامرعلی پادشاه بقتل رسید.

آرپا گاون هم درهمان روزها در اطراف زنجان گرفتار شد و امیر علی پادشاه او را بکسان محمود شاه اینجو تسلیم نمود که بقصاص خون پدر اورا بسزا رسانند و امیر جلال الدین مسعود شاه ارشد فرزندان شاه شرف الدین اینجو درروز چهارشنبه سوم شوال همان سال اورا کشت.

حکومت موسی‌خان دوسه ماهی بیشتردوام نیافت وسلطنت اسمی او که درشوال هفتصد وسی‌وشش‌شروع‌شددرچهاردهم ذی‌الحجه همان سال ازمیان رفت باین‌معنی که بزودی‌اشخاصی‌سر بنافرمانی‌برداشتند مخصوصاًدونفرازامرای مقتدریکی‌امیرشیخ‌حسن

ابوسعید را بادستمال مسمومی پاك کرد و ابوسعید در نتیجه این قسم مسموم شدن مرد و چون امرا دانستند که مسمومیت اوبدست بغداد خاتون واقع شده برقتل اواتفاق کردند و جوان رومی موسوم بخواجه لؤلؤ درحالیکه بغداد خاتون درحمام بود او راکشت.

میتوان احتمال‌داد که ابوسعید دراسافل اعضاء مبتلی بباد سرخ شده یا مرض حادی شبیه بآن درآن قسمت پیدا کرده ودرنتیجه مرده است ویکدسته جاهل و بد اندیش موضوع را باینشکل درآورده آن زن بینوا را نابود ساختند.

بزرگ ایلکانی پسرامیر حسین گورکان حکمران بلاد روم و دیگری حاجی طغای پسرامیرسونتای که ازسال هفتصد وسی ودو حکومت ارمنستان و دیار بکررا داشت هردو برمخالفت موسی همت گماشتند.

امیر شیخ حسن ایلکانی محمد خان نبیرهٔ منگوتیمور پسرهولاکورا بایلخانی نامزد نموده عازم آذربایجان گردید درچهاردهم ذی‌الحجه هفتصد وسی وشش اردوی طرفین در حوالی آلاتاغ بهم رسیدند وختم دعوی موکول بجنگ تن بتن بین موسی خان ومحمد خان گردید. موسی‌خان زبردست تربود محمد خان دراین جنگ تن‌بتن مغلوب شده خیال‌فرارداشت ولی امیرشیخ حسن ناگهان علی پادشاه را کشت موسی خان درآن گیرودار فرارنموده بطرف بغداد رفت امیر شیخ حسن محمد خان را به تبریز آورده بتخت ایلخانی نشانید ودرواقع خود زمام کار را در دست گرفت.

امیرشیخ حسن در تبریز بازماندگان خاندان خواجه رشید الدین فضل‌الله وپسرش خواجه غیاث الدین محمد را مورد محبت ونوازش قرارداد ازجمله وزارت محمد خان را بداماد خواجه یعنی‌امیر جلال‌الدین مسعود شاه اینجو ودختر زادهٔ خواجه یعنی خواجه محمد زکریا[1] واگذاشت.

درسال هفتصد وسی‌هفت جمعی ازامرای ابوسعید برضدّ محمدخان قیام نموده بتدریج از آذربایجان وعراق گریخته بخراسان رفتند و با امیر شیخ علی قوشچی حکمران خراسان همدست شده‌یکی‌ازشاهزادگان چنگیزی یعنی یکی ازنبیره زادگان یکی از برادران چنگیز موسوم به طغاتیمور راکه در مازندران اقامت داشت ایلخانی

۱ــ خوند میر در دستور الوزرا میگوید: «چون امیر شیخ حسن بزرگ ممالك عراق و آذربایجان را در تحت تصرف آورد منصب وزارت بخواجه شمس الدین زکریّا که خواهرزاده وداماد صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد بود تفویض نمود و خواجه شمس‌الدین درتمامی ایام دولت امیر شیخ حسن وپسرانش سلطان اویس وسلطان حسین برانجام مهام اشتغال داشت ودرایام اختیار علم عدالت وانصاف برافراشت وبهنگام وصول اجل موعود درفراش خود فوت شده نام‌نیکو یادگار گذاشت دستورالوزرا چاپ طهران صفحه ۳۳۳)

خوانده ودرمقابل محمد خان وامیر شیخ حسن ایلکانی او را علم مقاصد جاه طلبانه خویش قرار دادند و بطرف آذربایجان حرکت نمودند موسی خان هم در حدود آذربایجان بآنها ملحق شد وقراردادند که در صورت موفق شدن موسی خان پادشاه عراق و آذربایجان باشد وطغا تیمورپادشاه خراسان[1].

درنیمه ذی‌القعدهٔ هفتصد وسی وهفت درنزدیکی مراغه بین این دسته واردوی محمد خان وامیر شیخ حسن جنگ در گرفت طغاتیمور منهزم شده بخراسان گریخت و در آنجا بکمك امرای محلی ایلخان شد و بحکومت خراسان پرداخت تا در سال هفتصد وپنجاه وچهار که بدست خواجه یحیی کرابی یکی ازامرای سربداران سبزوار کشته شد وبراین طریق سلطنت طغاتیمورخان درخراسان وجرجان خاتمه یافت.

موسی خان هم بجنگ امیرشیخ حسن ایلکانی افتاده در دهم ذی الحجه آن سال مقتول شد.

بطوریکه ملاحظه میشود درسال هفتصد وسی وهشت درممالك ایلخانی دونفر مدعی تاج و تخت بودند یکی طغاتیمورخان که جرجان و خراسان را مالك بود و دیگری محمد خان برگزیده وآلت دست امیرشیخ حسن بزرگ.

در این سال فتنهٔ دیگری بروز نمود و آن قیام شیخ حسن چوپانی پسرامیر تیمورتاش بن امیرچوپان است در بلاد روم.

امیرشیخ حسن چوپانی که برای تمیز ازشیخ حسن بزرگ ایلکانی شیخ حسن

۱ـ سیدجلال‌الدین بن‌عضد یزدی معروف بجلال عضد رباعی ذیل رادربارهٔ اوسروده‌است:

تا گردش نه گنبد گردان باشد — تا عالم و امتزاج ارکان باشد
تا معدن و تا نبات وحیوان باشد — سلطان جهان طغی تمورخان باشد

دیوان جلال‌الدین بن عضد نسخه خطی مورخ بتاریخ ۸۵۵ صفحه ۱۵۷ این دیوان که با دیوان «روح عطار» ازشعرای قرن هشتم وازمعاصرین خواجه حافظ که قطعه‌ئی هم درمقایسه بین حافظ و سلمان ساوجی گفته که درموقع خود ذکرخواهد شد ودیوان خواجوی کرمانی در یك مجلد بشماره ۳۹۰ (موقت) درکتابخانه مجلس شورای ملی است.

کوچك نامیده شده است بعد از کشته شدن پدر خود امیر تیمور تاش بدست کسان ملك ناصر پادشاه مصر دربعضی از بلاد روم مختفی میزیست دراین‌سال قیام نمود.

برای روشن ساختن اوضاع تاریخی این دوره ازقرن هشتم و هم ازباب اینکه تاریخ خاندان چوپانیان نمونه‌ئی است از سرگذشتها و اتفاقات آن ایام که هر روز برای دسته‌ئی واقع میشده مناسب است که مجملی ازاحوال امیرچوپان واولاد او در این جا ذکرشود تا ضمناً شوریدگی اوضاع وآشفتگی احوال وبی ثباتی روزگار آن عهد وتیره روزی مردم دوره مغول معلوم گردد.

امیر چوپان سلدوز یکی ازامرای مغول بسیارمهم دوره غازان خان است که درزمان سلطنت اولجایتو مقام امیر الامرائـی داشت و دختر ایلخان دولندی را در ازدواج آورد وحیثیت وپایه او بمقامی بود که اولجایتو در بستر مرگ پسر خود ابوسعید را بامیر چوپان سپرده بود. موّرخ معتبر حافظ ابرو درذیل جامع‌التواریخ رشیدی می‌نویسد: «چون اولجایتوسلطان ازشکارمراجعت نمود دو هفته درسلطانیه گذرانید بعد از آن مرضی صعب روی نمود واسهالی دموی پیدا شد وبعد از آن بکبد موذی شد وسلطان درمدت ده روز بغایت ضعف رسید واز امرا ایسن قتلغ حاضربود واز وزرا خواجه رشیدالدین وخواجه علیشاه سلطان فرمود که من ازاین رنج رهائی نمی‌یابم فرزند ابوسعید را ولی عهد کرده‌ام میباید که ازفرمان او نگذرند اگر چند بس کوچك است فامّا آثار بزرگـی از اومشاهده کرده‌ام او را بچوپان سپارند که چوپان ازمن نکوئی بسیار دیده است[1]»

پس از مرگ اولجایتو در دورهٔ ابوسعید نیز بمقام امیرالامرائی باقی ماند و پس ازمرگ خواهر ابوسعید دولندی خواهر دیگر ایلخان ساتی بیگ را گرفت.

امیرچوپان مردی مسلمان وعادل ورشید وصادق بود واز روی کمال اخلاص

۱ـ ذیل جامع التواریخ رشیدی صفحه ٦٩.

خدمات بسیار باولجایتو وابوسعید نموده بود ونهایت درجه اقتدار وشوکت را داشت بطوریکه ابوسعید اورا پدر و «آقا» یعنی برادر بزرگ میخواند.

پسران امیر چوپان مدیر کلیه امور مملکتی بودند از جمله امیر شیخ حسن بزرگترین فرزندان او حکومت خراسان ومازندران را داشت ویکی ازسه پسرامیر شیخ حسن موسوم به تالش خان ازجانب پدرفرمانفرمای عراق وفارس و کرمان بود.

پسردوم امیرچوپان امیرتیمورتاش برآسیای صغیر وآناطولی که در اصطلاح مورخین قدیم بلاد روم نامیده میشده حکومت میکرد واو حدود مملکت ایلخان را بسواحل مدیترانه رسانید وبطوریکه صاحب مطلع السعدین در وقایع سنه هفتصد و بیست ودو نوشته درآن سال بواسطه غلبه وتسلط تام سکه وخطبه بنام خود ساخته خود رامهدی آخرزمان خوانده[1] ایلچی‌ها بممالك مصر وشام فرستاد واستمداد نمود که لشکر کشیده عراقین وخراسان را مسخر گرداند امیر چوپان از این حال وقوف یافته بابو سعید معروض داشت که اجازه دهید سپاهی بدان طرف برم یا خود او را بسته نزد سلطان آورم ویا سرش را وباآنکه زمستان بود خود حرکت کرد و چون پسرش تسلیم شد اورا بند نمود وجماعتی راکه محرك اوبودند ازقبیل امیربیورکاجی وقاضی نجم الدین طبسی بقتل آورد وتیمورتاش را خدمت ابوسعیدآورد سلطان اورا معفو داشته بار دگر بروم برگرداند.

این امیر که بسخت گیری وشدّت بطش معروف است با ارامنه کیلیکیا محاربات مکررداشته وبا ملك ناصرپادشاه مصر دوستانه رفتارمیکرده است وبهمین مناسبت پس از شوریدگی احوال آل چوپان بملك ناصر پناهنده شد ولی بواسطه اصرار ابوسعید بتسلیم او وهم باطناً بعلت آنکه درمدّت پناهندگی بمصر جماعتی ازمردم را ببذل و

۱ــ فصیح خوافی درمجمل فصیحی درحوادث هفتصد و بیست و چهار از شخص دیگری نیز که دعوی مهدویت داشته نام میبرد باین عبارت:

«هفتصد و بیست وچهار وفات امیر سید محمدالمهدی الابیوردی و او دعوی کرد که من مهدی ام».

بخشش فریفته بود و احتمال میرفت که بتواند رخنه ئی در سلطنت مصر بکند ملك ناصر تیمور تاش را بایران فرستاد ولی باحتیاط اینکه اگر از طرف ابوسعید که در این موقع خواهراو بغداد خاتون را بعقد ازدواج درآورده بود مورد عفو واقع شود ممکن است درآینده در پی انتقام و کینه جوئی بر آید محرمانه دستور داد که در طی راه پنهانی اورا بکشند .

پسرسوم امیرچوپان دمشق خواجه است که نایب کل امور مملکتی و صاحب اختیار مقتدر دربار ابوسعید وهمیشه ملازم ایلخان بود .

دیگر از پسران امیر چوپان امیر محمود است کـه حکومت ارمنستان و گرجستان را داشت .

از سایر فرزندان ونواده های امیر چوپان درطی حوادثی که بعد ذکرمیشود ازهریك درموقع خود نام برده خواهد شد .

امیرچوپان و پسرانش در دولت ایلخان ابوسعید بحدی مقتدر و صاحب نفوذ بودند که میتوان گفت از سلطنت جز اسمی برای ابو سعید چیزی باقی نمانده بود ولی باید دانست که امیرچوپان باستحقاق وبمقتضای کاردانی باین مقام رسیده وخادم امین وصادق وجانفشانی بود .

امیر چوپان دختر زیبا و صاحب جمالی داشت بنام بغداد خاتون که در سال هفتصد وبیست وسه بعقد ازدواج امیر شیخ حسن پسرامیر حسین گورگان جلایر که بعدها بنام شیخ حسن بزرگ وشیخ حسن ایلکانی[1] معروف شده درآمده بود .

ابوسعید درهفتصد وبیست وپنج که جوانی بیست ساله واهل شوروعشق بود وبگفته صاحب« الدررالکامنه »عود خوب مینواخت عاشق بغداد خاتون شده بقسمی فریفته او

۱ـ این شیخ حسن ایلکانی معروف به شیخ حسن بزرگ مؤسس سلسله آل جلایر (یـا ایلکانیان) است که فصیح خوافی درمجمل فصیحی تاریخ تولد اورا درسال هفتصد وچهار یعنی همان سال ولادت سلطان ابوسعید ضبط کرده است .

شد که از فکر سلطنت وسیاست مملکت دارای خارج شده اوقات خویش را به غزل سرائی دروصف بغداد خاتون میگذرانید ازجمله این بیت ازیکی ازغزلیات ابوسعید معروف است که :

بیا بمصر دلم تا دمشق جان بینی که آرزوی دلم درهوای بغداد است

درجنگ تاج‌الدین احمد وزیر[1] که تاریخ کتابت آن هفتصد وهشتاد ودواست اشعارذیل را بابوسعید نسبت میدهد وعین عبارت این است :

« للسلطان الاعظم العادل المغفور ابوسعید بهادرخان طاب ثراه . »

نشست عشق تو بر تخت دل بسلطانی نشاند بر در جان فتنه را بدربانی
سپاه محنت وغم را مثال رخصت داد که در ممالك دلها کنند ویرانی
عمارتی که لبت کرد در ممالك دل خراب میکند ابروی تو به پیشانی
هنوز بر سر آن نیستی که بنشینی هنوز وقت نیامد که فتنه بنشانی

بموجب یاسای چنگیزی هر گاه زنی مورد علاقه خان واقع شود شوهر باید اورا طلاق گفته بخدمت خان بفرستد .

ابوسعید یکی از محارم خود را نزد امیر چوپان فرستاده عشق خود را نسبت بدخترش بغداد خاتون فاش ساخت .

امیر چوپان از این پیش آمد رنجیده خاطرشده دخترخود وشوهرش را از بغداد بقرا باغ فرستاد وتصورمیکرد که با دوری دختراز ابوسعید که دراینموقع عزم بغداد داشت آتش عشق او فروخواهد نشست غافل که در مهر تفاوت نکند بعد مسافت لهیب محبت ابوسعید بیشترزبانه کشیده وبر آن امیرخدمتگزار بیشترمتغیروخشمناك گشت.

حافظ ابرو در ذیل جامع التواریخ رشیدی دراین موضوع اشعاری نقل کرده که از گفته‌های آن دوره است دراین موضوع :

۱ــ اصل این مجموعه متعلق است بکتابخانـه شهرداری اصفهان و سوادی از آن متعلق بنگارنده است . آنکسی که اصل این مجموعه را فضلای عصرش باستدعای اوفراهم آورده یعنی‌هر یکی چیزی درآن نوشته‌اند تاج‌الدین احمد وزیر بوده است .

« جهاندار در کنج ایوان خویش — نمیکرد جز یاد جانان خویش
ز بغداد آشفته دریای داد — نه بغداد و دجله ز چشمش فتاد
نشد هیچ خوشدل که بی دلستان — مغیلان بود لاله در گلستان
بتن گر به بغداد و آن راغ بود — بدل در میان قرا باغ بود »

دراینموقع که سلطان ابوسعید وامیرچوپان از یکدیگر رنجیده خاطر بودند جماعتی حسود و بد اندیش فرصتی بدست آورده امیر چوپان و پسران او مخصوصاً دمشق خواجه را درنظر ایلخان مستبد ومستقل و خود سرو بی اعتنا جلوه دادند از جمله کسانی که آتش غضب ایلخان را دامن میزدند یکی خواجه رکن الدین صائن فسائی وزیر بود که نصرةالدین عادل لقب یافته بود[1].

امیر چوپان رکن صائن وزیررا که مزاحم دمشق خواجه بود ومرد جاه طلب وفتنه جوئی بود باخود بخراسان برد. دراین بین حادثه‌ئی اتفاق افتاد که ایلخان آزرده خاطررا که دنبال بهانه میگشت یکباره براستیصال امیر چوپان وخاندان اوبرانگیزاند وآن این‌بود که درسلطانیه دشمنان دمشق خواجه باابوسعید خبردادند که دمشق خواجه با قنقنای‌خاتون یکی‌از قُماهای[2] اولجایتو که درقلعه سلطانیه است سروسرّی دارد ودر شبی که دمشق خواجه بوصال معشوقه رفته بود سلطان را خبر کردند دمشق خواجه که مردی‌دلیروچابك‌بوداز قلعه‌سلطانیه گریخت‌ولی‌امرائی که‌بتعقیب اورفته‌بودنددستگیرش نموده بفرمان‌ابوسعید درپنجم‌شوال[3] هفتصدوبیست وهفت‌اورا کشتند وسرش‌رابدروازهٔ

۱ــ رکن الدین صاین بگفتهٔ فصیح خوافی پس از فوت خواجه تاج‌الدین علیشاه جیلان در سال هفتصد و بیست وچهار بوزارت رسیده . صاحب فارسنامه ناصری درجلد اول وزارت او را در هفتصد و بیست و پنج نوشته باین تفصیل : «خواجه رکن الدین صاین ازاهالی فسای فارس بود جد اوخواجه ضیاء الملك امیرسپاه سلطان جلال‌الدین پسرسلطان محمد خوارزمشاه بود . که بعد از شکست از چنگیزخان بمصاحبت سلطان جلال‌الدین بهندوستان رفته و بعد ازمدتی بایران باز گشت رکن‌الدین صائن درهفتصد و بیست وپنج وزیرشده و نصرةالدین عادل لقب یافت . »

۲ــ قُما یعنی سُرّیه (یعنی زنی که مملوکه بوده) ودرنزد مغول یعنی زنان فرعی .

۳ــ بگفتهٔ صاحب مطلع‌السعدین ششم شوال هفتصد و بیست وهفت .

سلطانیه آویختند و اموالش را بتاراج بردند[1]. ابوسعید محرمانه اوامری بامـرای خراسان که دراردوی امیرچوپان وزیردست او بودند صادر نمود که دمشق خواجه را بواسطه حرکات ناشایست کشتم و دستور داده‌ام که چوپانیان را هر کجا باشند بقتل آورند تا بعد ازاین بندگان نسبت بایلخانان چنین گستاخی نکنند شما قبل از اطلاع امیرچوپان براین حوادث باید اورا ازمیان بردارید ضمناً یکی ازمعتمدین خود راهم بخراسان فرستاد ولی امرا که عبارت بودند ازامیرا کرنج وامیرمحمود ایسن قتلغ و امیر نیکروز وامیر محمد بیك وامیر محمد برادر علی پادشاه که خال سلطان بود و جماعتی دیگر جرأت مخالفت با امیرچوپان نداشتند وبعد ازمشاوره دربین خود بخدمت امیرچوپان رفته عین فرامین ابوسعید را باونشان داده واظهار اطاعت وانقیاد نمودند.

خبر قتل دمشق خواجه در بادغیس بامیر چوپان رسید و اوبیاد سعایت رکن صاین وزیر فسائی افتاده اورا طلبید وچون چشمش براوافتاد گفت: «بمراد رسیدی»؟ وبجلاّد امر کرد اورابکشد رکن صائن ازجلاد درخواست کرد که اورا میان بدونیم زند واشارت بامیرچوپان کرده گفت پشتی که براینها اعتماد کند فرجام اوتیغ است.

امیرچوپان بعدازسو گواری برپسرمقتول باپسر دیگر خود امیرحسن درخلوت مشاوره کرداو گفت دیگر راهی برای دوستی ویکجهتی باابوسعید موجودنیست ازجماعت

۱ــ ابن بطوطه دروصف سفراول خود بـه بغداد که ابوسعید را دیده میگوید: «سلطان ابوسعید بهادرخان ملك جوانی است واویکی اززیباترین جوانانی است که من دیده‌ام وقتی اورا دیدم هنوز صورتش موی نداشت امیرچوپان و پسرانش بحدی درکار مسلط بودند که رسم سلطنت باآنها بود شنیدم که وقتی دریکی ازاعیاد ابوسعید محتاج بپول شد و مجبور گردید از تاجری قرض کند. روزی زن پدرش دنیا خاتون نزد او آمده گفت اگر ما مرد بودیم نمیگذاشتیم که رفتارچوپان وفرزندانش آن باشد که هست ابوسعید توضیح خواست دنیا خاتون گفت دمشق خواجه پسر امیر چوپان نسبت بحرم پدرت دست درازی میکند دیشب دمشق خواجه نزد طغی خاتون بوده واینك بمن پیغام داده که امشب میخواهد نزد من بخوابد قرار برآن شد که چون شب نزد او برود جماعتی از امرا وسربازان بگمارند که او را دستگیر کنند صبح که دمشق خواجه خواست بیرون آید دید بدر زنجیر بسته وقفل کرده‌اند یکنفر سرباز بنام حاج مصری بااوبود باشمشیر زنجیر راقطع کرد وبیرون آمد ولی دمشق خواجه دستگیر شده سرش را بریدند» (ترجمه بتلخیص).

امرا هم که امروز اظهار اطاعت میکنند نباید ایمن بود صلاح در آن است که همه این امرا وهر که را نزد ابوسعید معروف است بکشی وبا ابوسعید یاغی شوی وبا پادشاهان جغتای اتحاد کنی چون ما دراین جا یاغی شویم برادران من امیر تیمور تاش و امیر محمود هم درممالك روم و گرجستان بهتر بحفظ ممالك خویش موفق خواهند شد اسباب عصیان ونافرمانی فراهم است زیرا خراسان در تصرف ما است مالیات فارس و کرمان بما میرسد ممالك روم و گرجستان تحت تسلط چوپانیان است بدین طریق ولایاتی را که درتصرف ابوسعید است احاطه خواهیم کرد باید کاری کرد که ابوسعید مجبور شود بما حمله نماید نه ما بر او اگر او بهجوم وحمله مبادرت جوید دفع او آسان است . نظر امیر شیخ حسن صائب بود ولی امیر چوپان بقوای خود وعهد و سوگند امرا مغرور شده عزم عراق کرد .

امیر چوپان در مشهد طوس امرای خویش را سوگند وفاداری داده حرکت نمود در سمنان بخانقاه عارف معروف شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی[1] رفته بار دگر امرا را بوفا داری و حفظ عهد قسم داد واز علاء الدوله درخواست نمود که ابو سعید را ملاقات نموده نصیحت کند و آتش غضب او را فرو نشاند علاء الدوله خواهش او را پذیرفت .

امیرچوپان بتوسط او بابوسعید پیغام داد که من سالها بپاکی خدمت نموده‌ام هرگاه دمشق خواجه گناهی کرده بسزای خود رسید من‌هنوز درجادهٔ خدمتگزاری ثابت قدمم و پسرانم در این عزم با من همدل وهمدم ضمناً درخواست کرد که بقرار مسموع جماعتی‌از امرا خود سرانه وبدون امرپادشاه دمشق خواجه رابقتل رسانیده‌اند هرگاه چنین باشد آن جماعت را نزد من بفرستید تا این قضیه را تحقیق نموده نتیجه را بعرض برسانم هرچه حکم ایلخان شود اطاعت خواهد شد .

۱ــ شیخ رکن‌الدین علاءالدوله احمدبن محمدبن احمدالسمنانی البیابانکی متوفای سال‌هفتصد وسی وشش (مجمل فصیحی خوافی) ابن‌حجر عسقلانی نیزتاریخ وفات اورا «رجب لیلة الجمعه سنهٔ هفتصد وسی وشش » ضبط کرده (الدررالکامنه جلد اول صفحهٔ ۲۵۱ .)

علاء الدوله که ازمشایخ بسیار معزز بود ابوسعید راکه در این موقع درقزوین بود ملاقات کرد ومورد احترام بسیار واقع شد پس ازنصایح فراوان باابوسعید گفت که امیرچوپان تربیت شده پدران تواست هرگاه چند نفری را که سبب قتل دمشق خواجه شده‌اند باوبسپاری فتنه خواهد خوابید وامیرچوپان بخدمتگزاری خود ادامه خواهد داد ولی‌نصایح علاءالدوله سودی نبخشید وابوسعید امرا را بحضورطلبیده درمقابل آنها بعلاءالدوله جواب داد که زیاده روی دمشق خواجه وامیرچوپان از حد گذشت و کار باین جا رسید اکنون باب مصالحه مسدود است اگر امیر چوپان راست میگوید و سر آشتی دارد باید ترك لشکر نموده تنها نزد من آید تا او را بگوشهٔ بفرستم در آنجا عبادت کند والا کار با شمشیر است شیخ علاء الدوله اصرار بسیار کرد ولی امرا بپرخاش برخاستند شیخ بسمنان بر گشت و امیر چوپان را نصیحت بسیار کرد که باولی نعمت خود نجنگد و تسلیم شود یاکاری کند که خون مردم ریخته نشود .

امیر چوپان بطرف ری حرکت کردو در سرحد ری بدیهی بنام ابراهیم زاد رسید چون فاصله بین او و ابوسعید یك‌روزشد جماعتی از امرای امیرچوپان از قبیل امیر احمد کنجك خال ابوسعید وامیرمحمد جیجك وامیر نیکروز وامیرمحمد بیك وجماعتی دیگر و لشکریان آنها شبانه کوچ کرده باابوسعید پیوستند و در یك شب قریب سی هزار ازلشکریان اوپرا کنده شدند . صبح که امیرچوپان براین حال واقف گردید برباقیمانده لشکرهم بی‌اعتماد شد لذا زنها و اطفال وخواص خود را برداشته از راه بیابان فرار نمود .

درنزدیکی ساوه‌ساتی بیگ[1] خواهر ابوسعید با پسر کوچکی موسوم به سیورغان که از ساتی بیك داشت وزن دیگرخود کرد وجین را نزد ابوسعید فرستاد وخود با معدودی از خواص از جمله نیکتای دولندی وپسری که از خواهر دیگر ابوسعید

۱ــ ساتی بیگ درهفتصد وهفت متولد شده ودر هفتصد ونوزده درسن سیزده سالگی باامیر چوپان تزویج شد (مجمل فصیحی) .

دولندی موسوم به جلاوخان داشت با شتاب تمام از راه بیابانك روان شد در هرمنزل جماعتی از راه بـاز میماندند بالاخره باهفده نفر خود را بطبس رسانید ابتدا قصد ترکستان داشت ولی بعد تغییرعزم داده قصد کرد بملوك آل کرت هرات پناهنده شود. نیکتای دولندی مخالفت کرد زیرا از پادشاه هرات که بـه بیوفائی و ناجوانمردی معروف بود بیم داشت ولی مخالفت اوسودی نبخشید وامیرچوپان برعزم خود باقی مانده قبل ازخود نیکتای دولندی را بهرات فرستاد وبفاصلهٔ کمی خودش نیز بآنجا رفت.

مختصری بعد ازورود امیرچوپان بهرات دستخطی ازابوسعید بملك غیاث‌الدین پادشاه هرات رسید که امیر چوپان را بقتل رساند تا در مقابل این خـدمت زن او کرد وجین را بعقد ازدواجش درآورده و نیز املاك اتابکان فارس را باو بدهد.

ملك غیاث الدین بعد از مشاوره با امرای خود امیر چوپان را گرفت وفرمان سلطان را نزد او فرستاد امیر چوپان پیغام داد که من بامید مکافات احسانهائی که باتو کرده‌ام نزد تو آمده‌ام توبامن عهد ومیثاق کرده‌ئی باوجود همه اینها مرا ببازی از دست مده بشاه اعلام کن و مرا واسطهٔ جمیع خواهشهای خود قرار ده و در پایان هرچه صلاح شد بکن.

ملك غیاث الدین چنان اندیشید که امیرچوپان را نمی‌بایست گرفت حالا که گرفته باید اورا بکشد زیرا اگرمعفوشود برای او گران تمام خواهد شد لذا جلّادی بمحبس فرستاد که اورا بکشد امیرچوپان درخواست کرد که ملك غیاث‌الدین‌برای شنیدن وصیت نزد او بیاید غیاث‌الدین ابا کرد امیرچوپان پسرخرد سال خود جلاو خان را نزدخود طلبیده پس‌ازگریه بسیاربوسیلهٔ پیغام ازملك غیاث‌الدین سه‌خواهش نمود نخست‌آنکه سراورا ازتن جدا نکنند واگرنشانی بخواهد نزد ابوسعید بفرستد بفرستادن یکی‌ازانگشتان اویعنی انگشت ابهامش که دو سر داشت قناعت نماید دوم آنکه پسر او جلاوخان را که خواهر زاده ابو سعید است نزد ایلخان بفرستد شاید

برخردسالی او رحم آورد سوم آنکه نعش اورا بمدینه بفرستد تادر مدفنی که خود آنجا ساخته است دفن شود .

خلاصه بنحویکه خواهش کرده بود ملك غیاث‌الدین امیرچوپان را که دراین وقت شصت سال[1] از عمرش میگذشت خفه نموده انگشت او را نزد ابوسعید بقراباغ فرستاد و ابوسعید در محرم سال هفتصد و بیست وهشت آن انگشت را در اردوبازار آویخت[2] حافظ ابرو مورخ معتبر ومعروف ازمعاصرین امیرتیمور گورکان یعنی از مردم اواخرقرن هشتم واوائل قرن نهم درجغرافیای تاریخی که درسال هشتصدوبیست بامر شاهرخ پسرامیر تیمور در دو مجلد تألیف و باو تقدیم نموده است در این حادثه مینویسد که امیرچوپان ازساوه شاهزاده خانم کرد وجین وساتی‌بیگ وامیرسیورغان بچه او را نزد ابوسعید فرستاده خود با دولندی و پسرش جلاو از راه بیابان بخراسان رفت ودولندی (خاتون) درپناهندگی بملك هرات با اومخالفت ها نمود و سوء رفتار و بیوفائی و سست عهدی ملك غیاث‌الدین را یك یك برشمرد ولی امیر چوپان گوش بحرف اونداده واورا مقدم برخود بهرات فرستاد . و نیز راجع بکشته شدن دولندی هم شرحی مینویسد باین تفصیل که چون درایام اقتدار و امارت امیر چوپان همیشه دولندی راجع به نیشابور باملك غیاث الدین معارضه داشت ووقتی در مقام توهین او گفته بود که این ملك غیاث‌الدین لایق آهنگری است نه امارت ملك غیاث الدین پیوسته کینه اورا در دل داشت دراین موقع بعد ازقتل امیر چوپان امر کرد که دَم آهنگری دراسافل او گذاشته دمیدند وباین نحو فجیع وشرم‌آور اوراهلاك کردند.

۱ــ دررالکامنه جلد اول صفحه ۵۴۲ .

۲ــ سلمان ساوجی بمناسبت بدبختی چوپانیان میگوید :

عقل را گفتم که عمری پیش از این چوپانیان / گردن از گردون گردان از چه می افراشتند
این زمان‌آخرچرا زین سان جدا ازخان ومان / پشت بر کردند و روی از دشمنان برکاشتند
گفت ای غافل تــو از صورتگران روزگار / نیستی آگه کزین صورت بسی انگاشتند
پیش ازین چون گله در صحرای گیتی مردمان / خویشتن را گرگ یکدیگر همی پنداشتند
چون نبود این گله را ازحفظ چوبانی گزیر / میر چوپانرا بچوبانی بر او بگماشتند

تصور نمیرود که حافظ ابرو با نزدیکی زمان و آشنائی کامل با این قسمت از تاریخ نیکتای دولندی نائب امیر چوپان را باشاهزاده خانم دولندی خواهر ابوسعید وزن امیر چوپان اشتباه کرده باشد مخصوصاً آنکه حافظ ابرو در ذیل جامع التواریخ رشیدی[1] بصراحت نوشته که دولندی وفات یافت و پس از وفات او امیر چوپان خواهر دیگر ابوسعید ساتی بیگ را ازدواج نمود و عین عبارت او این است : « و سلطان اولجایتو چهار پسر داشت : بسطام بایزید ابوسعید طیفور بسطام دوازده ساله بود که در گذشت در موضع چمچال نزدیك بیستون درراه بغداد و بایزید هشت ساله برحمت خدا رفت وطیفور درخردی نماند ودودختر داشت یکی دولندی نام بچوپان داده بود وجلاوخان که درهرات کشته شد ازو بود وچون دولندی وفات یافت دختری دیگر ساتی بیك نام بدو داد وسیورغان ازو بود وبعد از وفات ابوسعید سخن اوخواهد آمد»[2] خلاصه درهمان سال هفتصد وبیست وهشت امیرمحمود حاکم ارمنستان و گرجستان را هم دستگیر نموده درتبریز بامر ابوسعید بقتل رسانیدند .

۱ــ ذیل جامع التواریخ رشیدی صفحهٔ ۷۱ــ۷۰ .

۲ــ صاحب مطلع السعدین در حوادث سنه هفتصد و بیست و یك مینویسد : « ذکر زفاف شهزاده جهان ساتی بیك بانوین اعظم امیرچوپان درزمان دولت سلطان اولجایتو چون امیرچوپان کمال دولتخواهی ونیکوبندگی بظهورآورد پادشاه مغفوراورا بمزید عنایت مستثنی ساخته درتاریخ سنهٔ هفتصد وچهارده شهزاده مغفوردولندی را باوداد وبدین عاطفت برمصاعد استعلا ارتقانمودوچون شهزاده دولندی بجوار رحمت حق پیوست امیر چوپان خواست که آن مرتبه برقرار باشد از سلطان التماس کرد که چون پدر پادشاه جهان ذره‌ای از ذراری اکلیل سلطنت بمن ارزانی فرمودند اکنون بحکم قضاء ربانی ازآن دولت محروم ماندم اگرپادشاه جهان عنایت فرموده بنده را بشهزاده ساتی بیك مشرف گرداند دربندگی واخلاص افزایم وبفراغ بال بکوچ دادن اشتغال نمایم پادشاه ملتمس او مبذول داشته شهزاده جهان ساتی بیك را باامیرچوپان داد ودراین سال (یعنی هفتصد وبیست ویك) میان ایشان زفاف بود (مطلع السعدین نسخه خطی متعلق بکتابخانه این جانب) .

مؤلف حبیب السیرهم ظاهراً به‌تبعیت صاحب مطلع السعدین زفاف امیرچوپان را باساتی بیك درهمین سال هفتصد وبیست ویك ذکر میکندولی تاریخ وفات دولندی را نمیگوید حمدالله مستوفی مؤلف تاریخ گزیده که خودمعاصراین وقایع وازدیوانیان دولت ابوسعید بوده زفاف امیرچوپان را باساتی بیك در

بقیه درصفحه ۲۸

بطوریکه گفته شد امیر تیمورتاش[۱] چوپانی حاکم بلاد روم باملک ناصرپادشاه مصرمناسبات دوستانه داشت پس از پیش آمد گرفتاریهای پدر و خانواده‌اش چون در نزدیکی سیواس این اخبارباو رسید بملک ناصر پناهنده شده در نیمه اول ربیع‌الاول سال هفتصد وبیست وهشت بمصر وارد شد .

بیستم رجب هفتصد و نوزده مینویسد (تاریخ گزیده صفحه ٦۰٦) ویقین است که این‌قول که حتی روز آن راهم‌معین میکند از گفته‌های مؤلفین مطلع‌السعدین وحبیب‌السیر معتبرتر بشمارمیرود اما حمدالله هم بهیچ وجه ازمرگ دولندی سخن بمیان نمیآورد .

درواقعه پناه بردن امیرچوپان بملك غیاث الدین کرت بهرات درتاریخ گزیده (صفحهٔ ٦۰۹) مینویسدکه غیاث‌الدین اورا درمحرم سال‌هفتصد وبیست وهشت باپسرش جلاوخان‌که نواسهٔ‌الجایتو سلطان‌بودو پسرشهزاده دولاوندی‌وجوانی‌نازنین رستم‌شوکت حاتم‌طبیعت یوسف خلقت‌بود... بکشت و در دنبالهٔ همین مطلب در تاریخ گزیده مؤلف کتاب در جزء کسان دیگری که بدست غیاث الدین‌کشته شدند ازقتل بعضی از نواب امیر چوپان هم‌گفتگوئی میکند و بعنوان مثال‌ازشخصی بنام بکنای دولاوندی ذکری بمیان می‌آورد باین وصف‌که قارون زمان بود و نعمت او از حد و قیاس برکران .

بنابراین بنحو قطع و یقین این بکنای دولاندی یادولاوندی غیراز دولاندی یا دولاوندی مادر جلاو خان وخواهر ابوسعید است وگرنه یقیناً حمدالله مستوفی‌که دوسال بعدازاین واقعه یعنی در هفتصد و سی تاریخ خود را نوشته قطعاً متعرض آن میشد وآنگهی باور نمیتوان کرد که ملک غیاث‌الدین باین نحو فجیع خواهر ایلخان ابوسعید را بقتل رسانیده باشد .

صاحب مطلع‌السعدین نام‌کسی را که بنحو مذکور هلاك کرده‌اند نیکی دولندی ضبط کرده است بنابراین بطورقطع ویقین‌کاتب نسخه حافظ ابرو اشتباه‌کرده وبعداز کلمهٔ «دولندی» خاتون بآن افزوده است .

۱ــ ابن حجرالعسقلانی در جلد اول «الدررالکامنه» راجع به تمرتاش نوشته که خلاصه ترجمه‌اش‌این است‌که «امیرتمرتاش شجاع وبسیارکریم بود ولی خفت عقلی داشت زیرا وقتی‌چنان می‌پنداشت‌که اومهدی آخر زمان است پدرش بروم آمده او را ازاین عقیده منصرف‌کرد پس از گرفتاری پدر وخانواده‌اش بمصر نزدناصر فرارکرد ابوسعیدکه باناصر صلحی‌کرده بود تمرتاش را ازاوخواست اوامتناع‌کرد ولی امربقتل اوکرد وسراورا فرستاد وباابوسعید پیغام دادکه سرتمرتاش را فرستادم توهم سرقراسنقر را برای من بفرست ولی قبل از وصول این کاغذ قراسنقر مرده بود ابوسعید جواب دادکه اوخودمرد البته اگرمن اوراکشته بودم سرش را میفرستادم وقتل‌تمرتاش در رمضان هفتصد وبیست وهشت بود» .

ابوسعید ازملك ناصر تیمورتاش را خواست که بایران بفرستد ملك ناصر که باطناً ازشوکت ونفوذ امیرتیمورتاش درمصر واهمه داشت قبول نمود واو را باسفیر ایران همراه کرد ضمناً چنانکه سابقاً بدان اشاره شد ازترس اینکه مبادا در ورودبه ایران بوساطت خواهرش بغداد خاتون مستخلص شده در صدد انتقام از او بر آیدو تولید زحمتی نماید جماعتی ازاکراد اتباع خود رامخفیانه درراه ایران گماشت وبآنها دستور داد که اورا بکشند وآن جماعت درتاریخ چهارم شوال هفتصد وبیست و هشت او را کشته سرش را بعنوان تحفه همراه اباجی نام نوکرسلطان ابوسعید که برسالت بمصر رفته بود نزدسلطان فرستادند وآن سردر ییلاق اوجان نزد ابوسعید رسید .

پس ازقتل دمشق خواجه سلطان ابوسعید خواجه غیاث‌الدین محمد پسرخواجه رشیدالدین فضل‌الله را بوزارت برگزید که یکی ازبزرگترین وزرای نیك نفس‌این دوره بشماراست وازمفاخراو یکی این است که جماعتی ازبزرگان علم و ادب کتب نفیسی بنام اوتصنیف کرده‌اند[۱] .

۱ــ این وزیرازبزرگان فضل دوست وکریم ومانند پدر خود ازمربیان اهل‌علم وادب بوده وخودنیزاهل فضل وازمنشیان بلیغ بوده است. جماعتی ازاهل علم وادب کتابها ومنظومه‌ها بنام او نوشته‌اند که مشاهیرآنها عبارتند از: حمدالله مستوفی قزوینی که کتاب گزیده را درسال هفتصد وسی بنام اوتألیف کرده . سلمان ساوجی که اضافه برچند قصیده که اورا ستوده قصیدهٔ «صرح ممرّد» را برای اونوشته . قاضی‌عضدالدین ایجی ازمتکلمین بزرگ که کتاب فوائد غیاثیه وشرح مختصرابن‌ـ حاجب رابنام‌اومزین ساخته. قطب‌الدین بویهی رازی که دوکتاب شرح مطالع‌وشرح شمسیه رابنام خواجه‌انشاء نموده اوحدی مراغه‌ئی که کتاب «جام‌جم» راباسم‌خواجه منظوم کرده وخواجوی کرمانی که منظومه همای وهمایون را باوتقدیم کرده شمس منشی پسر هندو شاه صاحب تجارب السلف کتاب «صحاح العجم» رابنام‌اوتألیف کرده ابن نصوح فارسی که منظومه ده‌نامه‌را باوتقدیم داشته معین‌الدین جوینی درهفتصد وسی وپنج «نگارستان» را بنام اونوشته نسخه‌اول مجمع الانساب درهفتصد وسی وشش بنام او تألیف شده «دُرّة الاخبار» که ترجمهٔ فارسی «صوان‌الحکمة» است بآن وزیرتقدیم شده (نقل‌ازتاریخ دورهٔ مغول‌تألیف استادفاضل معظم عباس اقبال) ، حمدالله مستوفی ازخواجه‌غیاث‌ـ الدین باین عبارت سخن میراند : « وزیرنیکونام درضبط‌کارجهان همچون پدربزرگوارمساعی‌جمیله بتقدیم رسانید و با آنکه عفو هنگام قدرت غایت کمال انسانیت است وبزرگان ما تقدم هرکس

بقیه درصفحه ۳۰

درخلال همه این گیرودارها وحوادث دلخراش ابوسعید سودای بغداد خاتون را از یاد نبرده مبارکشاه قاضی القضاة را نزد امیر شیخ حسن ایلکانی فرستاده او را بطلاق گفتن بغداد خاتون مجبور ساخت و پس از انقضای مدت شرعی آن زن را بازدواج خود درآورد واو را بلقب خداوندگار ملقب ساخت و آن زن جسد پدر خود و جلاوخان را که اندکی بعد از کشته شدن امیر چوپان بامر غیاث الدین نیز بقتل رسیده بود بحجاز فرستاد تا درروز عید قربان درحرم کعبه طواف دادند وتمام حجاج براو نماز گزاردند وبعد در گورستان بقیع مدینه مجاور قبر امام حسن وخلیفه سوم بخاك سپردند[۱].

این طریق سپرده‌اند بحسن سیرت و علو مرتبت ونام باقی یافته اند این وزیر فرشته سرشت از غایت یقین برآن مزید فرمود وهرکه درحق خاندان مبارك ایشان بدیهائی که تقریرآن موجب تنفر خاطر مستمعان باشد کرده بود بخلاف آنکه بمکافات مشغول شود رقم عفو بر جرائم جرائم همگنان کشید وآن بدیها به نیکی مقابله فرمود ودرحق هریك ازایشان ازیمن این دولت نسخهٔ کرد بانواع اکرام ایشان را بمراتب عظیم رسانید ومقلد اشغال‌خطیر گردانید واکنون آنچه هریك تمنی میکردند برأی العین مشاهده میکنند و روزگار بزبان حال میگوید چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار (تاریخ گزیده ص ۶۱۱) .

۱ـ امیرچوپان نه پسر داشته :

۱ـ امیرحسن که ایالات شرقی مملکت ابو سعید تحت اداره او بود واوسه پسر داشت یکی طالش که حکومت اصفهان وفارس وکرمان میکرد دوپسر دیگر او موسومند به‌حاجی بیگ و غوج حسین حاجی بیك را پسرعمش شیخ حسن کوچك زهرداد وغوج حسین راسلیمان بقتل‌آورد .

۲ـ امیرتیمورتاش که حاکم ممالك روم بود واو چهارپسر داشت : شیخ حسن که بعد بشیخ حسن کوچك معروف شد ملك اشرف ملك اشتر وملك مصر .

۳ـ دمشق خواجه که چهار دختر داشت : ۱ـ دلشاد خاتون که ابو سعید اورا ازدواج کرد وبعداز مرگ ابوسعید بازدواج امیر شیخ حسن بزرگ درآمد واو مادر شیخ اویس ایلکانی است و سلمان ساوجی مادح ابن زن بوده است . ۲ـ سلطان بخت خاتـون امیر ایلکان پسر امیر شیخ حسن که بعد از وفات امیر ایلکان بعقد ازدواج امیر مسعود شاه اینجو در آمد . ۳ـ دندی شاه خاتون امیر شیخ علی قوشجی بودکه امیرمصر ملك ازاوست . ٤ـ عالمشاه .

۴ـ امیرمحمودکه حکومت ارمنستان وگرجستان داشت وپس از واقعه قتل برادرش دمشق خواجه دستگیر شده در همـان سال در تبریز بقتل رسید و او چهار پسر داشت دو پسر یعنی

بقیه درصفحه ۳۱

بعد از گرفتاری امیرچوپان پسر بزرگ او امیر حسن که حاکم خراسان بود و سال قبل ازعصیان پدر یعنی درهفتصد و بیست و شش سیستان و افغانستان را مسخر نموده ازحدود هند غنائم بسیار بچنگ آورده بود در این موقع متواری شده با پسر خود امیرتالش که قبلاً حکومت فارس و کرمان داشت وچنانکه گفته شد ازطرف خود شاه محمود اینجورا بفارس فرستاده بود بخوارزم گریخته و در عداد امرای پادشاه ازبك درآمدند امیرحسن درجنگی که با دشمنان پادشاه ازبك میکرد کشته شد واندکی بعد پسرش امیرتالش هم در آنحدود بمرگ طبیعی مرد .

اما ملك غیاث‌الدین کرت پس از قتل امیر چوپان عازم اردوی ایلخان شد در ری دانست که بغداد خاتون زن ابوسعید شده لذا در عالم یأس از پاداش خدمتی که برای ایلخان انجام داده بود مردی را بهرات فرستاد که جلاوخان را که شاهد مرگ پدربود بکشند و خواهی نخواهی باردوی ایلخان به تبریز رفت ولی نه مالك املاك اتابکان فارس شد نه بهمسری شاهزاده خانم کردوجین کامیاب گردید و نه از ابوسعید نوازش ومرحمتی دید بعد ازمختصری که تقریباً در اردو محبوس بود بسفارش قاضی عضد ایجی که در دستگاه خواجه غیاث الدین محمد وزیرصاحب نفوذ بود واستاد او محسوب میشد ازایلخان اجازه حاصل نموده با کمال نومیدی بهرات بر گشت وسال بعد یعنی درسال هفتصد وبیست ونه وفات یافت وپسرش ملك شمس‌الدین بجای او نشست .

بطوریکه اشاره شد در هفتصد و سی و شش امرای دورهٔ ابوسعید هر یك در

پیرحسین و شیرون را شیخ حسن کوچك زهر داد و دو پسر دیگر جمرغان و دواخان بتدبیر امیر ایلکان پسر امیر شیخ حسن بزرگ بقتل آمدند .

این چهارپسر یعنی امیرحسن وامیرتیمورتاش ودمشق خواجه وامیرمحمود وبغداد خاتون از یك مادر بودند .

۵ــ جلاوخان که مادراودولندی دختراولجایتواست و در حدود هرات بامر امیرغیاث‌الدین کرت کشته شد .

۶ــ سیورغان که مادراوساتی بیك دختر دیگر اولجایتو است .

۷ــ سیوکشاه ۸ ــ یاغی باستی ۹ــ نوروزکه این سه پسر از یك مادر بودند .

گوشه‌ئی سر بمملکت گیری برداشته و ببهای جان ومال مردم درپی تشکیل سلطنتی میکوشیدند دراین موقع امیرشیخ حسن‌چوپانی[۱] پسرامیرتیمور تاش از زاویه اختفا بدرآمده بهوس مملکت گیری افتاد و چون مشکل میدید که امرا زیربار او بروند حیله‌ئی اندیشید و آن این بود که یکی از غلامان گمنام موسوم به قراآجری[۲] را که بپدرش شباهت بسیارداشت برانگیزانده شهرت داد که امیرتیمورتاش کشته نشده بلکه کسان ملك ناصر دیگری را بجای او کشته‌اند وتیمورتاش گریخته تا این تاریخ پنهان میزیسته و چند سفر پیاده حج نموده و اینك خروج نموده است و برای اینکه این حیله مؤثرافتد مادرخود را نیزباو تزویج کرد وخود پیاده در رکاب قراآجری با امیر تیمورتاش دروغی میرفت.[۳]

این حیله بحدی کارگرشد که حتی ملك ناصر بوحشت افتاد که مبادا آنهائیرا که بکشتن امیرتیمورتاش گماشته بود اورا نکشته باشند ونیزامیرشیخ حسن بزرگ بتوهم افتاده حاجی حمزه را که سابقاً ازنواب ومحارم امیرتیمورتاش بوده وقراآجری ازغلامان اوبوده است ودرآنوقت نزد امیر ایلکانی میزیست برای تفحص از حقیقت امر نزد شیخ حسن کوچك فرستاد ولی شیخ حسن کوچك حاجی حمزه را فریفته باز گردانید و او تصدیق کرد که تیمورتاش واقعی یعنی پسرامیرچوپان زنده است.

۱ــ فصیح خوافی در مجمل فصیحی ولادت امیر شیخ حسن چوپانی را در هفتصد و هفده ضبط‌کرده است.

۲ــ این غلام کوسج ترك غلام حاجی حمزه نامی بودکه او از نواب محرم امیر تیمور تاش بوده است.

۳ــ فصیح خوافی درمجمل فصیحی درحوادث هفتصد وسی وهشت می‌نویسد: «خروج شیخ حسن چوپانی المعروف بشیخ حسن‌کوچك و هوشیخ حسن بن تیمورتاش‌بن چوپان نویان و آنچنان بودکه قراآجری نام غلامی‌که بشکل تیمورتاش بن چوپان می‌مانست آورد ومادر خود و قُمایان پدر خود بدو داد وگفت‌که این تیمورتاش است‌که ازحبس مصرگریخته وبدین بهانه مردم امیرچوپان برو جمع شدند».

خلاصه این پیش آمد سبب شد که امرای ناراضی از امیر شیخ حسن بزرگ ایلکانی و هوا خواهان خانوادهٔ چوپانی گرد قراجرَی جمع شدند .

دوشیخ حسن بزرگ و کوچك در بیستم ذی‌الحجة هفتصد و سی و هشت در حدود آلاتاغ نخجوان بایکدیگر روبرو شدند وقبل از آنکه زد وخوردی روی‌دهد امیرپیرحسین پسر امیرمحمودبن چوپان که از سرداران شیخ حسن ایلکانی بزرگ بود بطرف لشکریان پسرعم خود امیرشیخ حسن چوپانی رفت وشیخ حسن بزرگ به تبریز فرار کرد محمد خان ایلخان هم بچنگ شیخ حسن چوپانی افتاده کشته شد و بدین طریق عراق و آذربایجان بتصرف چوپانیان در آمد .

قراَجری یعنی پدر دروغی امیرشیخ حسن کوچك باین فکر افتاد که چون امیر چوپانی بررقیبان خود غلبه جوید وملك براومسلم شود طبعاً او را که آلت و وسیله ئی بیش نبوده خواهد کشت پس بخیال کشتن امیر چوپانی افتاد و ناگهان کاردی براوزد ولی کارگر نیفتاد .

شیخ حسن کوچك گریخته بگرجستان نزد ساتی بیك خواهر ابوسعید وزن جدّ خود امیرچوپان و عموی خود امیرسیورغان پسر امیرچوپان که از ساتی بیك بود گریخت وآن سرّ را افشا کرد و گفت که قراَجری یکنفر ترکمان گدائی‌است که بواسطهٔ شباهت بپدرم اورا آلت و وسیله پیشرفت مطامع خود قراردادهام .

چندی نگذشت که قراجری عزم محاربه امیرشیخ حسن کوچك را نمود واو از گرجستان رو به تبریز حرکت نموده قراجری را شکست داده وارد تبریز شد قراجری شکست خورده هم ببغداد گریخت .

درهمین سال دربین این هنگامه‌ها پس از کشته شدن محمد خان ایلخانی بدست امیر شیخ حسن چوپانی امیرجلال الدین شاه مسعود اینجو از آذربایجان بفارس رفت ولی برادرش ملك غیاث‌الدین کیخسرو که بعد ازمرگ ابوسعید وراندن امیرمسافرایناق

ازشیراز برفارس مسلط شده و آن مملکت را حق مسلم خود میدانست نمیگذاشت که برادرش شاه مسعود در امور فارس مداخله کند و در روز شنبه نیمه شعبان این سال یعنی هفتصد وسی وهشت امیر فخرالدین پیرك وزیر مسعود شاه را ناگهان کشت و جنگ بین دوبرادر در گرفت.

دراین محاربات امیر غیاث الدین کیخسرو شکست خورده اسیرشد و اند کی بعد وفات یافت[۱]. فصیح خوافی درمجمل فصیحی درحوادث سال هفتصد وسی ونه وفات اورا باین عبارت ضبط کرده است: «هفتصد وسی ونه وفات امیرغیاث‌الدین کیخسرو بن امیرشرف الدین محمود شاه اینجوفی خامس رجب‌الاصم».

مسعود شاه که از برادردیگر خود یعنی امیر شمس الدین محمد نیز متوهم بود اورا گرفته درهفتصد وسی و هشت درقلعه سفید شولستان محبوس ساخت.

درسال هفتصد وسی و نه پس‌ازفرار قراجری به بغداد و ورود امیر شیخ حسن کوچك به تبریز شانزده نفرازبازماند گان خاندان چوپانی نزد او آمده خواستندکه

۱ــ ازآثارزمان غیاث الدین کیخسرو درفارس تعمیری است که درمقبره جاماسب حکیم شده که مولف فارسنامه ناصری درجلد دوم صفحه ۱۹۶ درذکر بلوکات فارس و بلوك خفر مینویسد: «وازآثارقدیمه دراین بلوك بقعه قبرحضرت جاماسب حکیم است درپهلوی مشرقی قریه کراده یك فرسخ میانه جنوب ومغرب شهر خفر عمارتی چهارگوشه بی روزنه و درگاه از سنگ تراش و کچ بارتفاع پنج ذرع یاکمترودرازی هرضلعی ازآن شش ذرع یابیشتر برقبرجاماسب ساخته‌اند و معلوم میشودکه این عمارت بی رخنه و درگاه درزمان مسلمانان بر آن قبرساخته‌اند و برسنگها در دورهٔ بالای آن عمارت بخطی که میانه ثلث وکوفی است نوشته‌اند: استعمر طلباً لجزیل الثواب و اتقن آمنا من‌الیم العقاب فی زمن‌الملك العادل المجد لملوك الاسلام الفخر لسلاطین العجم صاحب‌السیف والقلم غیاث‌الحق والدنیا والدین کیخسرو زید معدلته حسام الملك حسن الدماوندی تقبل‌الله منه الحسنات ویعف عنه السیئات العمارة التی کانت منسوبة الی الحکیم قدیم الحکما المحققین الخسرو انیین الواقعة فی قریة خاومن ولایة خفر زیاده براین ناخوانده بماند».

میرزا آقای فرصت شیرازی هم درآثارعجم این شرح را نوشته و نقشه این بقعه راهم بطبع رسانیده است.

بقیه درصفحه ۳۵و۳۶و۳۷

یکی ازافراد خاندان هولاکورا بایلخانی انتخاب کند چون مردی نامی ازآن خانواده باقی نمانده بود ساتی بیگ دختر اولجایتو وخواهر ابوسعید یعنی بیوهٔ امیرچوپان را ایلخانی نموده بفرمان شیخ حسن چوپانی نام او را در خطبه و سکه داخل کردند

در جنگ فریدون عکاشه متعلق بکتابخانه مجلس شورای ملی رساله ذیل ازانشاء عکاشه در باره غیاث الدین کیخسرو مرقوم است که دراین جا نقل میشود :

« الرسالة الربیعیه و بهایمدح الملك المرحوم غیاث الدین کیخسرو طاب ثراه .

باز این چه جوانی وجمالست جهانرا | وین حال که نوگشت زمین را وزمانرا
هم جمره بر آورد فرو برده نفس را | هم فاخته بگشاد فرو بسته زبان را

باز چهره گشایان هوای ربیعی و نقش بندان قوای طبیعی لعبتان بهار ونورسیدگان ازهار را چون بتان خلخ و قندهار در حله حسن حال و حلیه کمال جمال و اعتدال بر منصه آفرینش در نظر ارباب دانش و بینش بخوبتر وجهی جلوه میدهند فتبارك الله احسن الخالقین ودست اصطناع واهب الصورکه عقل فعال ومدبرعالم عناصرست هریکی را بحسب استعداد وقابلیت هیولات ومواد صوری زیبا در کسوت پرنیان و دیبا بخشد و از جامه خامه تقدیر انكّ علی کل شیی قدیر برقامت هرفردی از افراد خلعتی بتجدید مطرز بطراز انالفی خلق جدید ارزانی میدارد .

چمن چه خدمت شایسته کرد گردون را | که باز در براو خلعت شباب انداخت

نسیم باد در احیا خاك مرده و شاخ پژمرده دم اعجاز احیی الموتی میزند و برهان ابری الاکمه در حدقه نرگس که نابینای مادرزاد بود روشن میگردانند و از زرناب شکل مستدیرمسدس اطراف اوراکه اذر رومان ونقره پاکیزه برشاخ زبرجد تازه تر هیئتی هرچه رعناتر وصورتی زیباترتعلیق کرده بر دقایق صنع آفریدگار شاهدی عدل میسازد .

شعر

عیون مـن جفون زاهرات | کان حداقها ذهب سبیك
علی قضب الزبرجد شاهدات | بان الله لیس له شریك

ساحت باغ آرایش گل و رونق آب گرفته و اجزاء خاك از نکهت باد مزاج مشك ناب پذیرفته آب وگل چون کافورحل کرده وعود پرورده انفاس بهار **مصراع** مثلثی شد خوش بی تکلف عطار

شعر

فالترب بین ممسك و معنبر | و الماء بین مصندل و مکفر
والروض بین مد ملج ومسترج (کذا) | و الوهم بین مدرهم و مدنّر
و الارض قد لبست قمیصاً اخضراً | . . . فیه بطیلسان احمر
و . . . و قنا بطرایف و لطایف | فی حسن منظرها و طیب المخبر

امداد فیض الٰهی و لطایف صنع نامتناهی امارات فانظرالی نهایة آثار رحمةالله کیف یحیی الارض برصفحات و وجنات باغ وراغ ظاهر گردانیده ومثال منشوربعث ونشوربارباب بصایروابصارنموده

بدین طریق آذربایجان واران تحت امر ساتی بیگ و امیر شیخ حسن کوچك در آمد
ولی سایر مقاطعات ایران هر قسمتی در دست طائفه‌ئی دستخوش حوادث و انقلابات
بود وقحط وغلا وفقر وبینوائی و امراض گوناگون و کشتار امرای فاسد خونخوار

شعر

سبحان یحیی الارض بعد مماتها — و کذاك یحیی الناس یوم المحشر

و ازگریه بسیارهوا و خنده اندك تفاسیر آیه فلیضحکوا قلیلاً و لیبکو کثیراً بعیان پیوسته سرو سهی در مقام آزادی راست ایستاده و لاله رعنا کله ازسرمستی کژ نهاده طرهٔ سنبل سراسر پیچ در پیچ ودمدمه صبا دم هیچ در هیچ دست نهنگ باد قرطهٔ لاد برغنچه پرده نشین دریده و باد نامه فریب درگوش بنفشه و مرزنگوش دمیده لعبت سحاب برعرصهٔ آب بیدق سیمین حباب رانده و نیلوفر در حیرت لقای آفتاب با چشم‌تر فرومانده حجله‌گاه عروسان باغ چون نگارخانه ارتنك بدیبای هفت رنگ آراسته ومرغان بهار براطراف شاخسار در پردهای ومخالف هریك نغمه بر گرفته بیت

باغ مزین چو بارگاه سلیمان — مرغ سحر بر کشیده نغمه داود

صنوبر وشمشادازسر نازباسرو و نازدر تحیر واهتزاز و بلبل‌خوش نوا بهزاردستان در نوای چکاوك نغمه‌ساز درسراچه خلوت‌سرای بستان‌چون‌مجلس‌مستان‌گل عیاش بانرگس‌جماش خوش بر آمده‌وسوسن‌ازسر...

القصیده

لاله را از ژاله درج دروگوهر کرده‌اند — حقهٔ یاقوت گل بر خرده زر کرده‌اند
باز سحر سامری در جعد سنبل بسته‌اند — باز کحل جادوئی در چشم عبهر کرده‌اند
و سمه کبك دری از خط جانان داده‌اند — حلقه حلق حمام از زلف دلبر کرده‌اند
طیلسان لاله . . . . . . افکنده‌اند — تخت پوش سبزه ازدیباء اخضر کرده‌اند
دیگر این منصوبه بین . . . بادانگیزصبح — مهره . . . . نرکس را مششدر کرده‌اند
لالها آب شمر را رنگ آتش داده‌اند — بادها خاك چمن را مشك اذفر کرده‌اند
عاشقان رخت هوس سوی گلستان برده‌اند — شاهدان دست طرب پیوند ساغر کرده‌اند
باده‌نوشان چون شقایق خرقه‌را شق میکنند — زاهدان کاظهار سالوس مزور کرده‌اند
باغ را در نوبهار از بس خوشی وخرمی — چون جهان درعدل شاه عدل گستر کرده‌اند
خسرو صاحب قران و الا غیاث دین حق — کز جنابش قبله خاقان و قیصر کرده‌اند
داور دارا سیاست کز شکوه هیبتش — پیش یأجوج فتن سد سکندر کرده‌اند
پرچم رمحش ز جعد طره شب بسته‌اند — قبه چترش زکوی ماه انور کرده‌اند
ذیل شاد روان عالی بارگاه حضرتش — زاطلس‌گوهر نگار چرخ اخضر کرده‌اند
بر سپهر خسروی شکل هلال نصرت است — زین زرینش که دررخش تکاور کرده‌اند
عکس رای روشن او شعله گردون بشست — لمعهٔ زان مظهر انوار اختر کرده‌اند
فیض ابر خاطر او رشحه بر دریا فشاند — قطرهٔ زان مایه اصناف گوهر کرده‌اند

بدکرداردست بدست یکدیگرداده مردم بدبخت ایران را دسته دسته ازمیان میبرد و آنچه را که باقی می‌ماندند به پست ترین مراحل اخلاقی واجتماعی که نتیجهٔ طبیعی آن اوضاع واحوال بود میکشانید بطوریکه ستمدیدگان بینوا ایام ایلخانان مغول را بخیریاد میکردند وبرفرمانفرمایان آن عهد رحمت میفرستادند[۱].

ازجمله سلطانیه و عراق عجم در دست امیر شیخ حسن بزرگ ایلکانی بود و بغداد وعراق عرب تحت فرمان قوم اویرات وقراَجری. قسمتی ازممالك روم مطیع یکی ازنواب شیخ حسن بزرگ ایلکانی بود وقسمت دیگردردست ملك اشرف پسر دیگر امیر تیمور تاش چوپانی. فارس مطیع خاندان اینجو بود یزد و اطراف آن تابع امیرمبارزالدین محمد مظفری هرات وقسمتی از خراسان درتصرف آل کرت و بقیه آن وجرجان دردست طغا تیمورخان سبزوار وناحیهٔ بیهق ونیشابور تابع امرای سربداران بود و کرمان و اصفهان در تحت اختیار امرای محلی.

نقش بندان قضا نقش وجودش در ازل / در خیال عقل کل ز اول مصور کرده‌اند
پس بفتوی خرد ..... ذات ورا / عقد کون نه پدر با چار مادر کرده‌اند
وجه اقطاع جلال او ز دیوان ازل / تا ابد ملك جهانداری مقرر کرده‌اند
برج اسباب نوال او زدارالملك غیب / حاصل سر جمله امکان مقدر کرده‌اند
شهریارا کامکارا طوطیان نطق من / گاهی‌ازشکرت مذاق‌جان‌چوشکر کرده‌اند
نظم و نثرم در صفاتت هم بمعنی هم بلفظ / طعنه بر باد شمال و آب کوثر کرده‌اند
نازنینان ضمیرم کز برای چشم بد / روی نیکو را نقاب از عنبر تر کرده‌اند
گرچه بکر اندازدم انفاس قدسی جمله را / مریم آسا حامل روح مطهر کرده‌اند
خسروا ارباب دانش را بفضل اعزاز کن / کین تفضل خسروان فضل پرور کرده‌اند
کار ایشان منتظم میدار کز تأیید حق / کار و بارت هر زمانی منتظم‌تر کرده‌اند
دور دور دولت است و کار کار معدلت / تادرین دوران ترا برجمله داور کرده‌اند
تا مدار هفت گردون از پی صد مصلحت / برمحیط شش جهات وچار گوهر کرده‌اند
چار وشش راگردن اندرربع حکم تو باد / کز تو صد ترتیب کار هفت‌کشور کرده‌اند
جوهر ذاتت مصون باد از عروض حادثات / تا وجود هر عرض قایم بجوهر کرده‌اند
روز نوروزت مبارك بادکز الطاف غیب / بر تو هرروزی زنو نوروزدیگر کرده‌اند

۱ــ یکی ازبهترین مآخذی‌که وصف منتهای فساد اخلاق ووضع حکومت واوضاع اجتماعی آن دوره را میرساند مجموعه‌رسائل‌عبید زاکانی‌است ازهزلیات وغیره ازقبیل رساله اخلاق‌الاشراف ورساله صد پند ورساله تعریفات مشهوربده فصل و ترجیع بندها وتضمینات وقطعات و مثنویات و رباعیات وحکایات عربیه وفارسیه وریش نامه وتعریفات‌که در اسلامبول وطهران چاپ شده است.

خلاصه آنکه منسوبین بسلسله ایلخانان بعد از ابوسعید نوعاً بی لیاقت بودند امرای مملکت هم غالباً کوتاه نظر و بی‌تدبیر وستم پیشه وهمهٔ قوای خود را صرف خرابی حوزه حکومت خویش و غارت و تاراج زیر دستان ویا زدو خورد با امرای متخاصم می‌نمودند بطوریکه میتوان گفت بعد از ابوسعید بهادرخان مغول آخرین پادشاه مقتدر ایلخانان ایران همهٔ امرا زمینه را برای استیلای امیرقهارتیمور گورگان که اتفاقاً درهمان سال وفات ابوسعید یعنی دربیست وپنجم شعبان سنهٔ هفتصد و سی وشش درنواحی قبةالخضراء کش ازحدود سمرقند متولد شد مستعد ومهیا میساختند که ریاست ودولت چند روزه آنها را بضرب شمشیر خود از میان ببرد و دفع فاسد بافسد بعمل آورده عالی ودانی را بخاك سیاه بنشاند .

بعد ازآنکه ساتی بیگ بتخت ایلخانان جلوس نمود امیرشیخ حسن چوپانی بقصد جنگ باامیرشیخ حسن ایلکانی بطرف قزوین حرکت نمود .

شیخ حسن بزرگ بسلطنت ساتی بیگ گردن نهاده بدین طریق با حریف خود صلح نموده ولی باطناً راضی نبود زیرا این مصالحه حکم گردن نهادن بفرمان امیرشیخ حسن چوپانی را داشت این بود که طغاتیمورخان حاکم خراسان را بجنگ باساتی بیگ وامیر شیخ حسن چوپانی برانگیزاند .

طغاتیمور خان با تدابیر و حیلی که امیر شیخ حسن چوپانی بکار برد[1] بدون

۱ــ تفصیل تدابیر وحیل امیرشیخ حسن چوپانی را صاحب مطلع السعدین بدین منوال نوشته است : «امیرشیخ حسن چوپانی پیغام فرستادکه ما ازحضرت عزت بدعا می‌خواهیم که سایه برسرما اندازی وماساتی بیگ را درنکاح توآوریم وهمه چوپانیان کمر خدمت بندیم بدان شرط که در دفع امیرشیخ حسن ایلکانی که باما نمیسازد متفق باشی طغای تیمورآن دم خورده وسخن باور کرده گفت من باشما اتفاق دارم هرگاه این سخن استحکام یابد شیخ حسن چوپانی گفت استحکام این‌وقتی‌شود که تودراین باب‌بخط خودکتابت فرمائی تاساتی بیگ‌آن خط دیده بعقد تورضا دهد وقضیه‌مناکحت منعقد شده بمدافعت خصم قیام نمائیم طغا تیمورخان نااندیشیده و عواقب امور نا دیده کتابتی کرد قضا چون زاگردون فرو هشت پر همه عاقلان کور گشتند و کر مضمون کتابت آنکه چوپانیان بقصد ایلکانیان اقدام نمایند وامارت الوس‌ایشان را باشد تاجهانیان آسوده شوند چون این تمسك بدست

بقیه درصفحه ۳۹

آنکه کاری از پیش ببرد بخراسان بر گشت امیر شیخ حسن ایلکانی هم بعد از نومیدی از یاوری سپاه خراسان ازساتی بیگ معذرت خواسته موقتاً آرام نشست .

در این بین قوم اویرات قراجری مزور را شناخته دستگیرش نمودند و نزد ساتی بیگ فرستادند ودر تبریز بامر ساتی بیگ بقتل رسید و بطوریکه در مجمل فصیحی ضبط شده قتل قراجری درسال هفتصد وسی ونه واقع شده است .

دراین سال امیر شیخ حسن کوچك بکار دیگری دست زد وآن این بود که ناگهان دراوجان بساط ساتی بیگ را غارت نموده باین بهانه که سلطنت اززنی ساخته نیست یکی از نبیره زادگان یشموت پسر هولاکو را که سلیمان خان نام داشت ایلخانی نموده ساتی بیگ را جبراً بعقد ازدواج اودرآورد .

شیخ حسن بزرگ هم درمقابل نواده کیخاتوموسوم بعزالدین را با لقب شاه جهان تیمورخان بعنوان ایلخانی علم نموده امیر جلال الدین مسعود شاه اینجو و خواجه شمس‌الدین زکریا داماد وخواهرزاده خواجه غیاث الدین محمد وزیررا بوزارت او منصوب نموده بعراق عرب آمد ودیاربکر وخوزستان راهم تحت استیلای خود درآورد

از کارهائیکه امیر شیخ حسن بزرگ دراین ایام کرد یکی این بود که خواجه لؤلؤ را بعلت آنکه بغداد خاتون را بقتل آورده بود کشت .

در چهار شنبه آخر ذی حجة هفتصد و چهل در نزدیکی مراغه در حدود نهر جغاتو دوایلخان تازه ودوحریف هنگامه جو یعنی دو شیخ حسن بایکدیگر مصاف دادند شاه جهان تیمور وشیخ حسن بزرگ مغلوب شدند .

امیرشیخ حسن چوپانی افتاد ازخرمی درپوست نمی گنجید و گفت اکنون‌این‌لشکر راازهم فروریختم شب هنگامی بر کنار مخیم شیخ حسن ایلکانی رفت و نواب او را طلب داشته مکتوب بایشان داد و پیغام فرستادکه آنکس که آوردی وهزارتومان خرج او کردی درقلع خاندانت این فکرها داردو مراکه دشمن میدانی دراخلاص چنانم که اخفاء غدری چنین روا نمیدارم و تراآگاه میکنم چون امیر شیخ حسن ایلکانی این‌کلمات شنید ومکتوب دید متحیر گردید ازنواب طغا تیمورخان کسی را طلب داشته کتابت باو نمود ونایب انفعال یافته درملامت ومذمت طغاتیمور و فریبی که اورا دادءاندفصلی راند وپیش طغاتیمور آمده اورا سرزنش کرده وطغاتیمور شرمسار هم درشب فرار اختیار کرد وتا حدود خراسان درهیچ مکان مقام و آرام ننمود »

شیخ حسن بزرگ ایلکانی ببغداد مراجعت نموده شاه جهان تیمور را معزول نموده خود مستقل شد وتأسیس دولتی نمود که بنام سلسله امرای ایلکانی یا سلسلهٔ جلایر معروف است.

امیر شیخ حسن چوپانی هم سلیمان خان را بنام ایلخانی آلت مطامع خود قرار داده بر آذربایجان واران و گرجستان وعراق عجم با نهایت اقتدار فرمانروائی میکرد و کسان خود را بحکومت اطراف میگماشت از جمله امیراشرف برادر خود را والی عراق عجم نمود وپسرعموی خویش یعنی امیر پیرحسین پسرامیرمحمود شاه پسرامیرچوپان را درسنهٔ هفتصد وچهل بحکومت فارس مأمور کرد.

دراین موقع ملک جلال‌الدین مسعود شاه اینجو درفارس حکومت میکرد. چون امیرپیرحسین نزدیك بفارس شد ملك شمس‌الدین محمد اینجو برادرجلال‌الدین مسعود شاه که بطوریکه گفته شد در قلعه سفید محبوس بود از قلعه فرار کرده باو پیوست و پیشروسپاه شد. درسروستان بین لشکریان امیرپیر حسین وملك جلال‌الدین مسعود شاه تلاقی واقع شده لشکرمسعود شاه مغلوب شد وخود اوفرار نمود.

امیرپیرحسین که ازامرای بدرفتار وخبیث چوپانی است مانند بلای ناگهانی برشیراز مسلط شد وبعدازیکماه بدون هیچ گناهی ملك شمس‌الدین محمداینجورا که باوخدمات نموده وعامل بزرگ پیشرفت وی محسوب بود کشت[۱]. اهالی شیراز بخونخواهی ملك شمس‌الدین محمد اینجو که مصداق «من اعان ظالماً سلطه الله علیه» واقع شده بود قیام نموده لشکرامیرحسین چوپانی را درهم شکسته اموالش را بغارت بردند امیرپیرحسین ناگزیر دراواخر سال هفتصد وچهل ازشیرازفرار نمود[۲].

۱ — در شیراز نامه که در حدود هفتصد و چهل و پنج تألیف شده تاریخ این حادثه را بیست هشتم رمضان سنه هفتصد وچهل ضبط کرده است.

۲ — سیاح طنجی معروف بابن بطوطه که دوسفر بشیراز رفته یکی درسال هفتصد و بیست وهفت وسفر دیگرهفتصدوچهل وهشت باآنکه درنقل حوادث و نام اشخاص اشتباهات بسیار کرده است درذکرشیخ ابواسحق

بقیه در صفحه ۴۱

دوسه روز بعد ازفرار امیرپیرحسین ملك جلال‌الدین مسعود شاه وارد شیراز شد . بمناسبت ورود امیر جلال الدین مسعود شاه اینجو بشیراز فائده ذیل را که در کتب تواریخ مسطور نیست در اینجا میآوریم : در مجموعه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی شماره ۲۴۱ که تاریخ کتابت آن هفتصد وهشتاد وشش است وبدلایلی که سابقاً نوشته شد مکاتیب ورسائل آن مجموعه ازانشاء جلال‌الدین فریدون عکاشه منشی آل اینجواست ازصفحه ۱۷۵ تا ۱۸۱ فتح نامه‌ئی مسطوراست که ظاهراً راجع بهمین حادثه سال هفتصد وچهل یعنی فرار امیرپیرحسین چوپانی و ورود امیرمسعود شاه اینجواست ودراینجا عیناً نقل میشود :

« نسخه فتح نامه اززبان امیرمرحوم جلال الدین مسعود شاه علیه‌الرحمه نوشته .

وآل اینجو وامیرحسین چوپانی میگوید امیرحسین مدتی درشیراز ماند وچون اراده عزیمت بسمت ملك عراق نمود درموقع حرکت خود ، ابواسحق و برادران ومادرشان طاش خاتونرا توقیف نمود وخواست آنها را هم باخود ببرد دروسط بازار شیراز طاش خاتون روی خود را که از خجالت پوشیده بود باز کرد زیرا عادت زنهای ترك این است که روی خود را نمی پوشند ولی در آنحال ازخجالت برای اینکه شناخته نشود روی پنهان کرده بود چون روی باز کرد به اهل فارس استغاثه نموده گفت ای اهل شیراز آیا این‌طور ازبین شما خارج شوم در حالیکه من فلانه زوجه فلان هستم یکی ازنجاران موسوم به پهلوان محمود که من خود موقعیکه درشیراز بودم او را در بازار شیراز دیدم برخاسته گفت نمیگذاریم این زن را ازشهر مابیرند مردم هم ازاو پیروی کرده هجوم کردند و دست بسلاح بردند وبسیاری ازقشون امیرحسین راکشتند واموالی ازآنها گرفتند وآن زن و پسران اورا خلاص کردند امیرپیرحسین باهمراهان خود فرارکرد .

تصورمیکنم واقعه‌ئی راکه ابن بطوطه ذکرمیکند ودراینجا بطور خلاصه ترجمه آن ذکرشد راجع بحوادث هفتصد وچهل وقتل ملك شمس‌الدین محمد اینجو باشد که اوهشت سال بعدکه بشیراز رفته ودرآنوقت امیرشیخ ابواسحق پادشاه شیراز بوده ازمردم شیرازشنیده است واضافه برآنکه اخبارشایع درافواه مردم عادةً مقرون بدقت نیست چون بتصریح خود ابن بطوطه دومرتبه نوشتجات اوبدست دزدان ازمیان رفته وسالهابعد یعنی درهفتصد وپنجاه وشش سفرنامه خودرا ازحفظ نوشته نه ازروی یادداشت‌های کتبی درذهن خود خلط کرده ودچاراشتباهات عجیب وغریب شده است مثلاً درهمین حادثه‌ئی که ذکرشد چندین اشتباه کرده است از قبیل این‌که نام پدرشیخ ابواسحق را بجای «محمود» «محمد» ضبط کرده امیرپیرحسین راپسرامیرچوپان دانسته حکومت او را در فارس بامر سلطان ابوسعید پنداشته دوبرادرامیرشیخ ابواسحق را رکن‌الدین ومسعودبك قیدکرده وامثال آن با وجود همه اینها تصورمیکنم نفس حادثه امری است که واقع شده است .

نصرٌ من الله وفتح قریب الحمدلله الذی احلنا دارالمقامة من فضله لایمسنافیها نصیب ولا یمسنا فیها لغوب الحمدلله الذی او رثنا الارض نتبوّأ من الجنة حیث نشاء فنعم اجرالعاملین چندان حمد وسپاس که بمقیاس حد وقیاس تقدیر مقدار آن مقدور ادراك عقل دراك نتواند بود حضرة جلت واهب‌الرغایب ومبدع الغرایب تعالت اسماوه وتوالت نعماوه که بمیامن ملت غرّا احمدی رایات سلطنت محمدی راآیات انافتحنا لك فتحاً مبینا بنگاشت وسنجق عظمت و جانداری وتوق نصرت و کامگاری شهنشاه اسلام زبده سلاطین هفت اقلیم را خلدالله سلطانه بکرامت لطایف تقدیرانه علی کل شیئی قدیر وعون عظمت همت و کمال تدبیردستورجهان بخش جهانگیروزیرسلطان نشان آصف سلیمان شأن بسط الله علی الخافقین ظلال جلاله براوج علیین فراشت و ملك عقیم را مسیح مهد وآتیناه الحکم صبیاً ولی عهد گردانید و اعداء دولت قاهره را که دماغ و دل ایشان باد گیر نفحه شیطانی و خیال خانه تمنّی محال خسروی و سلطانی بود بردست اولیا حضرت زاهره بباد گرز گران وآب تیغ آتش فشان بخاك بوار ومغاك ادبار فروبرد وازوجود ایشان که مایه فتنه عالم و ماده اضطراب بنی آدم بود گرد عدم برآورد فقطع دابرالقوم الذین ظلموا والحمدلله رب العالمین .

چنین نماید شمشیر خسروان آثار　　　چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

وبورود آن بشارت فتح اعظم که دیباچهٔ ظفرنامه شاهان عالی‌رأی عالم آرای و سردفتر داستان خسروان عدوبند کشور گشای است و ذکر مفاخر آن بر صحیفه روزگار و جریدهٔ سنیه سبل لیل و نهار مخلد خواهد ماند خلایق جهان سیما طوایف اهل ایمان را مژده امن وامان بل منشورحیات جاودان داد و موات عدل و احسان را و من احیاها فکانما احیا الناس جمیعاً احیاء حقیقی کرد وبنفحات بادفیروزی که از مهبّ عنایت ازلی وزیده بود که ونفخنا فیه من روحنا روحی تازه درقالب اقالیم عالم دمید فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها فی الجمله محل وموقع عاطفت ربانی وموهبت یزدانی وعطیه آسمانی ازآن رفیع ترست که حمد وشکرعالمیان در

مقابله آن آید و لو کان بعضهم لبعض ظهیراً باری عز شأنه و عظم سلطانه ذات مقدس مخدوم جهانیان خداوند جهان مدبر امور مشرقین ناظم مصالح خافقین حامی بیضه مملکت حارس مهجه سلطنت ملاذ و موئل اهل عالم صاحب قران اعظم جلال الحق والدین مربی اعاظم السلاطین قهرمان الماء و الطین را در تنفیذ اوامر و نواهی و تنظیم امور شاهنشاهی قرنها نامتناهی از حوادث حدثان و مکاره زمین و زمان درضمان و امان داراد و آستان حضرت آسمان رفعتش را کماهی علیه بوسه جای جباران و سجده گاه قهاران دهر و دوران بالنبی محمد و آله البررة الکرام »

امیر پیر حسین بعد از فرار از شیراز باردوی شیخ حسن چوپانی پسر عم خویش پیوست و درجنگ او باشیخ حسن ایلکانی که در آخر ذی‌الحجه هفتصد و چهل واقع شد رشادت فراوان بروزداد .

در این محاربه است که جماعتی از سران و ناموران لشکر امیر شیخ حسن بزرگ بقتل رسیده و او منهزم شد[1] .

شیخ حسن کوچك بعد ازغلبه برحریف همنام خود امیرپیرحسین را بپاداش خدماتش درسال هفتصد وچهل و یك با لشکرفراوان ازطرف سلیمان‌خان روانهٔ شیراز نمود و یزد و کرمان را هم که دراین تاریخ در دست امیر مبارزالدین محمد مظفری بود تحت حکومت اوقرارداد .

امیر مبارزالدین محمد که با امیرپیرحسین سوابق دوستی داشت و از جهت

۱ــ خواجه جمال الدین سلمان ساوجی دراعتذار از این انهزام میگوید :

خسروا لشکر منصور اگر رجعت کرد — نیست بر دامن جاه تو از آن هیچ غبار
عقل داند که در ادوار فلك بی رجعت — استقامت نپذیرند نجوم سیار
این یقین‌است که در عرصه ملك شطرنج — برتر از شاه یکی نیست بتمکین و وقار
دیده باشی که چورخ بر طرف شاه نهد — بیدقی بی‌هنری کم خطری بی مقدار
وقت باشد که نظر بر سبب مصلحتی — نزند شاهش و یکسو شود از راه گذار
نه از آن عزم بود پایه بیدق را قدر — نه از این حزم بود منصب شاهی را عار
آخر دست بر آرد اثـر دولت شاه — زنهادش بسم اسب و بی پیل دمار

خشونت رفتار و تندی اخلاق بسیار باو شبیه بود باستقبال و کمك اردوی او حرکت کرده دراصطخرفارس باورسیده باتفاق یکدیگر بطرف شیرازحرکت کردند .

درنزدیکی شیرازمسعود شاه شکست خورده بطرف کازرون ولرستان گریخت وچون امیر مبارزالدین محمد در پی تعقیب او بود ببغداد رفته بشیخ حسن بزرگ ایلکانی پناهنده شد .

امیر پیر حسین بکمك امیر مبارزالدین محمد بمحاصره شیراز پرداخت که صاحب شیرازنامه تاریخ محاصره شیراز را با این دوبیت معین میکند :

چهار شنبه بیست و ششم زماه ربیع　　زهفتصدوچهل ویك بعزوحشمت وناز
رسید موکب نوئین عصرپیرحسین　　بانتقام دیگر باره بر در شیراز

پنجاه روز محاصره شیراز طول کشید و هر روز بین او و اهالی شهر جنگ در میگرفت ودراین زدوخوردها جماعتی از دوطرف هلاك میشدند عاقبت امیر پیر حسین بمصالحه وارد شهرشیرازشد[1] ومدت دوسال درشیراز باستقلال حکومت کرد بعد از استقرار در شیراز حکومت کرمان و یزد را بامیر مبارزالدین محمد مظفر واگذاشت واوبکمك لشکریان امیرپیرحسین درحوزه حکومت خود تسلط بهم رسانید.

امیر پیرحسین بحکومت فارس پرداخته ظهیر الدین ابراهیم و شمس الدین صاین قاضی سمنانی را وزیرفارس نمود .

درسال هفتصد وچهل ودو امیرپیرحسین خواست همانطور که کرمان ویزد را بامیر مبارزالدین محمد مظفر واگذاشته اصفهان را هم بامیر شیخ ابواسحق اینجو برادرمسعود شاه که دراینوقت دربغداد بود واگذارد .

مقصود او ازاین تصمیم این بود که باین وسیله خاندان اینجو را نسبت بخود دلگرم و جلب نماید ضمناً برای حفظ توازن رقیبی هم در مقابل امرای آل مظفر و مدعیان آینده تراشیده باشد ولی امیر شیخ ابواسحق که بواسطهٔ قتل برادرش کینه

۱ـ شانزدهم جمادی الاخرهفتصد وچهل ویك (شیرازنامه)

اورا دردل داشت و ازنفرت کامل مردم فارس از امیر پیرحسین مستحضر بود باضافه فارس را حق مسلم خود میشمرد زیربارنرفت وبا ملك اشرف پسردوم امیر تیمورتاش چوپانی یعنی برادرشیخ حسن کوچك که بعراق آمده بود سازش نموده اورا بتسخیر فارس تحریك کرد [۱] و باین قصد در آخر ذی حجة هفتصد و چهل و دو [۲] وارد اصفهان شدند .

دراوائل محرم هفتصد وچهل وسه امیرپیرحسین بجلوگیری آنها شتافته در دومنزلی اصفهان بین دودسته تلاقی واقع شد .

بیشتر لشکریان امیرپیر حسین باو خیانت ورزیده بشیخ ابواسحق پیوستند خلاصه درسلخ ماه صفرسال هفتصد وچهل وسه امیرپیرحسین شکست خورد وچون درآن ایام از طرف امیر مبارزالدین هم نگران بود بوحشت افتاده فرارنمود و نزد پسرعموی خود امیرشیخ حسن کوچك بطرف تبریزرفت شیخ حسن کوچك که از غرور وخودسری او بستوه آمده بود اورا مسموم ساخت باین تفصیل که چون امیرپیر حسین بسلطانیه رسید امیرشیخ حسن کوچك دونفرازوزرای خود را باستمالت نزد اوفرستاد وخود متعاقب آنها رسیده اورا گرفت « ومیان شربت زهرآمیز و شمشیر خونریزمخیر گردانید امیرپیرحسین سم قاتل اختیار کرده رهسپارديارعدم شد پس از مرگ اوغالب مخصوصین درگاه اونزد امیرمبارزالدین رفتند ازجمله مولانا رکن‌الدین هروی که از مقربان درگاه امیرپیر حسین بود و شاعر بود ملازم امیرمحمد مظفر گشت واو را در مدایح این حضرت قصاید غراست و درنکوهش امیر شیخ مقطعات بسیار دارد [۳] . » .

۱ــ فصیح خوافی درمجمل فصیحی درحوادث سال هفتصد وچهل ودو نوشته است : « رفتن امیرشیخ جمال‌الدین ابواسحق بن محمود شاه به‌تبریز پیش ملك‌اشرف واوراآوردن که امیرپیرحسین بن امیرشیخ محمود چوپانی که حاکم شیراز بود بگریزانید وضبط شیراز نمود وباصفهان رفت»

۲ــ شیرازنامه .

۳ــ تاریخ آل مظفر تألیف حافظ ابرو عکس نسخه کتابخانه پاریس متعلق بآقای دکتر بیانی که لطفاً چندی بطور امانت باین جانب دادند .

ملك اشرف چوپانی و امیر جمال الدین شیخ ابواسحق اینجو پس از انهزام امیر پیرحسین باتفاق رو بشیراز روان شدند ملك اشرف که درشقاوت وخبث فطرت برپسرعموی خود پیشی داشت چون دید که بیخون دل دولتی بکنار آورده و باین آسانی برمملکتی چون فارس مسلط شده درصدد برآمد که گریبان خود را ازچنگ حریف رها سازد دربین راه شبی برلشکررفیق خود شیخ ابواسحق تاخته جماعتی‌را کشت واموالی را بغارت برد ولی چون شیخ ابواسحق خود بسلامت ماند دوباره باهم سازش نموده بطرف شیرازرفتند درحالیکه ملك اشرف تقریباً امیرشیخ ابواسحق را تحت نظرداشت واوهم بسیارنگران وبیدارومواظب خود بود بالاخره روز شنبه‌آخر ربیع الثانی این سال بحدود شهر رسیدند ملك اشرف در صحرای جعفرآباد شمالی شهرشیرازبیرون دروازه اصطخر که امروز دروازه اصفهان نامیده میشود چادرزد و تمام صحرای مصلی وجعفرآباد قرارگاه اردوی اوشد.

امیرشیخ ابواسحق اینجو بواسطه سوابق ممتد با شیراز که در واقع خانه او محسوب میشد ببهانه ترتیب وسائل پذیرائی وتظاهر باینکه مبادا جنگ وخصومتی پیش آید وارد شهرشده جماعتی از مردم شهررا برانگیزانده همان شب برلشکریان امیر اشرف حمله برده آنها را متفرق کردند ملك اشرف با کمال نومیدی بطرف اصفهان گریخت وامیرشیخ ابواسحق شیرازرا باین آسانی بتصرف خود درآورد.

صاحب شیرازنامه نوشته «صبح آن شب ملك اشرف درحال نومیدی با امرای خود مشورت کرد چنان رأی دادند که جمعی از سواران را با شیرازیان بجنگ وادارند ودر آن ضمن خزائن ودفائن را باصفهان حمل کنند واین جنگ وسر گرمی را تا شب دوام دهند وشب هنگام فرار کنند وهمین کاررا هم کردند[1].

بطوریکه درقسمت شرح حال خواجه حافظ بتفصیل خواهیم گفت دوره شاعری خواجه اقلاً پنجاه سال یا اندکی بیشترطول کشیده واگرفرض کنیم که اشعارپخته

۱– شیرازنامه صفحه ٨٤–٨٣

وعالی را ازغزل و قصیده که با آن همه استادی در مدح امیر شیخ ابواسحق و رجال معاصراو گفته ازجمله قطعهٔی برای شاه مسعود که درهفتصد وچهل وسه کشته شده سروده است در کمترین سن ممکن یعنی درسن بین بیست وپنج و سی بوده باز اقلاً هفتاد وپنج سال عمر نموده است .

هر گاه سال هفتصد ونود و دو را تاریخ وفات اوبدانیم وعمرش را هم بطوریکه فرض شد اقلاً هفتاد وپنج سال بشمریم درسال هفتصد وچهل وسه تقریباً جوان بیست وشش سالهٔی بوده وبچشم خود همه این حوادث رادیده است . طرزحکومت دوساله امیرپیر حسین درشیراز وظلم وتعدی وغرور و خونخواری و مردم آزاری او را هم باختصار گفتیم بنا براین مقدمات برای هرممارست کننده دردیوان خواجه حافظ این فکر پیدا میشود که با قرب احتمالات غزلی که مطلع آن اینست :

« روز هجران وشب فرقت یار آخر شد زدم این فال و گذشت اخترو کار آخر شد »

ممکن است در آن موقع سروده باشد واشاره بحوادث آن زمان واظهار خشنودی از ازاله امیر پیر حسین و غلبه شاه شیخ ابواسحق باشد . البته این ایراد واردنیست که چرا دراین غزل و یادر بعضی غزلهای دیگر که خواجه حافظ ناظر بواقعه و حادثه خاصّی بوده است تصریح نکرده است زیرا بطوریکه درطی این تاریخ ملاحظه میشود بحدی اوضاع و احوال پشت سر هم تغییر می یافته هر روز دسته غالب مقهور دسته دیگری میشده و یا مغلوبین امروز روز بعد مصدر امر و نهی میشده‌اند که هیچ گوینده‌ئی بحکم ملکهٔ حفظ جان جرأت بر تصریح نداشته و ناگزیر بوده باشاره و درپرده احساسات خویش رابیان کند وبکنایه مطلب خود را بگوید وبگذرد وهمین سبب شده است که خواجه حافظ غالباً ممدوح خود را قائم مقام معشوق قرار داده بزبان عاشق واصطلاح تغزل او را می‌ستاید واین خود یکی ازخصوصیات سبك غزل سرائی حافظ است .

باین معنی که تصریح مقدورنبوده و از طرفی شاعر حسّاس سکوت کامل هم

نمی‌توانسته اختیار کند ناگزیر این سبك را در غزل اختیار کرده که ممدوح را باصفات معشوق بستاید و اشخاص مورد کراهت خود را بعنوان رقیب سرزنش و نکوهش کند.

غزل مذکور این است :

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد — زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد
آن همه ناز و تنعم که خزان میفرمود — عاقبت در قدم باد بهار آخر شد
شکر ایزد که باقبال کله گوشهٔ گل — نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد
صبح امید که بد معتکف پردهٔ غیب — گو برون آی که کار شب تار آخر شد
آن پریشانی شبهای دراز و غم دل — همه در سایه گیسوی نگار آخر شد
باورم نیست ز بدعهدی ایام هنوز — قصهٔ غصه که در دولت یار آخر شد
ساقیا لطف نمودی قدحت پر می باد — که بتدبیر تو تشویش خمار آخر شد

در شمار ار چه نیاورد کسی حافظ را
شکر کان محنت بیحد و شمار آخر شد

اگر فرض اینکه این غزل ناظر بحوادث هفتصد و چهل وسه یعنی تدبیر امیر شیخ ابواسحق در اتحاد با امیر اشرف چوپانی و ترغیب او بفتح فارس و متواری کردن امیر پیر حسین و بالاخره راندن امیر اشرف از دروازه شیراز و غلبه بر شهر است صحیح باشد پس مقصود از « ناز و تنعم خزان » « نخوت باد دی » « شوکت خار » « شب تار » « تشویش خمار » « محنت بیحد و شمار » اخلاق و اعمال و وضعیت زندگی مردم شیراز وبالاخره ازمیان رفتن اوست واشارات « باد بهار » « اقبال کله گوشه گل » « نگار » « یار » « ساقیا » ناظر بامیر جمال الدین شاه شیخ ابو اسحق اینجو است و بنا بر این این غزل یکی از قدیمترین غزلهای خواجه حافظ و از گفته های دوره جوانی او است.

در همین سال هفتصد و چهل و سه مسعود شاه اینجو برادر مهتر امیر شیخ ابواسحق که به پناه امیر شیخ حسن بزرگ ببغداد رفته بود مورد نوازش اوواقع شده

سلطان بخت دختر دمشق خواجه و خواهر دلشاد خاتون بیوهٔ ابوسعید را که در این وقت زن امیرشیخ حسن ایلکانی بود ازدواج نمود و بامر امیرشیخ حسن ایلکانی باتفاق امیر یاغی باستی پسر هشتم امیر چوپان که هردورا متفقاً بحکومت فارس معین نموده بود ازطرف لرستان عازم شیراز شد.

درشیراز نامه بدون آنکه نام شاعر را ذکر کند این دو بیت را که ناظر باین قضیه است وارد ساخته است:

سپاس وشکر خدا را که میرفرّخ بخت　　خدیو مملکت آرا شه غریب نواز
بسال هفتصد وچل باسه درتجمل وناز　　به تختگاه سلیمان رسید دیگر باز

غالب مردم شیراز بـا وجود غلبه شیخ ابواسحق حکومت شیراز را حق برادر بزرگ او مسعود شاه میدانستند و این سبب شد که بین طرفداران دوبرادر اختلاف پیدا شد ولی امیر شیخ ابواسحق نسبت به برادر مهتر تواضع داشت و بر حسب اشاره او از شیراز خارج شده بطرف گرمسیر شبانکاره رفت.

امیر یاغی باستی بر خورد کـه مردم شیراز دو دسته‌اند دسته‌ئی طرفدار امیر شیخ ابواسحق و دسته دیگر متمایل بامیر مسعود شاه و چیزیکه در بین نیست نـام اوست این بود که ازفرط حسد درنوزدهم رمضان این سال دریکی ازمیدانهای شهر ناگهان شاه مسعود را با شمشیر کشت.

خواجه حافظ قطعه‌ئی بطورمطایبه برای شاه جلال الدین مسعود اینجو گفته که از آن چنان برمیآید که یکی از کسان مسعود شاه استری ازحافظ دزدیده بوده وخواجه حافظ بوسیله این قطعه بطورمطایبه باوتذکرمیدهد و آن قطعه اینست:

خسروا دادگرا شیر دلا بحر کفا　　ای جلال تو بانواع هنر ارزانی
همه آفاق گرفت و همه اطراف گشاد　　صیت مسعودی و آوازه شه سلطانی[1]

۱ــ سلطان شاه جاندار یکی از سرداران معروف آل اینجو است و ظاهراً اشاره باو باشد بطوری که درطی همین تاریخ خواهد آمد همین شخص است که درسال هفتصدوچهل و نه یاهفتصدوپنجاه

بقیه درصفحه ٥٠

گفته باشد مگرت ملهم غیب احوالم — این که شد روز سفیدم چوشب ظلمانی
درسه سال آنچه بیندوختم ازشاه ووزیر — همه بربود بیکدم فلک چوگانی
دوش درخواب چنان دید خیالم که سحر — گذر افتاد بر اصطبل شهم پنهانی
بسته بر آخور او استر من جو میخورد — توبره افشاند بمن گفت مرا میدانی
هیچ تعبیر نمیدانمش این خواب که چیست — تو بفرمای که در فهم نداری ثانی

بطوریکه گفته شد درنوزده رمضان هفتصد و چهل وسه امیرجلال الدین مسعود شاه اینجو بدست یاغی باستی کشته شد[1]. بنا براین اگر این قطعه را برای مسعود شاه اینجو بدانیم خواجه حافظ که درهفتصد ونود ودو وفات یافته است اقلا چهل و نه سال قبل از فوت خود گفته است و بنا بر این یکی از قدیمترین گفته‌های منظوم خواجه حافظ است:

نظر باینکه از آل اینجو مخصوصاً ازامیرجلال الدین مسعودشاه و امیرغیاث الدین کیخسرو و امیر شمس الدین محمد اطلاعات تاریخی مفصلی در دست نداریم مقتضی دانستیم مدائحی که ازمعاصرین درباره آنها دیده میشود و یامکاتیبی که بآنها نوشته شده یا آنها بمعاصرین خود نوشته‌اند و بطور اتفاق در بعضی دیوانها یا مجموعه ها بآنها برمیخوریم درهر مورد که مناسبتی پیدا شود دراین تاریخ مندرج سازیم ولو آنکه فوائد تاریخی آنها کم باشد ولی ازنظر اوضاع واحوال اجتماعی وادبی مفید خواهد بود و کم یا بیش ما را بوضعیات قرن هشتم آشنا خواهد ساخت مثلا درمجموعه منشآت جلال الدین

ازطرف شاه شیخ ابواسحق مأمورشد که پس از وصول مالیات هرمز و مکران با سپاهیان تحت امر خود بحدود کرمان رفته بدشمنان آل مظفر یعنی قبایل اوغانی و جرمائی که در اینوقت برضد امیر مبارزالدین محمد سر بشورش برداشته بودند مساعدت کند و او پس از وصول مالیات بامیر شیخ ابواسحق خیانت نموده بدشمنان او یعنی بمبارزالدین محمد پیوست و نیز همین شخص است که در حدود هفتصد و پنجاه وشش یعنی موقعی که شاه شیخ ابواسحق ازامیرمبارزالدین محمد شکست خورده و متواری شده بود خیانت دیگری بشیخ ابواسحق نمود باین معنی کـه پس از نجات از حبس سید جلال الدین میر میران کلانتر اصفهان بدست امیرشیخ ابواسحق بآل مظفر پیوست.

۱ـ شیراز نامه.

فریدون عکاشه مورخ بتاریخ هفتصد و هشتاد و شش که یک نسخه از آن در کتابخانه مجلس شورای ملی هست ونیز در مجموعه‌ئی که جامع آن تاج الدین احمد وزیر بوده ودرسال هفتصد و هشتاد و دو درشیراز باستدعای او عدهٔ از فضلای معاصر وزیر هر یك چیزی در آن نوشته‌اند و اصل آن مجموعه در کتابخانه شهرداری اصفهان موجود ویك نسخه سواد آن نزد نگارنده است رساله‌ئی است که ذیلا عین آن نوشته میشود تا لااقل میزانی از سبك نظم ونثر نویسندگان آن عهد بدست آید و ضمناً این نکته روشن شود که ظهور حافظ درمحیط قرن هشتم فارس تاچه اندازه باید از عجائب شمرده شود.

رساله مذکور این است[1]:

هذه رسالة ربیعیة و قصیدة فی مدح الملك الشهید جلال الدین مسعود شاه من منشآت المولی السعید جلال الدین فریدون بن عکاشه رحمهما الله تعالی.

الحمدلله العلی الاسمآء محیی نبات الارض بمآء السمآء و الصلوة علی شمس فلك الشمآء محمد واله الاکرمین نجوم السنا و الاسناء ما طلع نجم باهر او نجم طلع زاهر تعالی وتقدس مسبب الاسبابی که عقل اول را که نخستین پرتوی ازسبحات انوار جلال او است مبدأ عقول و نفوس کلی ساخت وایشان را بحکم حکمت ازلی در اقالیم سبعه سموات قوت و قدرت تدبیر و تدویر کرامت فرمود واختلاف اوضاع و هیات افلاك وتغایروتباین مسیرانجم تابناك را درعالم عناصر که ماتحت فلك القمراست موجب تغیرات غریب و تبدلات عجیب گردانید تا توارد فصول اربعه و توالد موالید ثلاثه نتیجهٔ از نتایج این مقدمات گشت الاله الخلق و الامر تبارك الله رب العالمین و حرکت خاصه نیر اعظم را که شهنشاه کشور چرخ دوار و تاج بخش انوار هر ثابت و سیار است برمدار معدل النهار مناط مناظم امور عالم سفلی کرد و حلول اورا در برج حمل که ذروه شرف شرف اوست عمده اعتدال فصل بهار و میزان استواء

۱ـ سواد مجموعهٔ تاج الدین احمد وزیر صفحهٔ ۴۲۲ـ۴۲۸ متعلق بکتابخانه نگارنده.

لیل و نهار و مطلع طلایع انوار و ازهار و مایه فیض منابع و انهار گردانید از مهب مواهب وهوالذی یرسل الریاح بشراً بین یدی رحمته ازباد هوا عیسی‌دمی برانگیخت که احیاء موات بنات نبات را ید بیضاء موسوی از آستین هرشاخ شکوفه باهتزاز نمود و از مخزن غرایب رغایب الم تر ان الله یزجی سحابا ثم یؤلّف بینه ثم یجعله رکاما فتری‌الودق یخرج من خلاله از خاك زمین بخار بارهٔ چند دخان آمیز را بنوعی بر آسمان رسانید که چند هزار هزار دُرّ شاهوار و گوهر آبدار از جیب ودامن بنایجهٔ فتح‌الباب ففتحنا ابواب السمآءِ بمآء منهمر براقطار آفاق نثار کردند.

سحاب از هوا باز گوهر فشان شد مگر دست دستور سلطان نشان شد
چو پیرست در عهد طفلی شکوفه عجب‌سالخورده‌جهان‌چون‌جوان‌شد
چمن شد مزین چو تخت سلیمان سر نرگس تازه تاج کیان شد
مگر طینت از آل عباس دارد بنفشه که نیلوفری طیلسان شد
شهنشاه گل کشورآرای بستان بآئین دارای کشور ستان شد
چو رمح جهانگیر مسعود شاهی ببزم اندرون لاله لعلی سنان شد
سپهر جلالت که صیت جلالش زمین پی سپر کرد و بر آسمان شد

وبسعی مجاهزان جنوب و شمال از یمین و شمال در باغ وراغ انواع طرف لطایف و اصناف تُحف ظرایف از یاقوت رمّانی و بیجادهٔ بهرمانی وعود قماری و مشك تتاری از کتم عدم بصحراء وجود آورد.

ازخاك بر انگیخته شد لعل وزبرجد با باد بر آمیخته شد مشك و قرنفل
ذهب حیث مـا ذهبنا و دُر حیث در نا و فضة فی الفضاء

نرگس معتل العین نسخهٔ سقیم ازچشم مخموریان وبنفشه مهموز الفا سوادی مشوّش ازطره نگار گل عذارچمن بارگاه سلیمان وبلقیس صرح ممرّد جویبارسروخرامان

والسرو تحسبه العیون غوانیا قد شمرت عن سوقها اثوابها

مرغان باغ کلّ مـع الالف فـی رضراض ساقیة کلّ مـع الزوج فی ضحضاح غناء

درابتهاج ودرّاج وچکاوك وسار براطراف شاخسار زخمهاء موسیقار درمنقار گرفته وهزار وفاخته نوای نوائین ساخته.

از دم فاخته و زمزمه بلبل مست صحن بستان همه پر نغمه چنگ است ورباب

پاکا منزها واجب الوجودی وفایض الجودی که چنانچه عالم طبیعت را برحسب گردش چرخ انکلیون وچون فرش بوقلمون باشجار و ازهار گوناگون رونقی تازه وطراوتی بی‌اندازه بخشد عالم ملك و ملکوت وجهان دین و دولت را بفرّ آفتاب جلال و سعد اکبر مطالع عزّ و اقبال مخدوم جهانیان خدایکان امرا ووزراء زمین وزمان حامی بیضه مملکت وحارس مهجهٔ سلطنت جلال الدنیا والدین مربی اعاظم السلاطین زبدة ممحضة الماء والطین الذی هوا طول الملوك باعاً و ارحبهم ذراعاً و اعظمهم مهابة و جلالة و اکملهم قوة و بسالة دّرت بمیامنه برکات السماء و دارت رحی الافلاك بدیم الانداء و تحلی عطف البسیطة بوشایع الازهـار و دّب ماء النضارة فی عروق الاشجار فلـورآه افریذون عاقد التاج او انوشروان قارع سریر العاج لتضاء لالرفیع قدره و تصاغر العظیم امره نفذه‌الله تعالی احکامه و امضی فی الخافقین سیوفه و اقلامه وزین بصنوف صنایعه لیالیه وایاّمه بحیثیتی که لاعین رآت ولااذن سمعت ولاخطر علی قلب بشر آراسته گردانید وامداد فیض سحاب رحمت او کماءٍ انزلناه من السمآء فاختلط به نبات الارض وانبتنامنه حدایق ذات بهجة ساحت مملکت را چون صحن صحرا جنت فردوس بریاحین امن وامان و شکوفهٔ عدل و ثمرات احسان تزیین داد و باعتدال هواء دولت او کـه ربیع الابرار ایاّم است گلبرك بهجت و نـو بهار سعادت بر شاخسار اماثل علماء اعلام و فضلاء ایام وملوك اکناف و اشراف اطراف و اوتاد بلاد و عباّد عباد و کافه انام و سایر خواص و عوام نضرت و طراوت و خضرت و نداوتی یافت کـه دست آسیب خزان و تشبث نکباء حدثان مدی الشهور و الاعوام بل الی منقرض اللیالی والایام ازتعرض اذیال و اکمام آن قاصرند فالحمدلله علی ذلك حمداً یمتری اخلاف المزید و یستدعی الطاف الفضل الجدید بحکم آنکه درین روز نوروز وموسم

فرخندهٔ فیروز که طراز دیباجه جشن شاهان عجم وعنوان طرب نامهٔ افریذون و جم است هر فردی از افراد اولیا دولت قاهره و احبا حضرة زاهره باقسام تحف و هـدایا من الذهب والفضة و الخیل المسومة والانعام بدین در گاه گردون سای و بار گاه فرقدین آسا تقرب می‌نمودند برقضیه لاخیل عندی اهدیها و لامال فلیسعد النطق ان لم یسعدالحال بنده کمینه ودولتخواه دیرینه شرطیه لزومیه هوا خواهی را از رسالهٔ مقدم وقصیدهٔ تالی ترتیب کرده میگوید :

چیست کان نیست تورا تا برتو آن آرند ⁂ هم سخن زانك سخن نزدسخن دان آرند

فاقبل هدّیة خادم لم یستطع ⁂ اهداء غیر نتایج الا فـکار

القصیده

بـده ساقیا بادهٔ ارغوانی ⁂ فقد هز عطفی غناء الغوانی

وبا درالی الروض نشرب و نطرب ⁂ بسجع القماری و رجع القیان

ایا لعل تو چشمهٔ زندگانی ⁂ و یا وصل تو مایهٔ کامرانی

جهان شد نوائین شرابی کهن ده ⁂ کزو پیریابد نواء جوانی

انلنی من القرقف الورد صرفا ⁂ مدی العمر ینسیك صرف الزمان

خذالکاس واصفح عن‌الدهر صفحاً ⁂ اذا صافـح الورد بـالا رجوان

میان گل و لاله گلگون می‌ده ⁂ که رخ را دهد گونه ارغوانی

چومغنی‌زچنگ‌است نای‌چکاوك ⁂ مغنی همو بس میئی ده مغانی

و بُس مبسم الکاس عن غیر بأس ⁂ فباس الصبا مبسم الا قحـوان

شب و روز مرغان باغند ناطق ⁂ بتکرار و تذکار علم اغانی

فصخب ُالمثالث صوت الهزار ⁂ و صدح الحمایم ضرب المثانی

یذکرّنی الغید عند التثنی ⁂ اذا اهتزّفی الروض قضبان بان

دع‌الرّوح تأخذ من الراح حظاً ⁂ اذا الریح تاتی بروح الجنان

همه کار ابر است ترصیع کاری ⁂ همه صنعت باد عنبر فشانی

سحایب تسحبن اذیا لهن   فینثرن منها عقود الجمان
فروریخت ابر از هوا دُرّ بحری   برانگیخت باد از زمین زرّ کانی
همه کوه ودشت است لعل بدخشی   همه باغ وراغ است جزع یمانی
قیامت مگر شد که کرد آشکارا   زمین گنجهائی که بودش نهانی
من السندس الخضرّ فی کل واد   ثیاب و من عبقری حسان
هوا کارگاهی است ازخزّ ادکن   زمین فرشی از دیبه خسروانی
سمن شد بدیدار بتهاء آزر   چمن شد بکردار ارتنگ مانی
شقایق چو بر شاخ میناء اخضر   یکی چتر بیجادهٔ بهرمانی
برافراخت چونرایت فتح خسرو   سحاب از هوا کلهّهاء دخانی
بیاراست برخ شرف شاه انجم   بفرّ و فروغ کلاه کیانی
چوخورشیدچرخ جلالت جهانرا   بانوار دیهیم صاحب قرانی
بآراء مسعود شاه استهلّت   سعود بها اشرق المشرقان
و شیدّ له للمعالی قصور   بها الفرقدان من الفرق دان
جهان شهریارا جهان می بنازد   بتو تا تو دارای ملك جهانی
تو آنی که در نظم کار خلایق   هرآنچه آن بوهم اندر آید توانی
فمن ضمّ فتح و من جبر کسر   و من کفّ ضیم و من فكّ عان
ایادیك بالطول غوث البرایا   و نادیك للفضل مُلقی الجران
و مرضاك مفتاح باب الاماره   و لُقیاك مصباح نیل الامانی
و شیدّت للملك اعلی البنایا   و اسسّت للدّین اقوی المبانی
بشمشیر نوئین کشور گشائی   بتدبیر دستور سلطان نشانی
گراز روی رایست بوزرجمهری   ور از راه انصاف نوشیروانی
بر تبت سلیمان آصف صفاتی   بشوکت فریدون رستم نشانی
سلیمان عهدی و حکم تو نافذ   براشخاص و افراد انسی و جانی
اگرچشم عدل است دروی تونوری   و گرجسم ملك است دروی توجانی

تومقصود ترکیب چار آخشیجی — تو مطلوب تدویر هفت آسمانی
تو پیرایه عالم خلق و امری — تو سر جمله حاصل کن فکانی
چو عقل مجرد برون از زمانی — چو روح مقدّس فزون ازمکانی
چنان‌چو نمه‌ومهردردور گردون — ندارند ثالث نداری تو ثانی
خداوندگارا مرا با جنابت — خلوص حقیقی‌است دانم که دانی
بهندوستان سواد مدیحت — چوطوطی‌است کلکم‌زشکرفشانی
چورانم سخن در صفات جلالت — خرد خاطرم را کند ترجمانی
فنثری له نثرة الجوّ تعنو — و شعری له تسجد الشعریان
مُجلیّ جیاد المیادین حسری — کمیتی اذا سار مُرضی العنان
فمن ذالذی فی سیاق السباق — یشق غُباری عندالرهانّ
و دایع ذهنی خد عن العقول — کان تنفث السحر فیها لسانی
بدایع طبعی بهرن العیون — کان تُطلع الزهر منها بنانی
مرا تربیت کن که دروصف ذاتت — بگردون رسانم بیان معانی
تصانیف سازم بفرخنده نامت — که ماند همه درجهان جاودانی
ملوك جهانرا کدامین ذخیره — به ازذکرباقی است ز ایّام فانی
الا تا بگرید هوای بهاری — وزان گریه خندد گل بوستانی
گل دولتت در بهار سعادت — مصون باد از آسیب باد خزانی
همایون تو را روز نوروز روزت — شبت روز روشن زبس شادمانی

چنان باد حکم قران کواکب
که صدسال دیگرچنین بگذرانی

خلاصه امیرجمال‌الدین شیخ ابواسحق درموقع قتل برادرش امیر جلال‌الدین مسعود شاه بدست امیر یاغی باستی درشبانکاره بسرمیبرد چون خبرقتل برادررا شنید بشیرازبر گشت وبهمراهی جماعتی ازاکابر شیراز ازقبیل خواجه فخرالدین سلمانی

وخواجه جمال‌الدین خاصه و خواجه حاجی قوام وکلو فخر واتباع اوجنگک سختی بین امیرشیخ ابواسحق وامیر یاغی باستی چوپانی درگرفت . جمعی ازبزرگان شیراز هم بحمایت یاغی‌باستی قیام کردند ازقبیل کلوحسین وجماعتی دیگر که یاغی‌باستی درمحلهٔ ایشان منزل داشت .

مدت بیست روزاین دو گروه بجان یکدیگرافتاده بودند تا دردهم‌شوال آنسال امیر یاغی باستی شکست خورده ازشیرازفرارنموده بفسا رفت ودر آنجا تهیه‌ئی دیده در سروستان با امیر شیخ ابواسحق روبرو شد ولی این دفعه هم شکست خورده بـه اصفهان گریخت و درهمان اوقات درسلطانیه بملك اشرف برادرزاده خود ملحق شد وچون هردو ازامیرشیخ حسن کوچك اطمینان نداشتند قراردادند که متوجه بغداد شده تحت حمایت امیرشیخ حسن ایلکانی درآیند وچون درهمین موقع خبریافتند که امیرشیخ حسن ایلکانی ازبغداد بعزم تبریز حرکت کرده است متوجه کردستان شده بخدمت اورسیده مورد محبت ونوازش او واقع شدند .

امیرشیخ حسن چوپانی معروف بکوچك که مرد پرمکری بود تدبیری اندیشید وآن این بود که خبری بشیخ حسن بزرگ رسانید که امیرشیخ حسن کوچك نزد ملك اشرف ویاغی باستی فرستاده که شما بقصد دشمن من رفتید تا بحال هیچ اثری ظاهرنشده است اگر ازشماکاری ساخته نیست تدبیر دیگری بکنم امیرشیخ حسن بزرگ چون این خبررا شنیدآنرا راست و صحیح انگاشته در پی آزار امیر یاغی باستی وملك اشرف برآمد ولی آنها ازعزم او اطلاع حاصل کرده فرار کردند .

چند ماه بعد از این تفصیل یعنی در اوائل رجب هفتصد وچهل و چهار امیر یاغی باستی و ملك اشرف از طریق ابرقوه قصد حمله بشیراز نمودند و چون اهالی ابرقوه در مقابل آنها مقاومت کردند در بیست وسوم رجب آن سال اهالی را قتل عام وآن ناحیه را بکلی خراب وویران ساختند وباکمکی که از امیرمبارزالدین محمد مظفر بآنها رسید و آن اینکه سلطان شاه جاندار را با سه هزار مرد بمعاونت ایشان فرستاده بود روبشیرازآوردند .

لشکریان امیرشیخ ابواسحق هم بجلوگیری آنها شتافتند ولی دراین بین خبر قتل امیرشیخ حسن کوچك که سر دسته ورئیس خاندان چوپانیان بود توسط عرب جاندار ملازم امیر شیخ حسن کوچك بآنها رسید و صلاح چنان دیدند که از خیال تسخیر فارس منصرف شده عازم تبریز شوند بهرحال آن بلا از شیراز بگردید ویکسال بعد ملك‌اشرف عموی‌خود یاغی باستی‌را که حریف ورقیب خطرناکی‌میشمرد بکشت.

دراین موقع مناسب است که شرح کشته شدن و یا بهتر است بگوئیم وضع ننگین وشرم‌آورمرگ امیرشیخ حسن‌چوپانی‌را بنگاریم راست است که اهتمام بذکر این حوادث که در بادی نظرجزئی و غیرمهم شمرده میشود کتاب را مفصل و شاید خسته کننده نماید با وجود این احتمال بقصد واز روی عمد غالباً این تفاصیل را قید میکنیم زیرا باذکر کلیّات بواقع اوضاع اجتماعی‌قرن هشتم آشنا نخواهیم شد وبرای اینکه بتوان بهتر باحوال جامعه‌آن عصروانحطاط اخلاقی وآشفتگی مردم‌آن دوره پی برد ذکرجزئیاتی راکه باین منظور کمك خواهد کرد لازم میشمریم .

تفصیل کشته شدن امیرشیخ حسن چوپانی این است که درسال هفتصد وچهل وچهارامیرمذکور قشونی بسرکردگی سلیمانخان و امیریعقوب شاه از امرای روم به تسخیر آن بلاد فرستاد وایشان شکست خورده برگشتند امیرشیخ حسن چوپانی که امیریعقوب شاه را دراین شکست مسئول میشمرد اورا گرفته محبوس ساخت .

عزّت ملك خاتون زن امیر شیخ حسن چوپانی که اصلاً رومی بود و با امیر یعقوب شاه روابط عاشقانه داشت خیال کرد شوهرش ازمناسبات خائنانه‌آن دومطلع شده و بدین جهت او را محبوس ساخته است با این توهم دو سه نفر زن خدمتکار را با خود همدست نموده درشب سه شنبه بیست وهفتم رجب سنه هفتصد وچهل وچهار همینکه شیخ حسن کوچك وارد خانه شد زنها باو درآویخته بیضه‌های اورا گرفته آنقدر فشردند که امیرقهارچوپانی جان سپرد .

سلمان ساوجی مادح پادشاهان ایلکانی در این حادثه گفته است :

«زهجرت نبوی رفته هفتصدوچل وچار در آخر رجب افتاد اتفاق حسن
زنی چگونه زنی خیر خیرات حسان بزور بازوی خود خصیتین شیخ حسن
گرفت محکم ومیداشت تابمرد وبرفت زهی خجسته زنی خایه دارومردافکن»

ونیز قاضی مظفرالدین شاه قزوینی درتاریخ قتل امیرشیخ حسن گفته است :

«نویان زمان شیخ حسن چوپانی از حکم قضا و قـدر یزدانـی
در سال ذمد در شب روز مبعث بر دست زنش تباه شد پنهانی»

واقعه کشته شدن امیر شیخ حسن چوپانی دو شبانه روز پنهان ماند یعنی از ترس امیرشیخ حسن هیچ کس باندرون رفت وآمد نداشت روز سوم امرا و درباریان او آگاه شدند و عزت ملك خاتون را دستگیر نموده بزاری و خواری تمام کشتند و اجزای بدن اورا بسر کارد می بریدید ومیخوردند .

بعد از قتل امیر شیخ حسن کوچك سلیمان خان اموال فراوان او را بین امرا قسمت نموده چون خود بناتوانی خویش واقف بوداز کار کناره جسته بقرا باغ رفت .

امرای شیخ حسن چوپانی برادراو ملك اشرف وعموی او امیر یاغی باستی را که بطوریکه گفته شد درفارس قصد زد و خورد با امیرشیخ ابواسحق اینجو داشتند به تبریز طلبیدند .

امیرسیورغان پسر دیگر امیرچوپان هم که درروم محبوس بودخلاصی یافته بآنها پیوست.

ملك اشرف نوادهٔ امیر چوپان با دوپسر امیرچوپان یعنی دو عموی خود نفاق نموده بالاخره بایکدیگر جنگیدند .

امیر اشرف غلبه یافت و انوشیروان نامی را که درست معلوم نیست کجائی بود زیرا برخی اورا ایرانی الاصل وبعضی قبچاقی دانسته‌اند بنام یکی از اولاد هولاکو ایلخان نموده وبلقب «عادل» ملقبش ساخت .

یاغی باستی بچنگک برادر زاده خود ملك اشرف افتاد واوعموی خود را پنهانی هلاك ساخته شهرت داد که فرار کرده است امیر سیورغان هم فرار نموده بدیار بکر به پناه امیر ایلکان پسر امیرشیخ حسن بزرگ رفت امیر ایلکان درابتدا دوستانه از او پذیرائی کرد ولی چندی بعد اورا کشت .

امیرملك اشرف از این تاریخ کاملاً مستقل شد وقریب چهارده سال ظلم وستم بسیار برمردم نمود تا آنکه درسال هفتصد وپنجاه ونه جانی بیگ پادشاه دشت قبچاق بدعوت مردم تبریز که از دست ملك اشرف و تعدی او بستوه آمده بودند به تبریز آمد ملك اشرف ظالم بدکار اموال ونفائس بسیار خود را بر چهار صد استر و هزار شتر بار کرده بطرف خوی فرستاد وخود بمقابله دشمن آمد ولـی شکست خورده گرفتارشد ودرنزدیکی تبریز بزندگی ننگین او خاتمه دادند یعنی سر او را بریده به تبریز آورده در میدان بر در مسجد مراغیان بیاویختند و اموال و نفائسی را که ماحصل چهارده سال بیدادگری و خونخواری و تعدی او بود غالبین بغنیمت بردند و در این باب است که گفته‌اند :

« دیدی که چه کرد اشرف خر　　　او مظلمه برد و جانی بیك زر »

با قتل ملك اشرف خانواده امیرچوپان بکلی منقرض شد زیرا جانی بیگ پادشاه دشت قبچاق پس ازقتل ملك اشرف پسر او موسوم به تیمور تاش و دختر او سلطان بخت را هم اسیر کرده باخود برد چندی بعد تیمورتاش خواهررا برداشته فرارنموده بخوارزم آمده و از آنجا بشیراز رسیده خواهر را در شیراز گذاشت و خود ولایت بولایت گشته بالاخره نزد خضر شاه حاکم اخلاط رسید خضرشاه تیمور تاش را نزد سلطان اویس ایلکانی فرستاد واوتیمورتاش راکشته سرش را به تبریز فرستاد .

انوشیروان دروغی هم معلوم نیست بکجا افتاد همین قدرمسکوکاتی تاهفتصد و پنجاه و شش از او باقی است و بزوال او دولت ایلخانان بکلی خاتمه یافت زیـرا

سه سال قبل‌ازاین تاریخ طغا تیمور خان هم بدست امیر یحیی کرابی یکی ازامرای سربداران سبزوار کشته شده بود.

خاندان اینجو وسلسله آل مظفر

بعد ازفرار ملك اشرف وامیر یاغی باستی چوپانی درهفتصد وچهل وچهارامیر شیخ ابو اسحق ازجانب مدعیان آسوده خاطرشده درشیراز مستقرشد ورسماً خود را پادشاه فارس خوانده بکار سکه وخطبه و ترتیب اسباب پادشاهی پرداخت ولی از این تاریخ تا پایان عمر دچار کشمکش و زد و خورد با حریف پر زور سمجی یعنی امیر مبارزالدین محمد مظفر متصرف یزد شد وبالاخره بدست اوسلطنت خود را از کف داده جان خود را نیز برسر آن کار گذاشت.

چون تاریخ فارس وشرح احوال شاه شیخ ابوسحق ازاین تاریخ ببعد با تاریخ سلسلهٔ آل مظفر بسیارمرتبط است بهتر آن است که بنگارش تاریخ سلسلهٔ آل‌مظفر بپردازیم ودر ضمن حوادث فارس ودوره سلطنت شاه شیخ ابواسحق[1] را ذکر کنیم.

آل مظفر

آل مظفر یعنی اولاد امیرمبارزالدین محمد بن امیرشرف الدین مظفربن شجاع الدین منصور بن غیاث‌الدین حاجی که پس از انقراض اتابکان یزد در سال هفتصد و

۱ - تاریخ مستقلی ازخاندان اینجو ودوره سلطنت شیخ ابواسحق باقی نمانده واگر چیزی تألیف شده بوده ازمیان رفته‌است صاحب شیرازنامه اشاره بتواریخی‌که تصنیف خود او بوده می‌کند که فعلا اثری ازآنهانیست عین عبارت صاحب شیرازنامه در اینموضوع این است:
« طبقه ششم ذکرحضرت سلطنت پناه شاه اکاسره جهان پناه اهل ایمان جمال‌الدینا والدین امیرشیخ ابواسحق بن محمودشاه وقضایای چندکه درعهد دولت اوظهور یافته هرچند در ذکر ایام سلطنت آن شاه دین پروروعهد جهانگیری حضرتش دردومجلدکتاب تاریخی اتفاق افتاده وبشرف عرض رسیده وازجمله تألیفات این ضعیف عمدةالتواریخ است‌که مشحون بذکر سلطنت آن حضرت است و امری چندکه درایام دولت او و از مقتضیات طالع آنحضرت اتفاق افتاده اما درین کتاب‌که بشیرازنامه مسمی‌گردانیده‌ام شطری ازاحوال سلطنت وامور مملکت آنحضرت لازم بود نمودن و شرح حالاتی چندکه درمبادی احوال آن شاه جهاندار سنوح یافته »

هیجده متجاوز از هفتاد سال[1] در یزد و کرمان و فارس و عراق حکومت و سلطنت نموده‌اند از نسل شخصی هستند موسوم بامیر غیاث الدین حاجی از مردم خواف خراسان.[2]

اجداد امیر حاجی از قرار مذکور ظاهراً در ضمن لشکرکشی مسلمین بخراسان از عربستان آمده و در خواف ساکن شدند و در موقع هجوم مغول بخراسان و فتنه چنگیزی امیر حاجی از خراسان فرار کرده بیزد آمد.

در اینوقت حکومت یزد در دست شعبه ئی از دیالمه کاکویه بود که باتابکان یزد معروفند.

۱ـ اگر مبداء حکومت آل مظفر را سال هفتصد و هیجده بگیریم که در آن سال اتابکان یزد ازمیان رفته وازطرف پادشاه مغول ابوسعید بهادرخان حکومت یزد بامیر مبارزالدین محمد محوّل شد تاسال هفتصد و نود و پنج که در آن سال شاه منصور بدست امیرتیمور گورکان مقتول و فارس و کرمان و یزد و عراق ضمیمه ممالك او گشت و تقریباً همه افراد خانواده مظفری هلاك شدند مدت حکومت و سلطنت آنها هفتاد و هفت سال است . و هر گاه مبداء حکومت آنها را سال هفتصد و سی و شش یعنی سال وفات سلطان ابوسعید بهادرخان بگیریم که در آن سال بواسطه اینکه سلطان ابوسعید جانشین مقتدری نداشت در هر ناحیه‌ئی کسی قیام نموده ترتیب سلطنت و حکومت مستقلی داد ازجمله امیر مبارزالدین محمد در قلمرو حکومت خود دم از استقلال زد تاسال هفتصد و نود و پنج که سال انقراض این سلسله است پنجاه و نه سال مدت حکومت سلسله آل مظفراست .

۲ـ معین الدین یزدی در تاریخ مواهب الهی نوشته غیاث الدین حاجی از مردم خواف خراسان بود سایر مورخین قریهٔ مولد و منشاء او را هم ضبط کرده‌اند بعضی قریه « نشتغان » و بعضی قریه « سجاوند »

حافظ ابرو وصاحب مطلع السعدین نوشته‌اند از « قریه نشتغان ازولایت خواف » .

ابن شهاب یزدی مولف « جامع التواریخ حسنی » و صاحب روضة الصفا نوشته‌اند ازقریه « سجاوند » بود .

و حافظ ابرو در جلد دوم تاریخ جغرافیائی خود درجزو قرای خواف از « سجاوند » نام برده است .

صاحب جامع‌التواریخ حسنی میگوید : « جد اعلای ایشان امیرغیاث‌الدین حاجی ازسجاوند خراسان بود بمکارم اخلاق متحلّی بود و بغایت مردی قوی هیکل و بلند قامت چنانچه موزهٔ که در پای اوراست بودی ببزرگی یافت نمی‌شد قالبی نوترتیب کردند وشمشیر او بسنگ یزد سه و نیم من بود وسلاح او در مدرسهٔ که ایشان بناکرده‌اند در میبد تازمان طلوع رایات امیر بزرك صاحبقران نهاده بود »

این دیالمه ازاولاد ابوجعفر علاء الدّوله کاکویه دیلمی حاکم اصفهان هستند که شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا قسمت آخر عمر خود را در دربار او گذرانیده و کتاب دانش نامه علائی را درحکمت برای او بزبان فارسی نگاشته است .

بعد ازمرگ علاء الدوله بین پسران اونزاع درگرفت تاآنکه درسال چهارصد و چهل و سه طغرل اول سلجوقی یکی از پسران علاء الدولـه ظهیر الدین منصوررا بحکومت یزد وابرقوه منصوب ساخت. اولاد ظهیرالدین منصور از این تاریخ تا سال هفتصد وهیجده بنام اتابکان یزد برآنجا حکومت نموده‌اند .

درموقع‌ورود امیرغیاث الدین‌حاجی‌خوافی‌حکومت یزدبا اتابك شاه علاء الدین‌پسر اتابك قطب‌الدین محمودشاه ودخترزاده براق‌حاجب مؤسس‌سلسله‌قراختائیان کرمان بود که ازحدود ششصد و پنجاه تا ششصدوشصت ودو درآنجا حکم فرمائی داشته است .

امیرغیاث الدین حاجی سه پسرداشت : بدرالدین ابوبکر و مبارزالدین محمد و شجاع الدین منصور . بدرالدین ابوبکر و مبارز الـدین محمد وارد خدمت شاه علاء الدین اتابك یزد شدند .

در موقعیکه هولاکوخـان بتسخیر بغداد قیام نمود اتابك شاه عـلاء الدین بدر الدین ابوبکربن حاجی را با سیصد نفر سوار برای اظهار اطاعت و خدمتگزاری بکمك اردوی هولاکو مأمور ساخت .

بدرالدین ابوبکردرفتح بغداد همراه مغولان بود وپس ازتسخیر بغداد هولاکو او وسوارانش را درضمن لشکریانی که بسرحد شام ومصر فرستاد مأمور آن حدود نمود واو درجنگ با اعراب بادیه نشین خفاجه کشته شد .

مبارزالدین محمد دریزد جزء ملازمین اتابك بود تا مُرد .

ازاین دوبرادر نسلی باقی نمانده است .

پسر سوّم غیاث الدین حاجی موسوم به شجاع الدین منصور در میبُد یزد در خدمت پدر خود میزیست واوبعد از مرگ پدر درمیبُد باقی ماند .

شجاع‌الدین منصوربن حاجی سه پسرداشت : مبارزالدین محمد وزین الدین علی وشرف‌الدین مظفر. از زین الدین علی نسلی باقی نماند . از مبارز الدین محمد یك پسر باقی ماند بنام امیر بدرالدین ابوبکر که پدرشاه سلطان است .

پسرسوم شجاع‌الدین منصور امیرشرف الدین مظفر است که ازسایر برادران با استعدادتر ولایق‌تر بود واو منظور نظر اتابك یوسف شاه پسر اتابك شاه علاء‌الدین واقع شد .

اتابك یوسف شاه بعداز فوت پدر یعنی از ششصد وشصت و دو تا ششصد و نود اتابك یزد بود و او حکومت میبُد وندوشن را بامیر شرف الدین مظفر واگذاشت[1] .

امیر مظفردر حوزه حکومت خود مقتدرانه کارمیکرد وآن ناحیه راازوجود دزدان و غارتگران پاك نمود .

در اواخر ایام ایلخان ارغون خان اتابك یوسف شاه ازپرداخت مالیات بمغول سر پیچیده فرستادگـان ارغون را کشت و چـون در مقابـل لشکریان مغول که بگوشمالی اومأمور شدند تاب مقاومت نداشت قبل از رسیدن مغول بطرف سیستان و خراسان فرار کرد .

مؤلف تاریخ جدید یزد در این واقعـه می نویسد: « از طرف ایلخان امیری یسعودر نام نامزد یزد کردند که اتابك یوسف شاه یامال سه ساله یزد بدهد یایزد را بامیریسعودر واگذارد وخود متوجه پایه سریراعلی گردد امیریسعودر متوجه یزدشد

۱ــ بنابگفته غالب مورخین امیرشرف‌الدین مظفر دراین موقع خوابی دید ازجمله محمود گیتی در ذیلی که برتاریخ‌گزیده در تاریخ آل مظفر نوشته می گوید : « خواب دیدکه آفتاب از خانه اتابك علاء الدین برآمدی ودرگریبان او رفتی امیرمظفر برخاستی‌آفتاب بچند پاره شده از دامن او بیفتادی تأویل این خواب از یکی از بزرگان دین سؤال کرد و آن بزرگ فرمود بشارت باد تراکه آفتاب دولت اتابکیان برآید ودر خاندان توفرو رود وبعدد هرپاره آفتاب سالی در خاندان توبماند (صفحه ٦١٧ ذیل تاریخ گزیده) . صاحب حبیب‌السیر میگوید امیر مظفر خواب را بعرض شیخ دادا رسانید وآن شیخ این تعبیر راکرد . راجع بشرح حال شیخ تقی‌الدین محمد دادا بتذکره‌های عرفا مراجعه شود .

وچون به یزد آمد درباغ حاجبی که اکنون مقابر مسلمین است نزول کرد و آن باغی مشجر بود ودر میان باغ کوشکی بود معمور و آن باغ حاجب عزالدین لنگر ساخت و بباغ حاجبی مشهور بود امیر یسعودر در این باغ فرود آمد و یوسف شاه او را علوفه فرستاد امّا خود نیامد امیر یسعودر مطالبه مال نمود یوسف شاه مادر خود خرّم ترکانرا پیش او فرستاد امیر یسعودر بشراب مشغول بود ومادر او را حرمت نداشت و در مجلس شراب درجامهٔ او ریخت و او بغایت خاتونی صالحه بود از مجلس باز گشت و پیش پسر آمد وحال باز گفت اتابك یوسف شاه صبر کرد تاشب در آمد نیم شب مردان خود را مکمل کرد ودروازه بگشود وبیرون آمد و برسر یسعودر شبیخون زد و او را بگرفت وبقتل آورد واموال اوتاراج کرد وزن وپسران اورا اسیر کرد و یسعودر پسری بغایت صاحب جمال داشت او را منظورنظر خود گردانید چون خبر این واقعه بدارالسلطنهٔ تبریز رسید غازان خان غضب کرد ویر لیغ سلطان صادر شد که از اصفهان امیر محمد ابداجی[1] نام باسی هزارسوار متوجه یزد گردد وچون اتابك یوسف شاه خبر آمدن لشکر اصفهان بشنید مجال مقاومت نداشت کسان خود ورخت وزرینه که ازیسعودر گرفته برداشت باشرف الدین مظفر و اسیران متوجه سیستان شد که سیستان باغازان خان یاغی بودند»[2] یکی ازشعرای یزد در آن موقع قصیدهٔی بمناسبت فتح یزد بدست امیر محمد ابداجی ساخته باوتقدیم داشته است ازجمله میگوید :

چون کشید ازفرط غیرت تیغ عالم گیر را فتح یزدازحکم یزدان شد میسر میر را
آنکه دارد روزوشب در کیش دولت تیر را خسرو عادل محمد آفتاب معدلت
دور کرد از خانمان بد خواه بی تدبیر را منّت ایزد را که رأی آسمان آرای او

بطوریکه گفته شد درموقعیکه اتابك یوسف شاه بطرف سیستان فرار کرد امیر مظفر هم ملازم او بود در بین راه احساس کرد که نزدیکان اتابك یوسف شاه در پی

۱ــ باباء موحّده یا یاء حطیّ رتبه‌ئی بوده در ادارات مغول
۲ــ تاریخ جدید یزد تألیف احمد بن حسین بن علی الکاتب ازمردم اواخر قرن نهم هجری چاپ یزد .

آزار او هستند یا آنکه مصلحت خود را در مصاحبت او ندید در هر حال از اتابك یوسف شاه جدا شده بکرمـان رفت و بخدمت سلطان جـلال الدین سیور غتمش قراختائی وارد شد[۱].

سلطان جلال‌الدین سیورغتمش از ششصد وهشتاد ویك تاششصدونود ویك بر کرمان حکومت کرده و اواست که کردوجین دختر منگو تیموربن هولاکو واتابك ابش خاتون را ازدواج نموده اورا درکار حکومت کرمان شریك خود داشت.

خلاصه امیر شرف الدین مظفر در سال ششصد و هشتاد و پنج بکرمان رفته چندی در آنجا مورد نوازش و رعایت سیور غتمش واقع شده بعد بیزد بر گشت و چون اوضاع یزد را آشفته یافت باردو نزد ارغون خان رفت و او بوساطت یکی از امرا موسوم به امیرمحمد جوشی باو منصب یساولی داد.

بعد از وفات ارغون خان که درششصد ونود واقع شد درخدمت کیخاتومنظور نظر واقع شده بهمان منصب قدیم باقی ماند.

مقارن جلوس کیخاخاتون اتابك افراسیاب بن یوسفشاه که یکی ازاتابکان لر بزرگ است و در عهد ارغون خان هم عاصی بود و زد و خوردها با لشکریان مغول نموده بود مجدداً در لرستان سر بعصیان برداشت و کیخاتـو در صدد سر کوبی او برآمد. امیر شرف الدین مظفر که سوابق دوستی با اتابك داشت داوطلب شد که بدون جنگ وخونریزی این مهم را انجام دهد واورا مطیع و منقاد سازد کیخاتو قبول نموده اورا نزد اتابك فرستاد.

امیرشرف الدین مظفر نزد افراسیاب رفته دوستانه پذیرفته شد واو را نصیحت نموده با خود باردو بنزد کیخاتوخان آورده مورد عفو واقع شدآنگاه اتابك برادر

۱ــ بگفته صاحب تاریخ جدید یزد امیر شرف‌الدین مظفر نیم شب بر بار و بنه یوسف شاه حمله برده غارت کرد وزن وفرزند یسعودر راگرفته اسیران برداشت و بازگشت وآنها را بدربار ایلخان فرستاد.

خود را در اردو گذاشته بلرستان بر گشت و بدین طریق فتنه لرستان بمیانجیگری امیر مظفرخاتمه یافت .

چون درششصد و نود وچهار کیخاتو از میان رفت امیر مظفر که بتدریج مرد محترم و صاحب جاهی شده بود بخدمت غازان خان در آمد و پیش او و جانشینش اولجایتو مقرّب بود وغازان خان در ضمن اعطای خلعت ونشانهای مرسوم عهد مغول ازقبیل شمشیر وچماق وغیره مأموریتها ومناصب مهم هم باومحول میکرد .

امیرشرف الدین مظفر دختریکی از امرای هزاره را درنکاح آورد وازآن زن امیر مبارزالدین محمد متولد شد . در سال هفتصد و سه که اولجایتو بتخت سلطنت نشست محافظت راههای کردستان تا کرمانشاه و نیز راه اردستان و هرات و مرو را به‌اضافهٔ حکومت ابرقوه ومیبد را باوسپرد .

درموقعیکه اولجایتوعازم گیلان شد چون بشجاعت وامانت اواطمینان داشت او را همراه خود بگیلان برد .

درسال هفتصد وهفت امیرمظفربیزد رفت ولی ازاوضاع حکام آنجا ملول شده متوجه شیراز شد[1] و در این سفر پسر خرد سال خود امیر مبارز الدین محمد را هم با خود همراه برد .

درسال هفتصد و یازده موقعیکه اولجایتوعازم بغداد بود امیرمظفر باپسرخود امیرمبارزالدین محمد که دراینوقت طفل یازده ساله‌ئی بود بقصد زیارت سلطان شتافت ودرخانقین بخدمت اولجایتورسیده بعد ازمختصری بمیبُد بر گشت .

اندکی بعد مأمورشد که ایلات عرب گرمسیرشبانکاره ازجمله عربهای فولادی راکه سربعصیان برداشته بودند گوشمالی دهد امیرمظفربشبانکاره رفت وآن جماعت را مطیع ومنقاد ساخته تفصیل را بعرض سلطان فرستاد ولی درهمان جا بیمار شده در

۱ـ صاحب روضة الصفاکه تاریخ آل مظفررا مفصل‌تر ازغالب مورخین نوشته تاریخ سفر شیراز امیرشرف الدین مظفر را هفتصد ونه ضبط کرده است .

سیزدهم ذی قعده هفتصد و سیزده در شبانکاره مرد و جسد او را بمیبد نقل داده در مدرسه‌ئی که خود اوبنا کرده بود و « مظفریه » نامیده میشد مدفون شد .

ازامیرشرف‌الدین مظفریك پسرباقی ماند ودو دختر[1] پسرش امیر مبارزالدین محمد است که مؤسس سلسلهٔ آل مظفر است ویکی از دو دختر اورا برادر زاده‌اش امیر بدرالدین ابوبکربن مبارزالدین محمد بن شجاع الدین منصور بن غیاث الدین حاجی ازدواج نمود واز این ازدواج سلطان شاه بوجودآمد .

اولادیکه ازاین زن وامیر بدرالدین ابوبکر بوجودآمده اضافه برشاه سلطان یاسلطان شاه بطوریکه درروضة‌الصفاکه شاید جامع‌ترین ومفصل‌ترین تواریخ خانواده آل مظفرباشد وارد شده عبارتند ازامیرحاجی وامیرمبارز ودخترانی .

امیر مبارزالدین محمد

امیرمبارزالدین محمد دراواسط جمادی الآخرسنه هفتصد درشهر میبُد یزد متولد شد[2] . درموقع مرگ پدر درهفتصد و سیزده ، سیزده ساله بود .

پس از مرگ امیر شرف الدین مظفر جماعتی از مردم که تا آن وقت قدرت استرداد حق خودرا نداشتند بخواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیرپناه برده املاك غصب شده خود را طلبیدند امیر مبارزالدین محمد با پسرعم وشوهرخواهرخود یعنی امیر

۱ـ محمود کیتبی در دنباله تاریخ گزیده صفحه ٦٢٠ میگوید : « یك دختر ازخاتون تاجیك ویك دختر و پسر از خاتون ترك دختر کوچك را به برادر زاده خود امیر بدرالدین ابوبکر داد و از ایشان شاه سلطان شد و امیر مبارز (برادر شاه سلطان) و دو دختر یك دختر والده حرم سلطان احمد بود خاتونی صالحه عابدهٔ صائم الدهر بود وعمری طویل یافت ویك دختر والدهٔ امیر غیاث الدین محمد بن خواجه قطب الدین سلیمان شاه‌بن محمود بن‌کمال بود » .

چون مادر مبارز الدین محمد و خواهرش دختر یکی از امرای هزاره بوده باین مناسبت خاتون ترك گفته شده است .

۲ـ حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی . ابن شهاب یزدی در جامع التواریخ حسنی و فصیح خوافی درمجمل فصیحی تاریخ و محل تولد اورا بنحو مذکور ضبط کرده‌اند .

بدرالدین ابوبکر وخواهر بزرگش برای چاره جوئی و رفع مزاحمت مردم متوجه اردوی اولجایتو شدند در راه جماعتی از راهزنان نکودری راه بر ایشان بگرفتند خواهرش محمد را که تقریباً طفلی بود دل داده خود اووجماعتی اززنان همراه مثل مردان رشید دست باسلحه بردند و بردزدان حمله برده آنها را متفرق ساخته جماعتی از آنان را به قتل رسانیدند و سرهای آنها را همراه خود باردو بردند اولجایتومحمد را نوازش بسیار نموده مشاغل پدر یعنی یساولی و حکومت میبُد و محافظت راههـا را بدو سپرد .

امیرمبارزالدین محمد مدت چهار سال در اردو ملازم بود تا در سلخ رمضان یا غرهٔ شوال هفتصد و شانزده اولجایتومرد و پسرش ابوسعید بهادر خان بمقام خانی رسید و او بطریقیکه پدرش اولجایتو مقرر نموده بود مناصب و مشاغل سابق را باو سپرده درسال هفتصد وهفده او را بمیبُد فرستاد که بحکومت آنجا ومحافظت راهها مشغول شود .

دراین تاریخ سید عضدالدین یزدی پدر جلال عضد شاعرمعروف که شحنگی فارس را داشت بدون کسب اجازه از ایلخان به یزد آمد ایلخان از این رفتار رنجیده اتابك یزد حاجی شاه بن یوسفشاه و امیرمبارزالدین محمد را مأمور ساخت که اورا سیاست نمایند سید چون ازعهدهٔ آنها برنمیآمد باردوی ابوسعید التجا برد ودر آنجا کوشش بسیار کرد که امیرمبارزالدین محمد را درنزد ایلخان مقصروسیه کار جلوه دهد ولی موفق نشد و خود او مقصر بشمار رفت و امیر مبارزالدین در مقام خود محکم تر گشت .

در این بین امیر غیاث الدین کیخسرو اینجو برادر امیرشیخ ابواسحق برای عقد اتحاد ودوستی با اتابك حاجی‌شاه بن اتابك یوسفشاه بیزد آمده سپس بمیبد رفت تا امیرمبارزالدین محمد را هم دیدن کند ضمناً مقصودش این بود که اسب معروفی را که امیرمبارزالدین داشت ازاوبخواهد . امیرمبارزالدین محمد با کمال محبت ازاو

پذیرائی نموده اسب بی‌نظیری را که میخواست باو بخشید و چند روزی در آنجا ماند ،

در این وقت که امیر اینجو در میبد متوقف بود در یزد حادثهٔ شرم آوری واقع شد و آن این بود که اتابك حاجی‌شاه نوکر نایب امیر کیخسرو را که پسر خوب صورتی بود خواست نزد خود ببرد این کار بمنازعه وزد و خورد انجامیده نایب امیر کیخسرو کشته شد .

چون خبر این حادثه بامیر کیخسرو رسید بر آشفته قصد تاختن بر اتابك کرد ولی امیر مبارزالدین محمد چنان صلاح دید که در ابتدا بایلخان شکایت کنند امیر غیاث الدین کیخسرو این رأی را پسندیده رفتار زشت اتابك حاجی شاه را بعرض ایلخان رسانید ایلخان متغیر شده امیر مبارزالدین محمد را مأمور کرد که باتفاق امیرغیاث الدین کیخسرو اتابك را گوشمالی بسزا دهند .

بین طرفین در بازار یزد جنگی واقع شده جماعتی از دو طرف کشته شدند بالاخره اتابك فرار نموده وبدین تفصیل خاندان اتابکان یزد درسر این رفتارزشت در هفتصد و هیجده منقرض شد .

سال هفتصد و هیجده را باید اولین سال حکومت مستقل و فرمانروائی امیر مبارز الدین شمرد چه پس از بر انداختن اتابکان یزد بخدمت ابو سعید شتافته[۱] و بجانشینی آنها بحکومت ناحیه یزد برقرارشد .

صاحب تاریخ جدید یزد[۲] راجع باین مسافرت امیرمبارزالدین محمد میگوید : «محمد مظفرهیجده ساله بود وباردو رفت و بملازمت قیام نمود سلطان ابوسعید باو ارادتی تمام‌داشت اورا بالای امرای خود بنشاند ابومسلم خراسانی که پهلوان پای تخت بود در غضب رفت و کمان خود بمحمد مظفرداد که این را چاشنی کن محمد مظفر

۱ــ صاحب جامع التواریخ حسنی و روضة الصفا تشرف او بخدمت ابوسعید را از حوادث هفتصد و نوزده ضبط کرده‌اند .

۲ــ صفحه ۸۹ .

کمان آورد و با کمان خود برهم نهاد و هردورا بکشید و کمان خود بابومسلم داد که تو نیز این را چاشنی کن ابومسلم هرچند که کرد تمام نتوانست کشید منفعل شد گفت فردا درمیدان غرارهٔ پرکاه برداریم برسرنیزه این کمان کشیدن سهل است.

روزدیگر سلطان ابوسعید بعزم تفرج سوارشد وغراره پرکاه درمیدان انداخت محمد مظفرچون آن بدید پیاده شد و رکاب سلطان ببوسید و التماس کرد که روز دیگرهمین عمل بجای آورد سلطان روزدیگر سوار شد ومردم بتفرج آمدند محمد بن مظفردید که غراره پرکاه درمیدان افتاده مرکب درانگیخت ونیزه بر کف گرفته بر آن غراره زد که بردارد سرنیزه‌اش بشکست در غضب رفت وبن نیزه برغراره زده در ربود و تا سرمیدان برد و ازعقب بینداخت غریو ازخلایق برخاست محمد مظفر پیاده شد و زمین بوسه داد و گفت التماس آن دارم که سلطان بفرماید که غراره را در میدان خالی کنند چون بریختند سندانی بوزن شصت من از میان آن بیرون افتاد سلطان بر محمد مظفر آفرین کرد و خلعت داد و بر امرا پایهٔ او بیفزود و ابومسلم منفعل گردید وسلطان مرسوم معین کرد ومدینه میبد اقطاع او گردانید و دویست مرد معین کرد که ملازم اوباشند محمد بن مظفر چون بمیبد آمد درآنجا ساکن وعمارت بسیاربساخت »[۱].

امیرمبارزالدین محمد پس ازاستقلال درحکومت یزد بدفع یاغیان وراهزنان نکودری که جماعتی از مردم اطراف سیستان بودند پرداخت و قریب چهارده سال با این اقوام گرسنه مهاجم زدوخورد نموده غالباً فاتح بوده است ودراین مدت بیست و یك جنگ باآنها نموده هردفعه جماعتی از آنها را مقتول ساخته سرآنها را نزد ایلخان فرستاده است.

۱ــ صاحب جامع التواریخ حسنی که این قصه را تقریباً بهمین تفصیل در تاریخ خود ذکر کرده باضافه میگوید: « وحکم شدکه اورا امیرزاده محمد مظفرخوانند ».
صاحب روضة الصفا نیزاین قصه را نقل‌کرده ولی او از حوادث هفتصد وسی و چهار یعنی سن سی و چهار سالگی امیر مبارزالدین محمد مظفر ذکرکرده است.

در سال هفتصد و بیست وپنج[1] شاه شرف الدین مظفر که بزرگترین پسران امیر مبارزالدین محمد ومادر او غیر از مادرشاه شجاع و سایر برادران است متولد شد وچیزی نگذشت که مادرش مرد ودر کرمان درمدرسهٔ که پدرش درمحلهٔ مزدکان بنا کرده مشهور بمدرسه جمال عمری مدفون شد[2].

در سال هفتصد و بیست و نه امیر مبارز الدین محمد بشیراز رفته خان قتلغ مخدومشاه دخترسلطان قطب الدین شاه جهان قراختائی کرمان را ازدواج نمود و او مادرشاه شجاع وشاه محمود وسلطان احمد[3] است که بگفته حافظ ابرودرجغرافیای تاریخی خود این سه برادر که خودرا سلطان وشاه میخواندند ازاین جاست که عرق سلطنت ایشان بقوم قراختای میرسد.

درسال هفتصد وسی وچهارامیر مبارزالدین محمد بسلطانیه بخدمت ابوسعید رفت وپسرش شرف الدین مظفررا نیز با خود برد ایلخان اورا مورد عنایت و توجه بسیار قرارداد و بپاداش خدماتی که بانجام رسانیده بود صد هزاردینارمرسوم در بارهٔ او برقرارنمود خلعت و سایر نشانه‌های مرحمت از قبیل کمرمخصوص و کلاه وطبل وعلم باوعطا نمود وبتشریف لقب «امیرزاده محمد مظفر» مشرف گردانید[4].

درزمستان‌همین سال ابوسعید از آذربایجان عازم بغداد شد امیرمبارزالدین هم در رکاب او رفت و بزیارت نجف مشرف شده بیزد مراجعت کرد و در یزد عمارات

۱ــ محرم سنه هفتصد و بیست و پنج (جامع التواریخ حسنی نسخه خطی کتابخانه ملی)

۲ــ صفحه ششصد و بیست و پنج ذیل تاریخ گزیده و تاریخ « جامع التواریخ حسنی » و جغرافیای تاریخی حافظ ابرو.

۳ــ از این زن است که درصبح چهارشنبه بیست ودوم جمادی الثانی سنه هفتصد وسی وسه شاه شجاع و درجمادی الاولی سنه هفتصد وسی و هفت شاه قطب‌الدین محمود متولد شدند (جامع التواریخ حسنی وذیل تاریخ گزیده صفحه ششصد وبیست و هفت و تاریخ جدید یزد و تاریخ معین الدین یزدی) ولادت عماد الدین احمد را غالب مورخین سنه هفتصد و چهل و دو نوشته‌اند فقط فصیح خوافی درمجمل فصیحی هفتصد وچهل وشش ضبط کرده است.

٤ــ جامع التواریخ حسنی.

بسیار عالی بساخت « وچند پاره ده خود وفرزندان و کسان او بساختند واسامی این دهها این است مبارزآباد و ترك آباد وشاه آباد و بدرآباد ومظفرآباد وعلی آباد و خاتون آباد ومظفرآباد زارچ و دیلم آباد واحمدآباد وسلطان آباد ومحمدآباد[1] »

در سال هفتصد وسی و شش ابوسعید وفات کرد وبا مرگ او دوره شوکت و فرمانروائی ایلخانان مغول درایران بپایان رسید چه دیگراز خاندان مغول کسیکه بتواند ممالك وسیعه ایران را اداره کند پیدا نشد بلکه دوره ملوك الطوایفی وهرج مرج پدیدار شد در هرسری سودائی بوجود آمد و در هر گوشه ئی جاه طلبی سر بسلطنت وامارت برداشت.

دراین گیرو دار که هر کس درناحیه‌ئی سهمی از ممالك مغول را برای خود ادعا میکرد امیر مبارزالدین محمد مظفر هم که در این تاریخ همه اسباب بزرگی آماده داشت درصدد استقلال برآمد.

دراین تاریخ فارس دردست اولاد شاه شرف الدین محمود اینجو بود وآنها به یزد و کرمان هم چشم طمع داشتند.

امیرجلال‌الدین مسعود شاه که ارشد فرزندان شاه محمود بود درسال هفتصد و سی وهفت امیر شیخ ابواسحق کوچکترین[2] برادران خود را بیزد فرستاد و چون امیر مبارزالدین با احترام بسیار یك فرسنگ باستقبال او رفت و پذیرائی و اکرام

۱ــ تاریخ جدید یزد چاپ یزد

۲ــ فصیح خوافی در مجمل فصیحی ولادت شاه شیخ ابو اسحق را در هفتصد و بیست و یك نوشته و عین عبارت او این است. « هفتصد وبیست و یك ولادت شیخ جمال الدین ابواسحق بن محمود شاه اینجوفی رابع جمادی‌الاخرو گویندکه ایشان ازفرزندان شیخ الاسلام پیرهرات خواجه عبدالله انصاری اند » تنها جائی که تاریخ ولادت امیر شیخ ابو اسحق ضبط شده و بنظر نگارنده رسیده است درهمین مجمل فصیحی است بنا براین درتاریخ هفتصد وسی و هفت که ازطرف برادر بیزد رفته جوانی شانزده ساله بوده است.

نمود[۱] شیخ ابواسحق بطرف کرمان رفت در آنجا هم بابودن ملك قطب الدین نیکروز کاری ازپیش نبرد واندکی بعد ببهانه مراجعت بشیرازعزم تسخیر یزد نمود و بحیله نوکران خود را یك یك ودو دو از هر دروازه‌ئی بشهر میفرستاد که در شهر جمع شوند و موقعیکه خود او حمله نماید آنها هم در درون شهر بجنگ بپردازند و دروازه ها را بگشایند غافل که امیرمبارزالدین محمد آگاه تر از آن بود که اغفال شود ونوکران او را بترتیبی که وارد شهر میشدند حبس میکرد یا میکشت و بعد پسرخود شاه مظفررا باعده‌ئی بیرون فرستاده از اطراف راه برشیخ ابواسحق ببست .

خلاصه آنکه امیر شیخ ابو اسحق حریف مبارز الدین محمد نشد و بالاخره شیخ الاسلام شیخ شهاب الدین علی[۲] که از علمای یزد بود واسطه شده نزد امیر شیخ ابواسحق رفت و او بشیراز مراجعت کرد .

بطوریکه قبلاً اشاره شد در سال هفتصد وچهل[۳] که امیرپیرحسین چوپانی بفارس آمد ازامیر مبارزالدین که با اوسابقه دوستی داشت کمك طلبید امیرمبارزالدین محمد بعد ازتأکید عهد قدیم وسوگند اتحاد و یك جهتی در اصطخر باو ملحق شد امیر جلال الدین مسعود شاه اینجو فرار نموده بکازرون رفت امیر مبارز الدین بعقب او

۱ـ مولانا معین الدین در تاریخ « مواهب الهی » می گوید : « پدرم مولانا جلال الدین محمد ملازم رایات ظفر پیکر بود تقریر فرمودکه هنگام ملاقات شیخ ابواسحق را استشعاری عظیم ظاهرشد وازآن حرکت انفعالی تمام بحال خویش متطرق دید و گفت عزیمت بنا بر اشاره آقام امیر مسعود شاه بود و گرنه همت براکتساب فضایل نفسانی مقصور است و داعیه بر اقتناء مواد طالب علمی محصور . »

۲ـ در جامع التواریخ حسنی نسخه خطی کتابخانه ملی و شاید نسخه منحصر بفرد نام این شیخ الاسلام را شیخ شهاب الدین علی ضبط کرده است .

حافظ ابرو «سلطان المشایخ شهاب الدین علی‌بن باعمران» نوشته (جغرافیای تاریخی) و صاحب روضة‌الصفا « شیخ ابا علی عمران که امیر مبارزالدین بهیچوجه از اشارت او تجاوز جایز نمی شمرد » نوشته است .

۳ـ بگفته حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی درسال هفتصد وسی و نه .

شتافت مسعود شاه اینجو در کازرون هم تاب نیاورده ببغداد رفت .

امیر مبارزالدین بمحاصره شیراز پرداخت شیرازیان جداً پافشاری میکردند ولی عاقبت کار بر آنها سخت شد وقاضی مجدالدین که از علما واتقیا وزهاد بزرگ بود این بیت رانزد امیر مبارزالدین فرستاد که :

ترا چه شد که همه قلب دوستان شکنی　　مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند

خلاصه او واسطه صلح شده وامیر پیر حسین بکمك امیر مبارزالدین محمد فاتح شده وارد شیرازشد وحکومت کرمان را بامیرمبارزالدین محمد واگذار کرد.

این قاضی مجدالدین همان است که حافظ از او بخیر یاد میکنند ودر قطعه‌ئی که پنج نفراز گذشتگان را که هر یك ازجهتی سبب برکت و سعادت و رفاه مردم فارس بوده‌اند نام میبرد یکی اواست وآن قطعه این است :

بعهد سلطنت شاه شیخ ابو اسحق　　به پنج شخص عجب ملك فارس بود آباد

نخست پادشهی همچو او ولایت بخش　　که جان‌خویش بپرورد ودادعیش بداد

دگر مربی اسلام شیخ مجدالدین　　که قاضئی به از او آسمان ندارد یاد

دگر بقیه ابدال شیخ امین الدین　　که یمن همت او کارهای بسته گشاد

دگر شهنشه دانش عضد که در تصنیف　　بنای کار مواقف بنام شاه نهاد

دگر کریم چو حاجی قوام دریا دل　　که نام‌نیك ببرد ازجهان به‌بخشش و داد

نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند　　خدای عزّ و جل جمله را بیامرزاد

ونیز در تاریخ وفات او که در سال هفتصد و پنجاه وشش واقع شده خواجه حافظ قطعه‌ئی فرموده که :

مجدد دین سرورسلطان قضات اسمعیل　　که زدی کلك زبان‌آورش ازشرع نطق

ناف هفته بدو از ماه رجب کاف والف　　که برون رفت ازین خانهٔ بی‌نظم ونسق

کنف رحمت حق منزل اودان وانگه　　سال تاریخ وفاتش طلب از «رحمت حق»

قاضی مجدالدین اسمعیل‌بن رکن‌الدین یحیی ازخانواده معروف قضاة شیرازاست

که بگفته صاحب شیراز نامه بیش از یکصد و پنجاه سال منصب قضاء و امور شرعی شیراز محول باین خانواده بوده است .

پدرش قاضی رکن الدین یحیی (متوفی سال هفتصد و هفت) ممدوح شیخ سعدی وپسر یعنی قاضی مجدالدین اسمعیل ممدوح حافظ است تولد قاضی مجدالدین اسمعیل درسال ششصد وشصت ودو ووفاتش درهفتصد وپنجاه وشش بسن نود وچهار بوده است.[1]

این مرد را باید یکی از خوشبخت ترین افراد روزگار دانست که هم اواخر ایام سعدی مادح پدرش را دریافته چه در حین فوت سعدی قریب سی سال داشته و هم قسمتی از عمر خواجه حافظ را و بسا باشد که حافظ از دهان او راجع بسعدی حرفها شنیده باشد .

ابن بطوطه سیاح معروف قرن هشتم که دوسفر بشیراز رفته در سفرنامه خود مینویسد که درسال هفتصد و بیست و هفت بشیراز رفتم وتنها همّی که داشتم زیارت « الشیخ القاضی الامام قطب الاولیا فرید الدهر ذی الکرامات الظاهره مجدالدین اسمعیل ابن محمد بن خدا داد[2] » بود و شرحی از مدرسه مجدیه و محضر قضاوت و نوّاب او و احترام مردم شهر که عادت دارند صبح وشام نزد او آمده باوسلام بدهند نوشته و از کرامات اوقصه‌ها نقل میکنند .

دفعه دوم که ابن بطوطه قاضی مجدالدین اسمعیل را زیارت کرده در مسافرت دوم او بشیراز است که درسال هفتصد وچهل وهشت بعد ازمراجعت ازهند وجزیره

۱ — رجوع شود بمقاله استاد علامه بزرگوار آقای محمد قزوینی در سعدی نامه راجع بممدوحین شیخ سعدی .

۲— این ضبط ابن بطوطه درباب نام پدر و جدّ قاضی مجدالدین اسمعیل صحیح نیست نام پدر قاضی مجد یحیی ولقب اورکن الدین است و نام جدش مطابق ضبط شیراز نامه وطبقات الشافعیة الکبری اسمعیل بن نیکروز است وشرح حال بالنسبه مبسوطی از او و از پدرش قاضی رکن الدین یحیی درطبقات الشافعیه و شیراز نامه موجود است . و ضبط صحیح نام ولقب او و اجدادش همان است که استاد علامه قزوینی درسعدی نامه ذکر فرموده‌اند بایـن تفصیل : « مجدالدین اسمعیل بن رکن الدین یحیی بن مجدالدین اسمعیل بن نیکروز بن فضل‌الله بن ربیع الفالی السیرافی »

هرموز بشیراز آمده است و در این مسافرت دوم است که می نویسد : « روزی شیخ ابو اسحق ملك شیراز را نزد او دیدم که با کمال ادب و فروتنی در محضر شیخ مجدالدین نشسته بود درحالیکه دو گوش خود را با دودست گرفته بود » واین علامت نهایت درجه احترام وفروتنی ترکان ومغولان بوده است درمحضرپادشاهان وبزرگان.

وهمچنین در ذیل حوادث همین مسافرت مینویسد که دفعهٔی دیگر بمدرسه‌مجدیه رفتم دیدم در مدرسه بسته است سبب پرسیدم گفتند مادر و خواهر شیخ ابواسحق[۱]

۱ـ نام مادر شیخ ابواسحق « طاش خاتون » یا « تاشی خاتون » و نام خواهر او بضبط شیرازنامه « ملك خاتون » است.

درموزه معارف شیرازسی جزو قرآنی‌است بخط ثلث بسیار ممتاز که بخط پیریحیی‌الجمالی الصولی (یاصوفی) درهفتصد وچهل وپنج و هفتصد و چهل وشش نوشته شده و تاشی خاتون آن سی جزو قرآن را برمقبره احمدبن موسی‌الرضا وقف کرده ازجمله در جزء هفدهم برپشت صفحه اول نوشته است : « وقف هذا الجزء مع اجزاء الثلثین من کلام (کذا!) رب العالمین علی المشهد الاعظم للامام بن الامام احمدبن موسی الرضا سلام الله علیه‌الخاتون الاعظم مالکة مملکة‌السلیمانیه (کذا!) عصمة‌الدنیا والدین تاشی خاتون دامت عصمتها وعظمتها وقفاً موبداً صحیحاً تقبل‌الله منها» وبرپشت صفحه آخر همین جزء نوشته است : « کتبه الفقیر فی‌ایام الدولة السلطان الاعظم مالك رقاب ملوك العالم جمال الملة والدنیا و الدین الشیخ ابی اسحق خلدالله ملکه‌العبد یحیی الجمالی الصولی غفرالله ذنوبه فی سنة ست واربعین وسبع مائه بدارالملك شیراز ».

ونیز درپشت صفحه اول نوشته شده است : «اما بعد حمدالله والصلوة علی نبیه و آله فقد وقفت هذا الجزومن‌الکلام المبین علی المشهد المعظم‌للامام الاعظم مظهرکلمةالله ثمرة شجرةالنبوة احمد بن موسی الرضا سلام الله علیه الخاتون المعظمه سلطان الخواتین عصمة الدنیا والدین تاشی خاتون دامت عظمتها و قفا صحیحاً تقبل الله منها » و بر ظهر صفحه آخـر آن نوشته شده است : « کتبه اضعف عبادالله تعالی واحوجهم الی عفوه فی‌ایام سلطنة السلطان الاعظم مولی ملوك‌السلاطین العجم‌جمال‌الحق والدنیا والدین الشیخ ابواسحق‌خلدالله ملکه‌الی یوم‌البعث والنشورپیریحیی‌الصولی الجمالی فی سنة ست واربعین وسبع مئه حامداً ومصلیا ومسلماً تسلیما بدارالملك شیراز حرسه‌الله» عین این عبارت بااندك تغییر وتبدیل دراول وآخر هرجزو ازسی جزء نوشته شده است.

بطوری‌که ابن بطوطه نوشته طاش خاتون توجه بسیار بمشهد این امامزاده داشته است از جمله می‌نویسد‌که اهل شیراز توجه بسیار باین مشهد دارند وطاش خاتون مادر شاه شیخ ابواسحق مدرسه بزرگی وزاویه ئی برای اطعام وارد وصادر در آنجا ساخته قرّاء دائماً قرآن میخوانند و عادت خاتون این است که هر شب دوشنبه خود بآنجا میآید و تمام قضات و فقها و شرفا جمع

بقیه درصفحه ۷۸

پادشاه در موضوع میراث اختلافی پیدا کرده اند سلطان آنها را برای محاکمه نزد قاضی مجدالدین فرستاده است واو مطابق موازین شرع قضاوت کرد.

در پایان می نویسد اهل شیراز او را قاضی نمیخوانند بلکه «مولانا اعظم» میگویند و در سجلات هم هر جا احتیاج بذکر نام او است چنین می نویسند و من «آخرین دفعه‌ئی که قاضی مجدالدین را زیارت کردم درربیع الثانی هفتصد وچهل وهشت بود» خلاصه بطوریکه گفته شد امیرپیرحسین چوپانی پس از تسلط برشیرازحکومت کرمان را بپاداش کمکی که باو کرده بود بامیرمبارزالدین محمد مظفرواگذاشت.

بعد از برافتادن خاندان قراختائی اولجایتوحکومت کرمان را بملک ناصرالدین محمد بن برهان غوری نایب سابق محمد شاه قراختائـی سپرد و از آن تاریخ ببعد قریب سی وپنج سال او وپسرش ملک قطب الدین نیکروز حکومت داشتند.

درهفتصد وچهل ویک امیرمبارزالدین محمد بالشکریان خود و کمک عمال امیرپیرحسین کرمان را مسخرنمود وملک قطب‌الدین غوری بطرف هرات فرار کرد

میشوند و بعد از ختم قرآن و قرائت با آوازهای خوش و صرف طعام ومیوه و حلوا واعظ بوعظ می پردازد و همه این کارها بعد ازنماز ظهر شروع و موقع نماز عشا ختم میشود خاتون در غرفه مخصوصی است ودرپایان بردرامامزاده طبل ونفیر وبوق زده میشود مثل دربار پادشاهان.

صاحب فارسنامه ناصری درجلد دوم درذکر «بقاع وتکایای امام زادگان» شیراز می نویسد که مقبره سید امیر احمد مشهور بشاه چراغ ابن امام موسی کاظم درمحله بازار مرغ است که اتابك ابوبکربن اتابك بن سعدبن زنگی عمارتی لایق برآن قبربساخت ولی بعدازسالها روی بخرابی نهاد «وپس ازسالها ملکه دوران تاش خاتون والدهٔ مکرمه پادشاه زمان شاه ابواسحق پسر شاه محمود انجوی درسال هفتصد وپنجاه هجری تجدید عمارتش فرموده مدرسهٔ درپهلوی آن بساخت وچندقریه ومزرعه ازناحیه میمند فارس وقف بر آن بقعه وآستانه ومدرسه فرمود». و نیز درهمین کتاب در ذکر بلوکات فارس مینویسدکه بلوك میمند درجانب جنوبی شیراز درآخر سرد سیراست واول گرم سیرات فارس است «تمام این بلوك ازموقوفات بقعه متبرکه حضرت امامزاده واجب التعظیم سید میراحمد مشهور بشاه چراغ است که درحدود سال هفتصد و پنجاه هجری بانوی زمان تاش خاتون والده مکرمه شاه شیخ ابواسحق انجوی بقعه مبارکه را تعمیری لایق فرمود ومدرسهٔ درقرب جوار آن‌بقعه بنانمود وبیشتر املاك بلوك میمند راکه ملك زرخرید آن مخدره بود خالصاً لوجه‌الله وقف برآن مدرسه وبقعه فرمود».

پس ازفرار او امیر مبارزالدین محمد پسرخود شاه شجاع راکه طفل نه ساله‌ئی بود بحکومت کرمان گماشت .

ملك قطب‌الدین نیکروز ازحاکم هرات کمك طلبیده باجماعتی ازغوریان به کرمان آمد و چند روزی کرمان را متصرف بود ولی دو باره منهزم شده بار دگر بهرات فرار کرد .

امیر مبارزالدین محمد چون دو باره کرمان را بدست‌آورد بتسخیر قلعه بم پرداخت وپسرخود شاه مظفر را بر آن کار گماشت وبعد از دوسه سال زد و خورد با کوتوال آن قلعه که از قلاع محکم آن عصربوده‌و بهمین مناسبت بعمارت سلیمان معروف بوده[۱] اخی شجاع الدین خراسانی کوتوال شکست خورده قلعه را تسلیم نمود و خود او امان یافت اما چندی بعد بقتل رسید .

در سال هفتصد وچهل وچهار روز یکشنبه چهاردهم محرم شاه مظفررا پسری متولد شد که برای نام گذاری او امیر مبارزالدین محمد از قرآن مجید تفأل کرد و چون این آیه آمد که «اَنّ‌اللهُ یبشرکَ بیحیی مُصدقاً بکلمةٍ من الله وسیداً وحصوراً وَنبیاً من الصالحین»[۲] ونیز بمناسبت اینکه دراین سال برجماعتی اعراب متخاصم غلبه یافته بود وهم در این سال شاه مظفر قلعه بم را مسخرساخته ونصرتی نصیب مظفریان شده بود او را نصرة‌الدین یحیی نام نهاد .

امیر مبارزالدین محمد پس ازاین پیشرفت ها خواجه برهان الدین ابونصرفتح‌الله پسر خواجه کمال الدین ابوالمعالی[۳] را که مرد دانشمند و صاحب شکوه و باداد

۱ــ بنای ابنیه وآثار قدیمه و عمارات و قلاع مستحکمه قدیمه راعوام ایران غالباً بسلیمان نبی‌که برحسب روایات اسلامی دیوها مسخر او بوده‌اند نسبت میدهند .

۲ــ سوره آل عمران آیه ۳٤ .

۳ــ خواجه کمال الدین ابوالمعالی هم ازبزرگان عصرخود بوده چنانکه محمود گیتی در ذیل تاریخ گزیده مینویسد : « زمانیکه خواجه رشید را شهید کردند جمعی که شایسته منصب وزارت بودند چند نوبت درقلم‌آوردند مقدّم همه خواجه‌کمال‌الدین ابوالمعالی بود ولی اوزیربار

بقیه درصفحه ۸۰

و دهشی بوده و نسب بخلیفهٔ سوّم عثمان بن عفان میرسانید وزیر خـود ساخت این شخص مدت ده سال یعنی از سال هفتصد و چهل ودو تا هفتصد و پنجاه و دو در یزد وزیر امیر مبارزالدین محمد[1] بوده است در این تاریخ خود او استعفا نموده از کار وزارت کناره جست ولی چندی بعد پس از آنکه امیر مبارزالدین فارس را مسخر کرد در هفتصد و پنجاه وشش دو باره خواجه برهان الدین فتح الله را بوزارت خود انتخاب نمود وچون در این سال قاضی مجد الدین اسمعیل هم وفات یـافت منصب قاضی‌القضاتی مملکت را هم بوزارت اومنضم ساخت واو درشیراز مستقرشد در دیوان خواجه حافظ دوغزل درمدح این وزیرهست که بظن بسیارقوی درسالهای بین هفتصد وپنجاه وشش و هفتصد وشصت یعنی سال وفات اوسروده شده است اینك عین آن دو غزل را در این جا نقل و زینت این صفحات قرار میدهیم :

غزل اول :

دیدار شد میسر و بوس و کنار هم — از بخت شکر دارم و از روزگار هم
زاهد برو که طالع اگر طالع من است — جامـم بدست باشد و زلف نگار هم
ما عیب کس بمستی ورندی نمیکنیم — لعل بتان خوش است و می خوشگوارهم

مناصب نرفت تا در سنه هفتصد و سی وهشت وفات کرد و پسرش خواجه برهان‌الدین عازم شیراز شد ولی امیر مبارزالدین اورا طلبیده درهفتصد وچهل و دو وزیر ساخت در هفتصد و پنجاه و دو خواجه برهان الدین استعفا داد تا آنکه در هفتصد و پنجاه و شش دو باره متقلد امور وزارت و قضا شد . »

۱ ـ فصیح خوافی درمجمل فصیحی وزارت اورا درحوادث هفتصد وچهل نوشته : «هفتصد و چهل وزارت دادن امیر مبارز الدین محمد بن مظفر بصاحب اعظم خواجـه برهان الدین فتح الله ابن الصاحب الاعظم خواجه‌کمال‌الدین ابوالمعالی که ازقبل پدر خود وزارت نماید» و نیز فصیح خوافی درحوادث هفتصد وچهل ودو نوشته است : «هفتصد وچهل ودو وفات‌کمال‌الدین ابوالمعالی وزیرکه ازفرزندان امیرالمؤمنین عثمان بود وپیشترازاین ازوزارت استعفا طلبیده بود وحج گذارده وبعد ازمراجعت ازکعبه معظم دریزد در بقاع خیرکه خود ساخته بود بعبادت مشغول شده وپسر او برهان الدین فتح‌الله ازنیابت اوبکار وزارت امیرمبارزالدین محمد مظفر قیام می‌نمود و چون پدر او وفات‌کرد امیرمبارزالدین محمد مذکور باصالت‌کار وزارت بخواجه برهان‌الدین فتح‌الله سپرد .

ای دل بشارتی دهمت محتسب نماند وز می جهان پرست و بت می گسار هم
خاطر بدست تفرقه دادن نه زیر کیست مجموعهٔ بخواه و صراحی بیار هم
بر خاکیان عشق فشان جرعهٔ لبش تا خاك لعل گون شود و مشکبار هم
آن شد که چشم بدنگران بودی از کمین خصم ازمیان برفت وسرشك از کنار هم
چون آب روی لاله و گل فیض حسن تست ای ابر لطف بر من خاکی ببار هم
حافظ اسیر زلف تو شد از خدا بترس وز انتصاف آصف جم اقتدار هم
برهان ملك ودین که ز دست وزارتش ایام کان یمین شد و دریا یسار هم
بر یاد رأی انور او آسمان بصبح جان میکند فدا و کواکب نثار هم
گوی زمین ربودهٔ چوگان عدل اوست وین بر کشیده گنبد نیلی حصار هم
عزم سبك عنان تو در جنبش آورد این پایدار مرکز عالی مدار هم
تا از نتیجهٔ فلك و طور دور اوست تبدیل ماه و سال و خزان و بهار هم

خالی مباد کاخ جلالش ز سروران
وز ساقیان سروقد گلعذار هم

غزل دوّم :

یا مبسماً یحاکی دُرجاً من اللآلی یارب چه درخور آمد گردش خط هلالی
حالی خیال وصلت خوش میدهد فریبم تا خودچه نقش بازد این صورت خیالی
می ده که گر چه گشتم نامه سیاه عالم نومید کی توان بود از لطف لایزالی
ساقی بیار جامی وز خلوتم برون کش تا دربدر بگردم قلاّش و لاابالی
از چار چیز مگذر گر عاقلی و زیرك امن وشراب بیغش معشوق وجای خالی
چون نیست نقش دوران در هیچ حال ثابت حافظ مکن شکایت تا می خوریم حالی
صافیست جام خاطر در دور آصف عهد قُم فاسقنی رحیقاً اصفی من الزّلال
الملك قد تباهی من جدّه و جدّه یارب که جاودان باد این قدر واین معالی

مسند فروز دولت کان شکوه وشوکت
برهان ملك و ملّت بونصر بوالمعالی

در سال هفتصد وچهل ودو میانه امیر پیرحسین چوپانی وامیرمبارزالدین محمد سوء تفاهم و بدگمانی پیدا شده طرفین از یکدیگر وحشت داشتند امیر پیر حسین میخواست امیر مبارز الدین بشیراز برود واو بطفره ومسامحه میگذرانید .

این بدگمانی نسبت بامیر مبارزالدین محمد امیر پیرحسین را بآن فکرانداخت که از آل اینجو استمالت کند ودرمقابل مظفریان رقیب وحریفی برسر کار آورد لذا حکومت اصفهان را بامیرشیخ ابو اسحق تکلیف کرد یعنی امیر سلطانشاه جاندار را ازحکومت اصفهان معزول ساخته امیرشیخ ابواسحق را نامزد حکومت اصفهان کرد ولی بطوریکه قبلاً هم اشاره شد امیر شیخ ابواسحق از نیت او با خبر بود و اضافه براینکه او را قاتل برادر خود میدانست حق مسلم خود یعنی حکومت فارس را در دست او مغصوب میشمرد خلاصه تمکین نکرد و چون بتنهائی قوه حمله بفارس را نداشت ملك اشرف چوپانی را که در این وقت بعزم تسخیر عراق و فارس بـا سپاه فراوان بآن حدود آمده بود تشویق و ترغیب نموده بـا خود همدست کرد و پس از متواری ساختن امیر پیر حسین ملك اشرف را هـم فریب داده متواری ساخت ملك اشرف چون ازفتح شیراز مأیوس شد امر بتالان و تاراج ولایات داد دراین ایام یعنی درمحرم هفتصد وچهل و چهار امیر مبارزالدین محمد از کرمان متوجه یزد شد و چون شنید که ملك اشرف قصد غارت نائن دارد شاه مظفر و شاه سلطان خواهر زاده خود را مأمور حفظ نائن کرد . شاه سلطان در این جنگ جلادتها کرد تاآنکه ملك اشرف مأیوس شده بطرف سلطانیه وتبریز رفت .

درجمادی الاول هفتصد وچهل وچهار که ملك اشرف وامیریاغی باستی از راه ابرقوه میخواستند بشیرازحمله برند برای جلب امیرمبارزالدین محمد وهمدست کردن او رسل و رسائل نزد او فرستادند امیرمبارزالدین محمد مساعدت خود را باین شرط موکول داشت که ملك اشرف شمس الدین صاین قاضی سمنانی[1] را که مورد کینه امیر

۱ـ خوند میردر دستورالوزرا در ذکر وزرای امیرشیخ ابواسحق میگوید : « ازوزرای امیر شیخ ابواسحق سه نفر بنظردر آمده که آن سه عبارتند ازشمس الدین صاین قاضی بقیه درصفحه ۸۳

مبارزالدین بود ودراینوقت بخدمت وملازمت ملك اشرف درآمده بود نزد اوبفرستند ملك اشرف خواهش امیرمبارزالدین محمد را پذیرفته شمس الدین صائن قاضی را نزد

امیر ظهیرالدین ابراهیم صواب سید غیاث الدین علی یزدی» و خلاصه آنچه در باره شمس الدین صاین قاضی نوشته این است که در ابتدا درشیراز از ارکان دولت امیر پیرحسین چوبانی بود بعد از توجه شیخ ابواسحق وملك اشرف باتفاق امیرجلال الدین طبیب بملك اشرف وامیر شیخ ابواسحق پیوست چون ملك اشرف متواری شد فرستاده ئی نزد امیرمبارزالدین محمد به یزد فرستاد والتماس ملاقات کرد امیر مبارزالدین محمد جواب داد که : « اگر آن جناب را خاطر متوجه آن است که شرف تلاقی از سر صدق وصفا روی نماید مولانا شمس الدین صاین قاضی را که پیوسته در مجلس اشرف زبان بغیبت ما می گشاید بدین جانب ارسال دارد ملك اشرف بنابر استمالت خاطرامیرمحمد مظفر مولانا را گرفته مقید به یزد فرستاد » ولی شفعاء بین آنها را التیام دادند و مقرر شد که مولانا قلعه سیرجان را که در تصرف پسراو بود بامیر مبارزالدین واگذارد و در سال صد هزار دینار کپکی بگیرد وشمس الدین صاین قاضی بخدمتگزاری امیرمبارزالدین پرداخت چون تاج الدین عراقی مایل بتوقف او در قلمرو حکومت مبارزالدین نبود اورا واداشتند که از امیر مبارزالدین درخواست کند که اورا برسم رسالت بجانب شیراز فرستند تانقار بین او و امیر شیخ ابواسحق را برطرف ساخته ابرقوه وشبانکاره را ازمملکت فارس مفروز ساخته ضمیمه ولایات امیر مبارزالدین سازد و نیز بوسیله وصلت اساس مودت آنها را مستحکم کند مبارزالدین قبول نموده اورا بطرف فارس روانه ساخت ولی چون شمس الدین صاین قاضی بشیراز رسید بشرکت سید غیاث الدین علی یزدی وزارت امیر شیخ را قبول کرد .

شمس الدین صاین قاضی یکی از ممدوحین خواجوی کرمانی است ازجمله خواجو یکی ازمثنویات خود موسوم به «روضة الانوار» راکه درسال هفتصد وچهل وسه در مقبره شیخ ابو اسحق ابراهیم کازرونی گفته است بشمس الدین صاین تقدیم کرده است . مثنوی روضةالانوار دارای بیست مقاله و یك مقدمه ویك خاتمه است مقالات همه درمواضیع صوفیانه است ازقبیل مقامات اولیاکمال مراتب بشری اعراض از ماسوی الله احوال نفس شرح آیت عشق مذمت دنیا پاك شدن از رزائل اکتساب فضائل توحید صفت انسان وامثال آن درمقدمه این مثنوی بعد از حمد وثنا ومناجات و نعت پیغمبر بمدح شمس الدین محمد صاین پرداخته ازجمله میگوید :

«مصحف خاطر بگشودم نخست — سوره والشمس بر آمد درست
نقطه پرگار زمان و زمین — مطلع خورشید کرم شمس دین
قطب فلك قدر کواکب حشم — آصف جم جاه فریدون علم
مهدی دجال کش فتنه سوز — هرمز کسری فرکشور فروز» .

بقیه درصفحه ۸٤

اوفرستاد واوبشفاعت اکابریزد مخصوصاً مرتضی اعظم[1] صدرالدین مجتبی از انتقام امیر مبارزالدین رهائی یافته وحتی مورد اکرام واقع شد و روی کار آمد وهمین روی کار آمدن اوسبب شد که تاج‌الدین عراقی[2] تدبیری اندیشید که او بفارس برود.

درخاتمه کتاب نیز بمدح ودعای شمس‌الدین محمد صاین پرداخته وهم تاج‌الدین عراقی راکه وسیله هدایت وشناساندن او بشمس‌الدین صاین بوده مدح میکند وازجمله میگوید:

هم لقبش بر سردین گشته تاج	هم بشرف چشمهٔ خورشید تاج
آنکه سپهرش زنکو گوهری	تاج عراقی نهد از سروری
گشت وسیلت که مرا چرخ پیر	کرد دلالت به جناب وزیر

۱ــ «مرتضی اعظم» درقرن هشتم و نهم‌ازالقاب مخصوص بسادات بوده است و نیز«شریف» ازالقاب سادات بوده است.

۲ــ خوند میر دردستورالوزرا راجع باو نوشته: که اواز اکابرکرمان بود و در وقتی‌که درحکومت ملك قطب الدین نیکروز امیر مبارزالدین کرمان را درمحاصره گرفت خواجه تاج‌الدین خود را از حصار نجات داده بخدمت امیر مبارزالدین کرمان پیوست و وزیر او شد پس از آنکه شمس الدین صاین قاضی درخدمت امیر مبارزالدین روی‌کارآمد خواجه تاج الدین از درجهٔ اعتبار افتاد وتدبیری که‌کرد این بودکه اورا برانگیزاندکه بفارس برود.

تاج الدین عراقی ازممدوحین خواجوی‌کرمانی است درمثنوی‌گل و نوروز کتاب را بمدح اوخاتمه داده ازجمله میگوید:

سپهر سروری و کوه تمکین	پناه ملك تاج دولت و دین
عراقی نسبتی نوروز روزی	همایون طلعتی کشور فروزی

اضافه براین دیوان خود موسوم‌به «صنایع الکمال» را بتاج‌الدین عراقی تقدیم نموده است درنسخه خطی دیوان خواجو متعلق بکتابخانه مجلس شورای ملی‌که منضماً بدیوان «سیدجلال‌عضد» ودیوان « روح‌عطار » وغزلیات خواجو در یك مجلد تحت نمره سیصد و نود مضبوط است مقدمه نثری هست که باین عبارت شروع میشود: « لطایف تحمید که بارشاد خلق الانسان علمه البیان تقریرآن میسرگردد وصحایف تمجید که بامداد علم بالقلم علم الانسان مالم یعلم تحریر آن مصور شود » تا آنجا که میگوید چنانچه مخدوم صاحب اعظم افضل صنادید العالم کفیل مصالح الامم دستور همایون رأی ملك آرای حاکم معدلت آئین مرحمت فرمای والی ولی سیرت آصف صوفی سریرت خدیو تیغ و قلم واضع قوانین لطف وکرم نظام و افتخار جهان ملاذ و ملجاء اهل ایمان مختارالحضرت الایلخانیه معین الدولة السلطانیه تاج‌الحق والدین شمس الاسلام وغوث المسلمین‌ــ المؤید بعنایت‌الملك‌الباقی احمدبن‌محمدبن‌علی‌العراقی‌اعلی‌الله‌قدره واجری‌امره وأید نصره وأبد عصره

بقیه درصفحه ۸۵

خلاصه چون ملك اشرف شمس‌الدین صائن قاضی را نزد امیر مبارزالدین محمد فرستاد اوهم جماعتی را بیاوری ملك اشرف روانه ساخت ولی بواسطهٔ قتل امیر شیخ حسن کوچك وخالی ماندن تبریز که دارالملك چوپانیان شمرده میشد ملك اشرف ازجنگ با امیرشیخ ابواسحق صرف نظرنموده با امیریاغی باستی به تبریز رفت .

چنانکه اشاره شد درسال هفتصد وچهل وپنج امیرمبارزالدین محمد شمس‌الدین صاین قاضی سمنانی را برای ایجاد روابط آشتی و عقد اتحاد نزد شاه شیخ ابواسحق فرستاد وازجمله خواهشهای اواین بود که ابرقوه وشبانکاره از فارس مفروز شده ضمیمه کرمان شود و دوستی و حسن روابط باپیوند وخویشی بین دوخاندان محکم گردد .

شمس‌الدین صائن قاضی چون بشیراز رسید بواسطهٔ وحشت ونفرتی که ازامیر مبارزالدین داشت سفارت خود را فراموش نموده وارد خدمت شیخ ابواسحق شده با مشارکت امیرغیاث‌الدین علی یزدی متکفل امروزارت امیرشیخ ابواسحق شد. امیر مبارزالدین محمد ازاین پیش آمد غضبناك شد وچون باو گفتند که تاج‌الدین عراقی

که بعلو همت و منزلت ووفور فضل و منقبت بر وزراء عصر فایق است و در حلیهٔ سیاق مکارم بر عظمای دهر سابق جناب اومقصد اکابر نامدار است وآستان او ملجاء افاضل روزگار همواره‌همت عالیش بافاضت برّ و احسان مصروف وخاطر خطیرش باشاعت‌کرم وامتنان مشعوف رأی رزینش مقدمه صبح اقبال نظم متینش صحیفهٔ سحر حلال خط شریفش لفظ لطیفش نظر مبارکش بر اولیا تثلیث سعدین خنجر بلارکش براعدا قرین قران تحسین طلعت و منظرش ازروی سعادت و ابهت مشتری‌سیما طالع واخترش ازوجه اعتلا وارتفاع قرین‌اوج جوزا انوار تربیتش آفتاب وار برقاصی ودانی شامل انوار عاطفتش سحاب‌کردار برخاطرو بادی هاطل ....»

دراین دیوان درچندین جا قصایدی درمدح تاج الدین عراقی هست ازجمله درصفحه ۷۶ و صفحه ۸۱ .

درصفحه ۹۷ قصیده‌ئی هست دارای ٤٦ بیت‌که مطلع آن این است :

سلامی چو اجسام علوی معظم　　سلامی چو ارواح قدسی مکرّم

سی بیت ازاین قصیده با لغت «سلامی» شروع میشود بعد میگوید :

از این بنده کمترین بر وزیری　　که چرخش مطیع است ودوران مسلم
سپهر هنر تاج دین کهف ملت　　کریم مکرم خدیو معظم

محرك او بوده امر بقتل او داد تاج‌الدین عراقی در قتلگاه این بیت را گفت :

بر تاج عراقی ز سر لطف ببخش　　　تا خسرو تاج بخش خوانند ترا

امیر مبارزالدین محمد در آن موقع از سر خون او در گذشت ولی چندی بعد او را بقتل رسانید .

شاه شیخ ابواسحق که بتدریج از همه جهت در شیراز مستقر شده بود واز امارت بسلطنت رسیده سکه وخطبه بنام خود کرده بود میخواست که امرای اطراف نسبت باو مطیع باشند و باین منظور ایلچیان بهر طرف فرستاد اکابر اصفهان اطاعت نموده حاکم جزیره هرموز قطب‌الدین تهمتن مال کافی نزد او فرستاده فرمانبردار شد.[۱] شاه شیخ ابو اسحق از امیر مبارزالدین محمد هم همین انتظار را داشت زیرا کرمان را ملك موروثی پدر خود میدانست بنابراین همیشه سودای تصرف کرمان راکه درسالهای

۱ــ قطب الدین تهمتن بن گردانشاه ازملوك هرموز که در هفتصد و هیجده بر برادر خود مبارزالدین بهرامشاه بن گردانشاه غالب آمده پادشاه جزیره شد وتا هفتصد و چهل و هفت پادشاه جزیره بوده است (نقل ازتاریخ هرموز تألیف تیشیرا پرتغالی که درهزار و پانصد وهشتاد و هفت میلادی بهرموز وسائر جزائر عمان وخلیج فارس آمده و چند سال درجزیره هرموز توقف کرده و زبان فارسی آموخته وشاهنامه تورانشاه را ملخصاً ترجمه کرده است .

شاهنامه تورانشاه کتابی بوده که تورانشاه پادشاه جزیره هرموز پسر قطب الدین تهمتن که بعد از مرگ پدر از هفتصد وچهل وهفت (یا بقولی هفتصد و چهل و هشت تا حدود هفتصد و هفتاد و هشت یعنی قریب سی سال پادشاه جزیره بوده و او از معاصرین شاه شجاع بوده و مکـرر بشیراز آمده است .)

ابن بطوطه که در سفر اول خـود بفارس و جنوب ایران در حدود هفتصد و بیست و هفت بجزیره هرموز رفته این قطب الدین تهمتن را ملاقات کرده درباره او می نویسد : که این پادشاه از پادشاهان کریم و متواضع ونیك رفتار است و از جمله عادات پسندیده او این است کـه فقها و صلحا وشرفا را که بجزیره میروند دیدن میکند و نیز میگوید که در موقع ورود من به جزیره پادشاه سرگرم تهیه جنگ بود من شانزده روز در جزیره مانـدم و مقارن حـرکت بمنزل وزیر رفتم و از او خواستم که پادشاه را به بینم با او بمحضر پادشاه رفتم تسبیحی از مروارید در دست داشت که کم نظیر بود از من احوال پرسید و از اخبار ملوکی کـه در طی مسافرت دیده بودم استفسار کرد .

گذشته جزو حوزهٔ مأموریت پدر و خانواده او بوده است در سر داشت اما امیر مبارزالدین محمد مظفر خود این سودا را داشت و حرص جهانگیریش بدرجات بیشتر بود والبته سرفرو نمی آورد .

امیرشیخ ابواسحق چند بار در راه کامیابی و غلبه برحریف کوشیده امّا بهیچ نتیجه ئی نرسیده بود با وجود این بار دگر باسپاهی گران بعزم کرمان از شیراز حرکت کرده پس ازغارت سیرجان دربهراجرد که پانزده فرسخی شهر کرمان است دریافت که امیرمبارزالدین محمد لشکریان اوغانی و جرمائی و اعراب را دور خود جمع کرده و کاملاً مهیای رزم است و تسخیر کرمان کار آسانی نیست بنابراین صلاح در مصالحه دید و کسی را نزد امیر مبارزالدین بطلب صلح فرستاد وحضورامیرظهیرالدین ابراهیم صواب را که سابقاً از عمال امیر پیرحسین بود و در هفتصد و چهل و دو پس از تزازل امیر پیرحسین از نزد اوفرار نموده بخدمت امیرمبارزالدین محمد درآمده بود التماس نمود و او بسابقه معرفتی که داشت بنزد امیر شیخ ابواسحق رفت و در مراجعت مبالغه نمود امیرشیخ ابواسحق این ملتمس را قبول کرد واورا واسطه صلح قرارداد و بدون اینکه فایده ئی ببرد متوجه شیراز شد وامیر ظهیرالدین صواب هم بنابر مواضعه که با امیر شیخ ابواسحق داشت از امیر مبارزالدین استجازه نموده از عقب اوروان شد وچون بشیراز رسید بوزارت او منصوب گردید[۱] .

امیر ظهیرالدین ابراهیم صواب مردی زیرك و کافی ومدبر ولی بسیارپرطمع بود وباندك مدتی تمام راههای استفاده ومنافع اعیان ومباشران را مسدود ساخت تا آنکه بضرب تیریکی ازاوباش که ازطرف اعیان تحریك شده بودهلاك گردید[۲] بعد از

۱ــ ذیل تاریخ گزیده صفحه ٦٤٠ .

۲ــ بنا بقول فصیح خوافی در مجمل فصیحی وزارت و کشته شدن امیر ظهیر الدین ابراهیم صواب هر دو در هفتصد و چهل و پنج بوده و بنا بر این وزارت اوچند ماهی بیشتر طول نکشیده است .

کشته شدن او بار دگر سید علی بن غیاث الدین یزدی[1] و شمس‌الدین صاین قاضی معاً بوزارت گماشته شدند ولی دو وزیر با یکدیگر نمی‌ساختند و نتیجه خرابی اوضاع دربار وسرگردانی مردم بود. وزارت آن دو بضبط فصیح خوافی درسال هفتصد وچهل وپنج بوده است .

شمس الدین صاین که مرد جاه طلب و پر شوری بود بعنوان منظم ساختن نواحی گرمسیرفارس ورسیدگی بسواحل حرکت نموده[2] درحدود بندرجرون یعنی بندرعباس امروز درفصل زمستان سپاهی تهیه دیده در فصل بهارظاهراً بعنوان انتقال بناحیه سرد سیر کرمان و باطناً بقصد تسخیر آن ایالت بحرکت در آمد و قبایل سرکش هزاره واوغان وجرما را که غالباً عاصی بودند باخود همدست نمود .

امیرمبارزالدین محمد هم که مردی کار آزموده و آگاه بود و شمس الدین صاین راکه وقتی از بستگان و عمال او بوده بخوبی می شناخت باستقبال او شتافت ودر یك جنگ آنها را منهزم ساخته جماعتی را مقتول ورؤسای آنها را دستگیر نمود وازجمله خود شمس الدین صاین کشته شد وسرش را باطراف فرستادند و یا بگفتهٔ

۱ــ صاحب تاریخ جدید یزد نوشته مرتضی اعظم سعید امیر علی غیاث (امیر علی‌بن امیر غیاث الدین الحسینی) در هفتصد و چهل و شش بدست شاه شیخ ابواسحق کشته شد و مرده او را بمدرسه خود معروف « بمدرسه غیاثیه چهار منار » در یزد دفن کردند عین عبارتی که صاحب تاریخ جدید یزد در علت کشتن او نوشته این است : « و امیر علی غیاث و تاشی خاتون (مادر امیر شیخ ابو اسحق) در یکجا بنشستند امیر شیخ را خبر کردند و امیر شیخ روی بدان خانه نهاد ایشان خبردار شدند وراه گریز نبود موسم گل بود و گل بسیار درآن خانه ریخته بود سید درمیان گل پنهان در آمد امیر شیخ در آمد سید را ندید دریافت که زیر گل است امیر شیخ فرمود که جای تو در زیر گل بهتر است که در زیر گل و او را شمشیر آجین کردند و بعد از شهادت او را بمدرسه خودش به یزد نقل کردند و در گنبد مدفن دفن کردند وقتل او در سال ست و اربعین و سبعمائه بود » .

۲ ــ فصیح خوافی در حوادث هفتصد و چهل و پنج نوشته : « رفتن شمس الدین صاین باستخراج مال هرموز برسالت » .

صاحب فارسنامه ناصری سرش را بعراق عجم فرستادند[1] شاه شیخ ابواسحق ازاین حادثه برآشفته شخصاً عزیمت کرمان نمود ولی مانند سفر پیش کاری نتوانست انجام دهد باضافه امیرابوبکر اختاجی که پهلوان لشکراو بود کشته شد. خلاصه رو به یزد آورد در یزدهم پیشرفتی حاصل نکرده اطراف آن شهررا خراب نمود وبغارت پرداخت ازجمله درمهرابجرد باغ بسیارمصفائی راکه متعلق بامیرمبارزالدین محمدبود درآن فرود آمده

۱ـ خواجوی کرمانی واقعه قتل او را در قطعه‌ئی بنظم آورده وحافظ ابروآن قطعه را در جغرافیای تاریخی خود نقل کـرده و همچنین فصیح خوافی در مجمل فصیحی در ذیل حوادث سال هفتصد و چهل و شش با این عبارت آن قطعه را وارد ساخته است : « ۷٤٦ حرب شهریار اعظم امیر مبارز الدین محمد بن مظفر با مولانا شمس الدین صاین قاضی و گریختن مولانا شمس الدین مذکوروقتل او بردست یکی ازلشکریان امیرمبارزالدین محمد مذکور وخواجو درتاریخ او گفته :

قطعه

سال هجرت هفصد وچل بود وشش کزدورچرخ — نیم روز چار شنبه چارم ماه صفر
شمس دین محمود صاین قاضی آن کز کبریا — بود در اوج معالی آفتاب سایه ور
زد علم بر وادی رودان و تیغ کین کشید — بسته همچون کوه برقصد شه کرمان کمر
چون بپرواز آمد از هرسو عقابی جان شکار — شد برون از آشیان چون شاهباز تیز پر
راند رخش باد پای از مرکز خاکی برون — وآمدش دور حیات از گردش گیتی بسر »

بلا فاصله بعد از این حادثه فصیح خوافی در حوادث هفتصد و چهل و هفت می نویسد : « ۷٤۷ دادن وزارت فارس و نیابت سلطنت بامیر کمال‌الدین حسن (صحیح حسین) بن خواجه جلال بن خواجه رشید وزیر و مولانا رکن الدین عمیدالملك بن مولانا شمس‌الدین محمودبن صاین قاضی بشرکت بحکم امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق اینجو بشیراز » رکن الدین عمید الملك از ممدوحین عبید زاکانی است که مدائح بسیاری دروصف اودارد .

رکن الدین عمیدالملك وزیر ازاهل فضل و شعر و ادب بوده در مجموعه تاج الدین احمد وزیرمتعلق بکتابخانه شهرداری اصفهان که تاریخ کتابت آن هفتصد وهشتاد ودو است و سوادی از آن متعلق بنگارنده است دوقطعه از اشعار عمید الملك را ضبط کرده است :

ترسا بچه‌ای که هرکه در شهر — سر مست می مغانهٔ اوست
خـاصیت آب زندگـانی — در خاك شرابخانه اوست

وله

ساروانرا دوش گفتم ماه بی‌مهرم کجاست — گفت کان محمل نشین درکاروانی دیگر است
گفتم از دورش توانم دیدگفت از من مپرس — کان زمام اکنون بدست ساروانی دیگر است

عمارات آنرا خراب ودرختان سر سبز آنرا قطع نمود وازراه تفت بشیراز بر گشت[1].

در سال هفتصد وچهل و نه قبایل اوغانیان وجرمائیان برضد امیرمبارزالدین سربشورش برداشتند امیر مبارزالدین محمد پسرخود شاه شجاع را که دراین وقت جوان هفده ساله‌ئی بود بسر کوبی آنها مأمور ساخت و اوقبایل یاغی مذکور را در نواحی گرمسیر کرمان مقهور ومغلوب نمود.

قبایل هزاره واوغانی وجرمائی که مکرر ذکر آنها در این تاریخ وارد شده است قبایلی هستند از مغول که در زمان سلطنت ارغون خان بالتماس سلطان سیورغتمش که جدمادر شاه شجاع است برای محافظت آن نواحی یعنی اطراف کرمان بآن حدود آمدند وبتدریج قوّتی یافته عده آنها زیاد شد این قبائل با امیرمبارز الدین محمد با آنکه باآنها خویشاوندی پیدا کرده بود محاربات بسیار کرده‌اند و چون این قبائل از طوایف مغولند وبت می‌پرستیده وباصنامی که درقبیله داشته تعظیم میکرده‌اند علماء اسلام بتکفیر آنها فتوی نوشته‌اند امیر مبارز الدین محمد هم محاربه باآنها را جهاد دانسته وباین مناسبت است که اورا «امیرغازی» و«شاه غازی[2]» گفته‌اند در یکی از جنگهای با این قبائل نزدیك بود که امیرمبارزالدین محمد بهلاکت برسد باین‌معنی که اسبش بواسطه زخم‌های پیاپی از کارماند و خودش هم زخمی شده و بجوئی رسید

۱ــ فصیح خوافی تاریخ این جنگ را در حوادث سال هفتصد و چهل و نه نوشته است باین عبارت: «۷۴۹ حرب امیرشیخ جمال‌الدین ابواسحق اینجو درکرمان با امیرمبارزالدین محمد بن مظفروظفر یافتن محمد مظفرمذکور و فرار امیرجمال الدین شیخ ابواسحق که ازآن جا به یزد رفت وقصری که امیرمبارزالدین محمد مظفردریزد ساخته بود ویران کرده بشیرازمراجعت نمود».

۲ــ خواجه حافظ درواقعه کورکردن امیرمبارزالدین محمد میگوید:

«شاه غازی خسرو گیتی ستان ‌ ‌ ‌ آنکه ازشمشیر اوخون میچکید»

خواجوی کرمانی درديوان خود درقصیده‌ئی بمطلع:

ای بذیل کبریایت معتصم فتح و ظفر ‌ ‌ ‌ وی بفرط احتشامت مغتنم فضل و هنر

میگوید:

«خسرو غازی محمد حامی ملك عجم ‌ ‌ ‌ سام کیخسرو حشم دارای افریدون حشر»

که عبور از آن برایش ممکن نبود در آن حال سرگردانی پهلوان تاج‌الدین علیشاه[۱] باو رسیده اسب خود را باو داد و امیر مبارزالدین محمد که بقول خود عزت شهادت میطلبید[۲] جان خود را از مهلکه بدربرد و درحالیکه خبر مرگش بکرمان رسیده و کسانش آشفته خاطر بودند بکرمان بر گشت وحافظ ابرو راجع باین واقعه نوشته : «وقتی که مبارزی مشغول جنگ با اوغانیان بود خبر مرگ او بکرمان رسید کسان او شاه شجاع و مادرش وسایرین بناله افتادند خواجه برهان الدین وزیر سواران برای تحقیق باطراف فرستاد روز دیگر خبر سلامتی مبارزی بکرمان رسید مکتوبی باو نوشتند که افتتاح بدین شعر بود :

همه مرده بودیم و بر گشته روز　　　بتو زنده گشتیم گیتی فروز

چون مبارز الدین محمد نزدیك کرمان رسید شاه شجاع باستقبال پدر رفت و در آن حال برلفظ جناب مبارزی رفت شیری که اسیر سگ شود هم زقضاست» .

قبل از آنکه این شکست بامیر مبارزالدین محمد برسد او وشاه شیخ ابواسحق بایکدیگر مصالحه نموده بودند ولی چون امیر مبارزالدین محمد شکست خورد شاه شیخ ابواسحق نقض عهد کرده باقبائل اوغانی وجرمائی روابطی برقرار کرد ودرحالیکه جماعتی ازبزرگان آن قبائل بشیرازوارد شده بودند خواجه حاجی دیلم ازمخصوصین امیرمبارزالدین محمد بسفارت ازطرف او بشیراز وارد شد وسفارت او این بود که از امیرشیخ بطلبد که برعهد دوستی ویك جهتی ثابت بماند شاه شیخ ابواسحق برحسب مصلحت وقت و بمنظورفریب دادن فرستاده امیر مبارزالدین محمد امراء اوغانی را مقید ساخت ومقرر کرد که پنج هزار سوار شیرازی بیاوری امیر مبارزالدین محمد بطرف کرمان رفته دشمنان اورا مقهورسازند ولی پنهان قرارداد که درروز معر که

۱ــ خواجوی کرمانی درمثنوی «گل و نوروز» مدائحی دربارهٔ «پادشاه تاج الدین علی» دارد که ظاهراً راجع بهمین شخص است .
۲ــ محمود گیتی در ذیل برتاریخ گزیده .

بطرف قبایل جرمائی واوغان رفته با سپاه امیر مبارزالدین محمد جنگ کنند. خواجه حاجی دیلم که مرد با فطانت و کار آزموده‌ئی بود بحیله شاه شیخ ابواسحق پی برد و روزی در محضر او چون از مهیا ساختن پنج هزار سوار برای مساعدت بامیر مبارز الدین محمد سخن راند خواجه حاجی دیلم در جواب شاه شیخ ابواسحق این بیت را خواند که :

جهان پهلوان پوردستان سام　　　ببازی سر اندر نیارد بدام

خلاصه چون مکتوب امیر شیخ ابواسحق بکرمان رسید امیر مبارزالدین محمد بتدبیر وتزویر امیرشیخ پی برده درجواب اونوشت که اگر بمعاونت من مایلی پانصد سوار بس است امیرشیخ چون دید که حیله او درنگرفت پرده از روی کار برداشته مصالحه را کنار گذاشته علناً برمخالفت او قیام کرد و امیر سلطان شاه جاندار را با دوهزار سوار بمدد اوغانیان و جرمائیان فرستاد وخود بطرف یزد و میبد رفت در این وقت پسربزرگ امیرمبارزالدین محمد یعنی شاه شرف‌الدین مظفرمدافع میبد بود وشاه شیخ ابواسحق با کوشش فراوانی که کرد نتوانست براوغالب آید واضطراراً با اوصلح کرد و خواجه عماد الدین محمود را که مرد با کیاستی بود مأمور کرد که باتفاق سید صدرالدین مجتبی یزدی که از مخصوصین امیرمبارزالدین محمد بود بکرمان رفته مجدداً زمینه صلحی فراهم سازند خواجه عماد الدین محمود نهایت کوشش را نمود وبالاخره عهد وپیمان بسته باتفاق امیرسلطانشاه جاندار عازم فارس شد اوغانیان و جرمائیان هم نومید شده امان طلبیدند و امیر مبارز الدین محمد آنها را مورد عفو قرارداد .

چندی بعد چون شاه شیخ ابواسحق ازطغیان مجدّد قبایل مذکور خبریافت موقع را مقتضی شمرده سلطانشاه جاندار را بحدود مکران وهرموزفرستاد که بعد از گرفتن مالیات آن حوزه بکرمان رفته بیاغیان دشمنان آل مظفرمساعدت نماید ولی

سلطانشاه جاندار که مرد بد عهدی بود چون اوضاع شاه شیخ ابو اسحق را در هم میدید[۱] مالیات را وصول نموده عین مکتوب و دستور شاه شیخ ابواسحق را نزد امیر مبارزالدین محمد فرستاده بمظفریان پیوست امیر مبارزالدین محمد فرزندان و خانواده او را بحسن تدبیر از شیراز بکرمان آورد.

قضیه پیوستن سلطانشاه جاندار بمظفریان یکی از علل مهم قوی شدن امیر مبارزالدین محمد و ضعف وسستی کارشاه شیخ ابواسحق گردید.

درسال هفتصد وپنجاه بطوریکه فصیح خوافی در حوادث این سال نوشته نیز شاه شیخ ابواسحق با امیر مبارزالدین محمد جنگی نموده وباز بصلح باز گشت

در سال هفتصدو پنجاه و یك بار دگرشاه شیخ ابو اسحق برای هفتمین بار با حریف خود امیرمبارزالدین محمد نقض عهد نموده یزدرا محاصره نمود ولی باز ناکام بشیرازبر گشت ودراین سال است که قحطی بسیار بزرگی دریزد بروز نمود وبحدی مردم از گرسنگی میمردند که کسی قادر بدفن و کفن نبود وبگفتهٔ صاحب روضةالصفا مردم یکدیگررا میخوردند. فصیح خوافی درمجمل فصیحی درحوادث سال هفتصد و پنجاه و یك نوشته است: «درین سال دریزد قحط و غلائی واقع شد چنانکه مردم مردم خورد واین واقعه درین سال بزمانی بود که شیخ ابواسحق چند زمان محاصره یزد کرده بود وبعد ازسعی واجتهاد بسیار نا گرفته مراجعت نمود» دیگر ازحوادث شومی که درقلمروحکومت امیرشیخ ابواسحق دراین سال واقع شدآمدن ملك اشرف چوپانی است باصفهان وزیان مالی رساندن بآن حدود که اجمال آن را فصیح خوافی درحوادث سال هفتصد وپنجاه ویك باین عبارت نگاشته: «آمدن ملك اشرف باصفهان

۱ــ صاحب مطلع السعدین میگوید: مولانا معین الدین یزدی در تاریخ آل مظفر آورده است که از امیر سلطانشاه جاندار شنیدم که میگفت اگر مرا در آن طرف جواسبان میسر بودی نیرنگ بد عهدی برضمیر نقش نبستی واگربلغه مقرر بودی رقم حرف بیوفائی برلوح خیال ننوشتی امیر مبارزالدین اورا تربیت کرده چند روز مهمانداری فرمود وفرزندان ومتعلقان او را بحسن تدبیر ازشیراز بکرمان آورد.»

ودر آنجا امیر نجیب الدین برادر امیر زکریا وزیر و خواجه عمادالدین محمود کرمانی حاکم بودند وبا ملك اشرف پنجاه هزار مرد بود شهر را محصور کردند و دروازهٔ که درمیان باغات بود محصور شد وبآخر بصلح مراجعت نمود بر آن که خطبه و سکه بنام او باشد وسیصد هزار دینار از نقد وجنس بخزانه اورسانند و چنان کردند ».

دو سال بعد از این قضایا یکی ازامرای روم موسوم به امیر بیك چکاز که از ملك اشرف گریخته و بخدمت امیر شیخ ابو اسحق پیوسته بود از طرف امیر شیخ ابو اسحق مأمـور تسخیر کرمان شد. امیر شیخ ابو اسحق سپاهیان فراوانی مجهز ساخته برادر زادهٔ خود امیر علاء الدین کیقباد[۱] پسر امیر غیاث الدین کیخسرو را سر کرده آن سپاهیان نموده همراه امیر بیك چکاز که دراین جنگ سمت امیرالامرائی داشت روانه ساخت ولی آنها نیزدرمحلی موسوم به پنج انگشت درصبح چهار شنبه چهاردهم جمادی الاول سنهٔ هفتصد وپنجاه و سه[۲] از امیر مبارزالدین محمد شکست خورده بخواری بشیراز بر گشتند در حالیکه جماعتی از اکابر شیراز از جمله امیر محمد علی اتابك ویحیی کوچك وامیرحسام الدین جاندار ویحیی کور و چند امیر دیگر اسیر شدند وبیکچکاز وامیر کیقباد اینجو گریختند.[۳]

غنائم بسیار بچنگ امیر مبارزالدین محمد افتاد که بگفتهٔ خودش به بهای یکی از آلات مرصع متعلق بامیر کیقباد که بچنگ او افتاده بود هفتاد مرد سوار ترتیب داده

۱ــ ولادت این امیر را فصیح خوافی در هفتصد و بیست و هفت نوشته باین عبارت: « ۷۲۷ ولادت امیر علاء الدین کیقباد بن غیاث الدین کیخسرو بن امیر محمود شاه اینجو فی تاسع عشرین رمضان ».

۲ــ روضة الصفا جلد چهارم.

۳ــ فصیح خوافی در حوادث سال هفتصد و پنجاه و سه نوشته: « آمدن بیك چکاز که امیر الامرا بود و کیقباد برادر زادهٔ امیرشیخ جمال الدین ابو اسحق بحرب امیر مبارزالدین محمد مظفر ودر حرب شکست برجانب بیك چکاز و امراء افتاد و گرفتار شدن امیر محمد علی اتابك و یحیی کوچك وحسام الدین جاندار ویحیی کورو چند امیردیگر و بیك چکاز و کیقباد بگریختند وبشیراز رفتند پیش امیر شیخ جمال الدین ابواسحق بن محمود شاه ».

ومقدمات فتح شیراز را چید. محمود کیتی در ذیل تاریخ گزیده نوشته: «امیر مبارز الدین در شیراز در رباط شیخ ابی عبدالله محمد بن خفیف با مولانا اعظم سید مغفور مولانا سعدالدین کازرونی محدث حکایت کرد که ازیك جنگ مرصع کیقباد هفتاد سوارتربیت کردم دیگرها بدین‌قیاس غرض که فتحی چنین ازمواهب آفرید کار کم میسر شود»[1] صاحب روضة الصفا همین حکایت را نوشته ومیگوید ناقل این حکایت ازقول امیرمبارزالدین محمد مولانا معزالدین کازرونی بوده است.

دراین جنگ امیرمبارزالدین محمد درقلب سپاه جای داشت ویمین ویسار را بشاه شجاع وشاه شرف‌الدین مظفر که ازیزد طلبیده بود سپرد امیربیك چکاز بتوهم اینکه شاه شجاع جوان و ناپخته است اول بطرف او حمله کرد شاه شجاع با آنکه اسبش ازپای درآمده بود دلیرانه پایداری کرد تا پدر وبرادر بیاوری اوتاختند جمعی ازامرای شیراز ازقبیل محمد علی اتابك ویحیی کوچك وحسام‌الدین جاندار را اسیر نموده بیك چکاز و کیقباد را متفرّق ساختند.

ازاین تاریخ به بعد نوبت مبارزه ومهاجمه با امیر مبارزالدین محمد است.

شاه شیخ ابو اسحاق که پیاپی از مبارزالدین محمد شکست خورده و از آن همه شکست واتلاف نفوس وزیان مالی جز خستگی و فرسودگی وسستی اوضاع و احوال سلطنت خویش سودی‌نبرده بود بسیار دل شکسته وملول بود واینکه دولتشاه سمرقندی نوشته که در حالیکه محمد مظفرلشکر بطرف شیراز میکشید شاه شیخ ابواسحق بعشرت ولهومشغول بودی وچندانکه امراو وزرا گفتندی که اینك خصم رسید تغافل کردی طبعاً نتیجه یأس فراوان و دلسردی است که بعد از این شکست‌ها برای او پیدا شده وبرای فرار ازرنج درونی ورهائی از تذکّرات مزاحم دست بدامن مستی وبیخبری زده بوده است.

بطوریکه بعد در شرح حال خواجه حافظ گفته خواهد شد از بعضی اشعار

۱ــ ذیل تاریخ گزیده صفحه ۶۵۳.

خواجه برمیآید که او از مصاحبین ودوستاران شاه شیخ ابو اسحق بوده است در یکی ازقصاید که مطلعش این است :

سپیده دم که صبا بوی لطف جان گیرد　　چمن زلطف هوا نکته بر جنان گیرد

مضامینی هست کـه همه قرینه است بر اینکه این قصیده در همین ایام دلسردی و افسردگی بعد از شکست های فاحش پی درپی امیر شیخ ابواسحق سروده شده باشد زیرا در این قصیده بعد از مقدمات معمول در قصائد ومدح شاه شیخ ابو اسحق علل برای شکست اوذکر میکند این پیش آمدها را امتحان و افتتان الهی مینامد و یك قسم ریاضتی برای صفای دل میشمرد و او را بآینده امیدوار میسازد و نوید میدهد که پس از این ملالت سعادتی روی خواهد داد و خصم گستاخ را در آینده نزدیکی همدم خواری وبینوائی جلوه میدهد و بالاخره بشاه شیخ ابواسحق دعای خیر نموده دوام عمر ودولت او را که بمنزلهٔ عطیه آسمانی است آرزو میکند .

چیزیکه در این قصیده هنر و زبردستی محسوب است این است که بر خلاف غالب قصائد که پس‌ازفتح و کامیابی ممدوح سروده شده وطبعاً زمینهٔ سخنوری وسیع بوده در موقع دقیق و اوضاع و احوال خاصی گفته شده است یعنی در موقع شکست ویأس وسرافکندگی بنابراین شاعر ناگزیر بوده معانی تازهٔئی برای تعلیل شکست ومبارزهٔ باافسردگی روحی ممدوح وایجاد روح نشاط و امیدواری خلق کند اینك برای روشن ساختن موضوع بهتر آن است که عین قصیده دراین جا نقل شود :

سپیده[1] دم که صبا بوی لطف جان گیرد　　چمن ز لطف هوا نکته برجنان گیرد
هوا ز نکهت گل در چمن تتق بندد　　افق زعکس شفق رنگ گلستان گیرد
نوای چنگك بدانسان زند صلای صبوح　　که پیر صومعه راه درِ مغان گیرد
نگال[2] شب که کند درقدح سیاهی مشك　　در او شرار چراغ سحر گهان گیرد

۱ـ راجع ببعضی عبارات و تعبیرات این قصیده مراجعه شود بحواشی دیوان حافظ صفحه « قکو وقکز » طبع آقای محمد قزوینی ودکتر قاسم غنی .

۲ـ یعنی زغال (مراجعه بحواشی دیوان حافظ مذکور) .

شه سپهر چو زرّین سپر کشد در روی   بتیغ صبح و عمود افق جهان گیرد
برغم زاغ سیه شاهباز زرّین بال   درین مقرنس زنگاری آشیان گیرد
ببزمگاه چمن رو که خوش تماشائی است   چو لاله کاسهٔ نسرین و ارغوان گیرد
چو شهسوار فلك بنگرد بجام صبوح   که چون بشعشعهٔ مهر خاوران گیرد
محیط شمس کشد سوی خویش دُرّ خوشاب   که تا بقبضهٔ شمشیر زرفشان گیرد
صبا نگر که دمادم چو رند شاهد باز   گهی لب گل و گه زلف ضیمران گیرد
ز اتّحـاد هیولا و اختلاف صور   خرد ز هر گل نو نقش صدبتان گیرد
من اندر آن که دم کیست این مبارك دم   که وقت صبح درین تیره خاکدان گیرد
چه حالت است که گل درسحر نماید روی   چه آتش است که در مرغ صبحخوان گیرد
چه پرتو است که نور چراغ صبح دهد   چه شعله است که در شمع آسمان گیرد
چرا بصد غم وحسرت سپهر دایره شکل   مرا چو نقطهٔ پرگار در میان گیرد
ضمیر دل نگشایم بکس مرا آن به   که روزگار غیورست ونا گهان گیرد
چوشمع هر که بافشای راز شد مشغول   بسش زمانه چومقراض در زبان گیرد
کجاست ساقی مه روی من که ازسر مهر   چوچشم مست خودش ساغر گران گیرد
پیامی آورد از یار و در پیش جامی   بشادی رخ آن یار مهربان گیرد
نوای مجلس ما را چو بر کشد مطرب   گهی عراق زند گاهی اصفهان گیرد
فرشتهٔ بحقیقت سروش عالم غیب   که روضهٔ کرمش نکته برجنان گیرد
سکندری که مقیم حریم اوچون خضر   ز فیض خاك درش عمر جاودان گیرد
جمال چهرهٔ اسلام شیخ ابو اسحق   که ملك درقدمش زیب بوستان گیرد
گهی که بر فلك سروری عروج کند   نخست پایهٔ خود فرق فرقدان گیرد
چراغ دیدهٔ محمود آنکه دشمن را   ز برق تیغ وی آتش بدودمان گیرد
باوج ماه رسد موج خون چه تیغ کشد   بهتیر چرخ برد حملهچون کمان گیرد
عروس خاوری از شرم رای انور او   بجای خود بود ار راه قیروان گیرد

ایا عظیم و قاری که هر که بندهٔ تست — ز رفع قدر کمر بند توأمان گیرد
رسد زچرخ عطارد هزار تهنیتت — چو فکرتت صفت امر کن فکان گیرد
مدام درپی طعن است برحسود وعدوت — سماك رامح از آن روزوشب سنان گیرد
فلك چو جلوه کنان بنگرد سمند ترا — کمینه پایگهش اوج کهکشان گیرد
ملالتی کـه کشیدی سعادتی دهدت — که مشتری نسق کارخود از آن گیرد
از امتحان تو ایّام را غرض آن است — که از صفای ریاضت دلت نشان گیرد
و گرنه پایهٔ عزت از آن بلندتر است — که روزگار برو حرف امتحان گیرد
مذاق جانش ز تلخی غم شود ایمن — کسی که شکّر شکرتو دردهان گیرد
زعمربرخورد آنکس که درجمیع صفات — نخست بنگرد آنکه طریق آن گیرد
چو جای جنگ نبیند بجام یازد دست — چو وقت کاربود تیغ جان ستان گیرد
ز لطف غیب بسختی رخ از امید متاب — که مغز نغز مقام اندر استخوان گیرد
شکر کمال حلاوت پس از ریاضت یافت — نخست درشکن تنگ از آن مکان گیرد
در آن مقام که سیل حوادث ازچپ وراست — چنان رسد که امان ازمیان کران گیرد
چه غم بود بهمه حال کوه ثابت را — که موجهای چنان قلزم گران گیرد
اگر چه خصم تو گستاخ میرود حالی — توشادباش که گستاخی‌اش چنان گیرد
که هرچه درحق این خاندان دولت کرد — جزاش درزن وفرزند وخان ومان گیرد

زمان عمر تو پاینده باد کاین نعمت
عطیّه‌ایست که در کارانس وجان گیرد

امیرمحمد مبارزالدین که مردی دلیروپخته ومدّبر بود دراینموقع که قصد تسخیر فارس داشت بر کرمان و یزد وتمام حدود قلمرو خویش کاملاً مسلط بود عاصیان و گردنکشان حوزهٔ حکومت خود را یابکلی ازمیان برده ویا رام ساخته بود باضافه چند نفرازپسرانش همه بعرصهٔ جوانی ودلیری رسیده مساعد او بودند ازطرف دیگرامیرشیخ ابو اسحق با همه اصرار و سماجتی که به تسخیر ممالك جنوبی ایران داشت بواسطهٔ

شکستهای پیاپی نه فقط روحاً کسل ودلسرد ونومید شده بود بلکه مادةً هم بواسطه لشکرکشیها واسرافها توانائی وقوّت سالهای اول سلطنت را نداشت نکتهٔ دیگراین است که بحکم جزر و مد اخلاقی و تحوّل حالات روحی و انفعالات قوای نفسی چیزیکه عکس‌العمل دلسردی و نومیدی امیرشیخ شده و کسالت و افسردگی او را تعدیل نموده بود تمایل بسیار وعلاقه بحد افراط اوبود بعیش وخوشگذرانی وانهماك درلذات وباده گساری وباین جهت روزبروز از اوضاع واحوال مملکت خود غافلتر واز تشخیص مصالح جهانداری عاجزتر میشد.

خلاصه آنکه امیرمبارزالدین محمد وقت را مناسب دید که برحریف دیرین بتازد باین نیت در اواخر سال هفتصد و پنجاه و سه بنواحی گرمسیر کرمان رفته جلال الدین شاه شجاع پسر دوم خود را باعتبار اینکه ازطرف مادر نسب بپادشاهان قراختائی ترك کرمان میرسانید و شاید بهمین جهت گاهی خواجه حافظ اورا « شاه ترکان» میخواند بمقام ولیعهدی خود معین نمود بگفته فصیح خوافی درغرّهٔ محرم هفتصد وپنجاه و چهار در تهیهٔ حمله بفارس برآمد وبا لشکرگران بعزم تسخیرآن مملکت بصوب شیرازحرکت نمود.

شاه شیخ ابواسحق چون براین قضایا اطلاع یافت بزرگان دربارخویش را جمع نموده باآنها بمشورت پرداخت مولانا عضدایجی[1] که ازعلمای بزرگ عصرخویش

۱ــ مولانا عبدالرحمن بن احمد بن عبدالغفار القاضی عضدالدین الایجی درایج (ایك) که حاکم نشین ناحیه شبانکاره ودرمحل فعلی یانزدیك اصطهبانات فارس بوده بعد ازسنهٔ هفتصد متولد شده است درطبقات الشافعیه مولد او را در ایج بعد ازهفتصد وهشت نگاشته است.

ازمشایخ عصرعلوم را فرا گرفته بیشتراقامت او در سلطانیه بود در زمان ابوسعید بمنصب قضاء ممالك برقرار شد در علوم معقول پیشوا محسوب میشد و نیز در سائر علوم سرآمد بود شرح مختصرابن حاجب وکتاب « مواقف » در علم کلام ازتصنیفات مهمهٔ اوست و درسال ۷۵۶ مسجوناً وفات کرد (درر الکامنه جلد دوم). قاضی عضد درقطعه‌ئی که خواجه حافظ بزرگان عهد شاه شیخ ابواسحق را یاد میکند باین شعرمدح شده است :

« دگرشهنشه دانش عضد که درتصنیف — بنای کار مواقف بنام شاه نهاد »

درقسمت شرح حال خواجه حافظ ومعاصرین او باردگر ازقاضی عضد صحبت خواهیم کرد.

وازمقربان درگاه شاه شیخ ابواسحق بود چنان صلاح دید که بایکدیگر صلح نمایند شاه شیخ ابواسحق رأی قاضی عضد را پسندیده خود او را مأمور اصلاح کرد .

مولانا عضد بین کرمان و شیراز بموکب امیر مبارزالدین محمد رسید یعنی درسیرجان باشاه شرف‌الدین مظفر که ازیزد رسیده بود ملاقات نموده باتفاق بجانب مبارزی روان شدند .

امیرمبارزالدین محمد نسبت بمولانا عضد احترام بسیاربجاآورده پنجاه هزار دینارجهت مصارف او وده هزاردینار برای ملازمانش تقدیم کرد ولی وساطت اورا در امر صلح نپذیرفت و گفت امیرشیخ ابواسحق برعهد خود پایدار نمی‌ماند هشت بار بامن نقض عهد کرده دیگربرمیثاق وسوگند و صلح او اطمینانی نیست ومشکل ما جز بشمشیر حل نخواهد شد .

معروف است که درمدت مختصری که مولانا عضد مقیم اردوی امیرمبارزالدین محمد بود پسرش شاه شجاع کـه عشق وافری بکسب علوم داشت شرح مختصر ابن حاجب را که ازتألیفات مهم ومعروف قاضی عضد است نزد اوآموخت شاه شجاع کم یا بیش آشنائی که با علم و ادب و نظم و نثر داشت در طی هم صحبتی با اهل فضل و ادب از قبیل قاضی عضد مزبور و غیر او و ببرکت قوهٔ حافظه خوبی که دارا بوده بدست آورده بود والا مدرسه ومکتب منظم ندیده بود و چنانکه خواجه حافظ در غزلی او را می‌ستاید :

« نگارمن که بمکتب نرفت وخط ننوشت بغمزه مسئله آموز صد مدرّس شد »

مکتب و مدرسهٔ مرتّبی نداشته است . خلاصه وساطت سودی نبخشید و مولانا عضد بشیراز برگشت .

امیرمبارزالدین محمد هم ازراه فرك وطارم وشبانکاره عزیمت نمود درشبانکاره سه روز درمنزل مولانا عضد بسربرد آنگاه عزم شیراز کرد .

مولانا عضد یکباردیگر بعنوان سفارت و وساطت نزد امیرمبارزالدین رفت ولی

امیر مبارزالدین که به پیشرفت خود یقین داشت ملایم نشد[1] ودراوائل صفر هفتصد و پنجاه وچهار بحدود فارس رسید.

امیر شیخ ابواسحق تا پنج فرسنگی شیراز بمقابله او بیرون رفت ولی بدون جنگ بشیراز بر گشت[2] امیرمبارزالدین باطراف شهررسیده مکرر با لشکریان امیر شیخ زد وخورد کرد وباچابکی دوقلعه ازقلاع اطراف شهررا که استحکامی داشت و مایه نگرانی اوبود یعنی قلعه سربند عضد الدوله و قلعه سرخ را که درچهارفرسخی شیراز است فتح نمود.

درطی محاصره شیرازمجدالدین بند امیری که ازامرای سپاه شاه شیخ ابواسحق وخانه او بربند امیر عضد الدوله دیلمی برودخانه کربال بود از شیراز بیرون آمده خدمت امیرمبارزالدین رسیده حکومت خفرك ومرودشت را ضمیمهٔ حکومت کربال نمود وبعد از ورود بقلعه بند امیرنقض عهد نمود. امیر مبارزالدین محمد با فوجی بجانب اوشتافت مجدالدین گریخته باپسر بزرگترخود بشیراز بر گشت اما اهل قلعه بند امیرتسلیم شده هر کس نسبتی به مجدالدین داشت بامرامیرمبارزالدین محمد کشته شد ازجمله پسرهفت ساله او را بدست خود کشت پس ازتسخیرقلعه بند امیر دوباره امیر مبارزالدین محمد بمحاصره شیراز بر گشت. محاصره شیراز بیش از هفت ماه طول کشید و کار برهر دو جانب دشوار شد زیرا از طرفی مردم شهر هر روز بیشتر دچار سختی وتنگی میشدند و ازطرف دیگرامیر مبارزالدین محمد بیمار و رنجور شد و دراین اثنا یعنی در ماه جمادی الآخر ۷۵٤ پسر بزرگ ورشیدش شاه مظفر بمرض سختی مبتلی شده درسن بیست و نه سالگی زندگانی را بدرود گفت[3] و امیر

۱ــ ذیل تاریخ گزیده صفحه ٦٥٥.

۲ــ مجمل فصیحی درحوادث هفتصد و پنجاه وچهارنوشته: « در اوایل صفر بظاهرشیراز نزول فرمود وشیخ ابواسحق درپنج فرسنگی شیراز درمرحله خان خانان پیش بازآمده بود وحرب ناکرده مراجعت نمود وبشیراز متحصن شد وحربهای سخت کردند.

۳ــ « ولادت شاه مظفر درمحرم سنه هفتصد وبیست وپنج چون وفات یافت بیست وهشت سال وشش ماهه بود » جامع التواریخ حسنی نسخه کتابخانه ملی.

مبارزالدین محمد باحال رنجوری جنازهٔ پسرجوانمرگ خود را به میبد فرستاد که درمدرسه مظفریه مدفون شود.

شاه شرف الدین مظفر دلیر و جوانمرد بود و از اوچهار پسر ودو دختر باقی ماند پسران اوبترتیب سن عبارتند از:

شاه نصرة الدین یحیی- شاه شجاع الدین منصور- شاه حسین وشاه علی که دو نفر از آنها یعنی شاه یحیی و شاه منصورمکرر مورد صحبت خواجه حافظ بصراحت یا باشاره واقع شده‌اند و بهمین جهت شرح زندگی و سرگذشتهای آنها جالب حس کنجکاوی هرمتتبع دراحوال خواجه حافظ است.

باری امیر مبارز الدین محمد در عزم خود سست نشده پایداری نمود و روز بروز کاررا براهل شهرسخت‌ترمیکرد وبقول صاحب روضة الصفا حرارتش درتسخیر شیرازبدرجه‌ئی بود که میگفت «اگرمن بمیرم تابوت من پیش برید وچندان سعی و کوشش نمائید که شهرمسخر ومفتوح گردد».

در این بین مولانا عضد که اصلاً از مردم ایج (ایگ) حاکم نشین شبانکاره بود واخیراً هم پس ازانجام سفارت نزد امیرمبارزالدین محمد بشبانکاره رفته وازآن جا بشیرارآمده بود چون اوضاع واحوال شیراز را بد میدید دراین موقع باریك حق نعمت شاه شیخ ابواسحق را فراموش نموده بر آن شد که رخت از آن ورطه برون کشد لذا از کلوفخرالدین حاکم و کلانتر دروازه‌کازرون خواهش نمود که دروازه راگشوده اورا ازشهرخارج کند ولی‌چون بشبانکاره رسید ملك اردشیرآخرین امیر ملوك شبانکاره از در بی‌مهری درآمده اورا دریکی از قلاع محبوس ساخت تادوسال بعد یعنی در سنه هفتصد وپنجاه وشش وفات یافت.

شاه شیخ ابواسحق دراین ماههای محاصره شیرازعوض اینکه هوشیار شود وبچاره بپردازد برغفلت خویش افزوده بیشتر اوقات را بباده گساری و خوشباشی میگذرانید باضافه چندین اشتباه بزرگ نموده امورخلاف سیاستی مرتکب شد که درآن موقع

باریك که بیش ازهروقت محتاج بیك جهتی ومساعدت مادی ومعنوی شیرازیان بود اهل شهررا ازخود رنجیده خاطرساخت .

ازجمله این اشتباهات یکی آنکه بردونفرازوجهای شیراز بدگمان شده بصرف سوءظن آنها را کشت یکی امیرسید حاجی ضراب ازاجله سادات محله درب مسجدنو و دیگری حاجی شمس الدین قاسم پیشوای محله باغ نو و نیز در نتیجهٔ همان سوء ظن قصد قتل رئیس ناصرالدین کلوعمر که کلوی محله موردستان و بزرگ کلویان[1] شیرازبود نمود و بخواص خود دستورداد که چون رئیس ناصرالدین عمر پسررئیس علاءالدین پیشوای محله موردستان نزد من آید با فلان اشاره من سراورا از تن جدا سازید . کلو عمرچون بمحضر امیر شیخ ابواسحق وارد شد مطلب را فهمیده خود را بیرون انداخت وبردشمنی شاه شیخ ابواسحق تصمیم گرفت وبامیرمبارزالدین محمد پیغام فرستاد که اهل محله موردستان دراطاعت منند چون بدروازهٔ بیضا (اسم فعلی آن دروازه باغ شاه است) که محافظت آن بـا اهل محله موردستان است برسید دروازه را خواهم گشود وهمین کاررا هم کرد وازهمین دروازه بود که امیرمبارزالدین محمد روز سوم شوال هفتصد وپنجاه وچهار وارد شهر شد .

صاحب مطلع السعدین نوشته که چون رئیس ناصرالدین عمر از محضرشیخ ابواسحق بیرون جسته جان بدربرد پنهان شد کدخدایان محله موردستان اتفاق نموده مکتوبی از زبان اونزد مبارزالدین فرستادند وباو وعده تسلیم شهردادند وعجب آنکه خود رئیس ازاین امرخبرنداشت خلاصه دروازه راگشودند ویکنفرازخویشان رئیس را بنام اوپیش مبارزالدین آوردند و گفتند این رئیس ناصرالدین عمراست مبارزالدین شك کرد و گفت تا رئیس ناصرالدین خود نیاید ما بشهردرنخواهیم آمد رئیس را پیدا ساخته آوردند در حالیکه کمان سرخ قبضه سبز در دست و چند چوبه تیر در میان داشت چون چشم مبارزالدین باو افتاد خندیده گفت رئیس ناصرالدین عمر این است

۱ــ کلو یعنی کلانتر بازار وریش سفید محله .

نه آنکه قبلاً آورده بودید خلاصه امیرمبارزالدین بشهر وارد شد کلوی محله دربندان نسبت بمبارزالدین خواست تعرضی بکند رئیس ناصرالدین عمر دریافته بهمبارزالدین باشاره فهماند و مبارزالدین فی‌الحال کلوی محله دربندان بقتل آورد مبارزالدین و رئیس ناصرالدین عمر بمزار شیخ ابوشجاع منصور[1] رفتند و بایکدیگر سوگند خوردند که قصد یکدیگر نکنند آنگاه بخانه محمود شاهی وارد شده و بیشتر امراء و بزرگان دربار شیخ ابواسحق را مورد عفو قرار داد که ازجمله امیر بیك چکاز و کلوفخرالدین بودند.

اما شاه شیخ ابواسحق با جماعتی ازخواص وخویشان خود فرار نموده بطرف شولستان رفت واز آنجا بقلعه سفید پناه جسته متحصن شد و بحدی ناگهان و باعجله فرار کرد که حتی پسر ده ساله خود موسوم بامیر علی سهل را نتوانست با خود ببرد و آن طفل پس ازفرار پدر درخانه سید تاج‌الدین واعظ پنهان ماند ولی طولی نکشید که مفسدان محل اورا بامیرمبارزالدین محمد اعلام کردند و آن طفل بیگناه بچنگ امیر قهار افتاد نوشته‌اند که چون آن طفل را نزد امیرمبارزالدین محمد بردند گفت شنیده‌ام خط خوب مینویسی یك سطر بنویس به‌بینم طفل این بیت را نوشت :

سعادت به بخشایش داور است نه‌درچنگ وبازوی زورآوراست

صاحب جامع التواریخ حسنی این قصه را مفصل‌تر نوشته و دوبیت ذکر کرده عین عبارت او بعد ازمقدمات این است :

«علی سهل قلم برداشت واین دوبیت را بنوشت .

سعادت ز بخشایش داور است نه درچنگ و بازوی زورآورست
چو دولت نبخشد سپهر بلند نیاید بمردانگی در کمند

امیر مبارزالدین گفت ماربچه است اورا با امیر بیك چکاز و کلوفخرالدین مقید ساخت

---

۱ ــ « الشیخ ابو شجاع الحسین بن منصور کان من کبار المشایخ فی عصر الشیخ الکبیر [ابی‌عبدالله محمد بن خفیف العارف المشهور] قد سبق‌الاقران کلهم فی‌الزهد والمعارف توفی‌سنه احدی و خمسین و ثلاثمائه (۳۵۱) و دفن فی‌مزاره المعروف عند مسجد الجنازه حذاء مقبرة الشیخ الکبیر رحمة الله علیهم » (شدالازار نسخه وزارت معارف صفحه ۳۷ ب)

ومصاحب شاه شجاع روانه کرمان گردانید و بیکچکاز را در آب کربال انداخت و کلو فخرالدین وعلی سهل را گفتند بجانب اصفهان پیش پدرمیبرند ودررودان رفسنجان آن طفل را شهید کردند و گفتند از مرضی که داشت وفات کرد این مقبره آن طفل محل و مقام حاجت است و چند نوبت دیده‌اند که نور از قبر تافته » خلاصه امیر مبارزالدین محمد پس ازفتح شیراز دراول کارارکان وامرای دولت امیرشیخ ابواسحق را مورد عفو ونوازش قرارداد وآنها را امیدوار کرد .

شاه شیخ ابواسحق که از چندی پیش از امیر شیخ حسن ایلکانی حاکم بغداد کمك طلبیده بود انتظار ورود لشکریان اورا داشت مقارن ورود او بقلعه سفید امیر آق بوقا نواده امیرشیخ حسن بسرداری دو هزارنفر از راه شوشتر باو ملحق شد وامیر شیخ ابواسحق بامید مواضعه‌ئی که باکلو فخرالدین و بیك چکاز داشت قصد شیراز کرد ولی شاه شجاع ازطرف پدر بمقابله باآنها مأمورشد وبخوبی جلوآنها راگرفت حاصل آنکه لشکریان امیرشیخ ابواسحق کاری از پیش نبرده بزودی متفرق شدند امیرشیخ ابواسحق نومید باصفهان رفت .

امیر مبارزالدین محمد پسر خود شاه شجاع را مأمور حکومت کرمان نموده خود درشیرازمتمکن شد درهمین موقع بود که کلوفخرالدین وامیربیك چکازورئیس تاج‌الدین وامیرعلی سهل پسرشیخ ابواسحق را هم با اوبکرمان فرستاد و بطوریکه گفته شد شاه شجاع درموقع عزیمت بکرمان امیربیك چکاز را در آب کربال غرق کرد رئیس تاج‌الدین را در کرمان بقتل آورد کلوفخرالدین را بیك دست آویخته وصدمن بارازدست دیگرفرودآویخته بهلاکت رسانید علی سهل را هم درموقعیکه شاه شجاع عازم اصفهان بود باخودهمراه ساخت بعنوان اینکه نزد پدرباصفهان میبرند و در حدود رفسنجان آن طفل را بقتل رسانید و شهرت داد که بمرض طبیعی مرده است ومدتها مقبره‌اش زیارتگاه بوده است .

در سال هفتصد و پنجاه و پنج امیر مبارزالدین محمد خواهر زاده خود امیر

جلال‌الدین شاه سلطان را درشیراز به‌نیابت گذاشته بقصد استیصال امیرشیخ ابواسحق عزم اصفهان کرد وپسرخود شاه شجاع را هم از کرمان طلبید که باوملحق شود .

در شهر بابك بشاه شجاع خبر دادند که آی تمورنام از امرای شیخ ابواسحق وازشجاعان معروف بهمدستی امیر غیاث الدین منصورشول داماد شاه شیخ ابواسحق وحاکم شولستان اقدام بحمله بشیرازنموده‌اند .

غالب لشکریان شاه شجاع که از طوایف اوغانی و جرمائی بودند در طی راه فرار کـرده بودند و او با معدودی قلیل بپدر ملحق شد و بعد برای جلوگیری از حمله کنندگان بشیراز بطرف شولستان رفت در آنجا دانست که بسیاری از ارکان دولت شیخ ابواسحق در کازرون اجتماع نموده ازآن جا بشیرازحمله برده‌اند وچون بشیرازرسیده‌اند جماعتی ازهوادارن شاه شیخ ابواسحق دروازهٔ کازرون را بروی آنها گشوده‌آنها را بشهروارد کرده‌اند وسلطانشاه هم ناچاربطرف اردوی شاه شجاع فرار کرده است وباین طریق شیرازبتصرف هواخواهان شیخ ابواسحق افتاده است .

شیراز بدون جنگ و جدال بتصرف هوا داران شاه شیخ ابو اسحق درآمد و آنها بمحض تسلط برشهرخانه شاه‌سلطان را که عمارت شاه شرف‌الدین محمود اینجو یعنی پدرشاه شیخ ابواسحق بود غارت کردند وبکشتاردوستداران آل مظفر پرداختند.

رئیس ناصرالدین عمرکلو طرفدار جدی امیر مبارزالدین محمد در بیغوله‌ئی پنهان شد اهالی محله موردستان که هوا خواه امیر مبارز الدین بودند و در موقع محاصره شیرازبامیرشیخ ابواسحق خیانت کرده بودند مورد تعرض واقع‌شدند بطوریکه بسیاری از مردم آن محله باچادر زنانه فرار نموده خود را بمحلهٔ دروازه کازرون که بواسطه دوستی آنها با امیرشیخ ابواسحق ازتعرض مصون بود رسانیده نزد دوستان و خویشان خود مخفی شدند .

بعد از دو سه روز شاه شجاع و شاه سلطان از طرف دروازهٔ اصطخر رو بشهر آوردند رئیس‌ناصرالدین عمرکلوازبیغوله درآمده خود را بآنها رسانید یعنی باضرب

تبرزین قفل دروازه را شکسته آنها را وارد شهر کرد وجنگ بین دودسته در گرفت آی تمور کشته شد یعنی ناگهان تیری باواصابت کرد که معلوم نیست از کجا بود واو براثر آن ضرب ازپای درآمده لشکر شولستانی باامیرغیاث‌الدین منصورمتواری شدند.

اهالی دروازه کازرون بجنگ ادامه دادند شاه شجاع جماعت بسیاری از مردم آن محله را بقتل رسانید رئیس ناصرالدین عمرهم بسا کنین این محله آزاربسیار رسانید وبطوری آن محله را خراب کرد که مدت یکسال و نیم یکنفر درآن محله نبود در آنروز برعکس چند روز پیش محله موردستان مأمن وملجأ محسوب میشد و بقول صاحب تاریخ مطلع‌السعدین جماعتی که صبح با چادر زنانه ازمحله موردستان بمحلهٔ دروازه کازرون آمده بودند همان چادرها را برسرخویشان دروازه کازرون نموده بمحلهٔ موردستان آوردند .

اندکی بعد ازاین حوادث خواجه عمادالدین محمود کرمانی که یکی ازدُهاة عصر خویش بشمار میرفت واز وزرای نامی شاه شیخ ابواسحق بود با امیر سلغرشاه تر کمان خواهرزاده شاه شیخ ابواسحق در حدود دارا بجرد لشکری گرد کرده بدعوت قبایل اوغانی وجرمائی پرداختند وپس ازچند روزقصد شیراز نمودند شاه شجاع باستقبال آنها شتافته بآسانی آنها را شکست داده متواری‌ساخت[۱] وازراه شبانکاره بشیرازبر گشت و درطی راه در یك منزلی شبانکاره مولانا عضدالدین را که ظاهراً در اینموقع ملك اردشیر اورا ازحبس رها ساخته وباستقبال آمده بود ملاقات کرد .

خواجه عمادالدین محمود کرمانی وزیرشاه شیخ ابواسحق ازجمله ممدوحین حافظ است که درغزل ذیل اورا مدح کرده است[۲] :

۱– فصیح خوافی این واقعه را درحوادث سال هفتصد وپنجاه وشش نوشته است .

۲– این غزل از غزلهای دوره جوانی خواجه حافظ است چه در عهد وزارت عماد الدین محمود در شیراز گفته شده بنا براین از غزلهای قبل از شکست امیر شیخ ابواسحق در سال هفتصد و پنجاه و چهار است یعنی لااقل خواجه حافظ سی و هشت سال قبل از وفات خود آن غزل را سروده است .

کنون که درچمن آمد گل ازعدم بوجود | بنفشه در قدم او نهاد سر بسجود
بنوش جام صبوحی بناله دف و چنگ | ببوس غبغب ساقی بنغمهٔ نی و عود
بدور گل منشین بی شراب وشاهد وچنگ | که همچو روز بقا هفتهٔ بود معدود
شد ازخروج ریاحین چو آسمان روشن | زمین باختر میمون و طالع مسعود
زدست شاهد نازك عذار عیسی دم | شراب نوش ورها کن حدیث عاد وثمود
جهان چوخلدبرین شد بدورسوسن وگل | ولی چه سود که دروی نه ممکن است خلود
چو گل سوار شود بر هوا سلیمان وار | سحر که مرغ در آید بنغمهٔ داود
بباغ تازه کن آیین دین زردشتی | کنون که لاله برافروخت آتش نمرود
بخواه جام صبوحی بیاد آصف عهد | وزیر ملك سلیمان عماد دین محمود

بود که مجلس حافظ بیمن تربیتش
هر آنچه می‌طلبد جمله باشدش موجود

ازاین خواجه عماد الدین محمود کرمانی وزیرشاه شیخ ابواسحق و ممدوح خواجه حافظ که بدبختانه ترجمه احوال او بتفصیل درهیچ یك از کتب تواریخ بدست نمیآید ازیك راه دیگرهم خبرداریم و آن از کتاب معیار جمالی ومفتاح ابواسحاقی تألیف شمس‌الدین بن فخرالدین اصفهانی معروف بشمس فخری است که این کتاب خود را در سال ۷٤٤ یعنی در همان اوان دولت شاه شیخ ابواسحق بنام او تألیف کرده[۱]. شمس فخری در این کتاب میگوید که: « روزی در مجلس صاحب اعظم افضل اکابرعجم افتخار بی‌نظیر ایران نیکو سیرت و یگانه جهان خواجه عمادالدین

---

۱ ـ این کتاب مشتمل است بر چهار فن: فن اول در علم عروض فن دوم در علم قوافی. فن سیم درعلم بدایع الصنایع: فن چهارم درلغت فرس ازمایحتاج این علوم وتمام ابیات واشعاریکه برای استشهاد لازم بوده مؤلف کتاب خود ساخته وبنام یا لقب یاکنیه شیخ ابواسحق موشح ساخته است عین عبارت مؤلف این‌است: «ومجموع اشعاروابیات شواهد این چهارفن بنام یالقب یاکنیت این پادشاه صاحب دولت خلدالله ملکه موشح گردانید چنانکه در مجموع این چهار کتاب هیچ شعر بیگانه از اشعار متقدمان و متأخران نیست الا بیتی چند معدود که ضرورت استشهاد را آورده شد بلکه جمله مخترع طبع ومبتدع خاطر این بنده ضعیف است».

محمود الکرمانی لازال عواقبه کاسمه محمود ابحث انواع تضمینات میرفت چون بدین نوع رسیدند فرمود که هیچکس سه رباعی گفته باشد که تا رباعی آخر نخوانند معنی رباعی اول تمام نشود اصحاب گفتند کس نگفته است این بنده هم درمجلس هشت رباعی موقوف بدیهة درمدح آن حضرت بگفت و آن هشت رباعی موقوف این است... الخ[۱] »

۱ـ اما هشت رباعی موقوف این است که ذیلاً نقل میشود تادرضمن نمونه‌ئی باشد ازاشعار یکنفر دیگر از گویندگان اواسط قرن هشتم که عصر خواجه حافظ است :

رباعی اول

دی بلبلکی لطیف از طرف چمن — دیدم که نشسته بود بر شاخ سمن
در وصف لطافت گل تر دامن — میخواند بلطف این رباعی برمن

رباعی دوم

کای زینت نو بهار وی زیب چمن — بشکسته زنکهت تو بازار سخن
دیر آمدهٔ زود مرو از پیشم — ورنه ز جفای زود سیری تو من

رباعی سوم

در حضرت شاه ناله و آه کنم — اورا ز جفا و جورت آگاه کنم
گر شاه جهان به غور حالم نرسد — از وصل رخت برغم بد خواه کنم

رباعی چهارم

در سایهٔ تو مراد خاطر حاصل — اندیشه فرقت تو از دل زایل
ور زآنکه شهنشاه بحالم نرسد — از جور تو من نیز بناچار این دل

رباعی پنجم

بر هجر تو بر سرزنش خار نهم — بر محنت این جهان غدار نهم
تا آمدن تو بازچشم و دل خویش — بر طلعت سلطان جهاندار نهم

رباعی ششم

آن شاه که سرمایهٔ فضل وکرمست — خورشید بررأی وی‌ازذره کم‌است
باخاطر اومهربدان موصوف است — با همت او چرخ بدان متهم است

رباعی هفتم

کز پرتو رأی او همی گیرد تاب — وز چشمه چشم ابر میخواهد آب
روشن کنم از طریق ایجاز ترا — ور زآنکه ورا نام ندانی والقاب

رباعی هشتم

آن شاه که داورعلی‌الاطلاق است — شاهی جهان ورا باستحقاق است
شاهنشه کامران جمال الدین است — دارای زمانه شیخ ابو اسحق است

(صفحه ۴۱ـ۴۳ نسخه خطی متعلق بدانشمند محترم آقای عباس اقبال)

ازاین جمله بخوبی معلوم میشود که خواجه عمادالدین محمود کرمانی لااقل ازتاریخ هفتصد و چهل و چهار که سال تاریخ معیار جمالی است در وزارت شاه شیخ ابواسحق بر قرار بوده و شاید هم از اندکی قبل از آن سال و چون تا حوادث سال هفتصد وپنجاه وچهارتا هفتصد وپنجاه وشش ذکر او باین عنوان در تاریخ است پس میتوان حدس زد کـه در تمام دورهٔ سلطنت شاه شیخ ابو اسحق عماد الدین محمود کرمانی بهمین سمت با آن امیرمصاحبت میکرده است .

حافظ ابرودرذیل جامع التواریخ وصاحب مطلع السعدین دروقایع سنه هفتصد و پنجاه و یك مینویسند ملك اشرف در بهار آن سال با لشکر بسیار عازم اصفهان شد امیرنجیب الدین برادر امیرزکریا وزیر و خواجه عمادالدین محمود کرمانی حاکم بودند ملك اشرف با پنجاه هزار مرد شهررا محاصره کرد وقریب پنجاه روز هرروز جنگ کردند ویکروزجنگ سلطانی انداخته مردم بسیارازطرف ملك اشرف بقتل آمدند وعساکراومنهزم شدند اصفهانیان مردی را نزد اشرف فرستاده پیغام دادند که تا ده تن که زنده باشیم شهررا تسلیم نخواهیم کرد اگرمقصود سکه وخطبه است کسی را بفرستید تا خطبه خوانده سکه زنند اشرف مولانا شرف‌الدین نخجوانی‌را فرستاد روز جمعه خطبه بنام نوشیروان خواندند ودو هزار دینارسکه کردند صد هزار دینار هم از مردم شهر اجناس گرفتند آنگاه از راه نطنز بطرف آذربایجان روان شد .

و نیزحافظ ابرو در ذیل جامع التواریخ و صاحب مطلع السعدین در حوادث هفتصد وپنجاه وهشت می‌نویسد که « اخی جوق بعد از رفتن جانی بیگ و پسرش در تبریز تمکن یافت و خواجه عماد الدین محمود کرمانی را باتفاق امیر ابوبکربن خواجه علیشاه جیلانی وزارت داد » .

عین عبارت حافظ ابرودرذیل جامع‌التواریخ رشیدی میگوید: «وچون اخی جوق معلوم کرد که پادشاه جانی بیگ و بیردی بیگ روانه شدند بـا غلبه تمام به تبریز آمد ومتمکن‌شد وغلبه بسیارازاشرفیان بروجمع شدند وخواجه عمادالدین

کرمانی اینجا بود اورا وزارت داد وزمستان بقراباغ رفت» صاحب مجمل فصیحی هم در حوادث هفتصد و پنجاه و هشت نوشته : « وزارت دادن اخی جوق در آذربایجان بخواجه عماد الدین محمود کرمانی» خوندمیر دردستورالوزراء میگوید : «بیردی بیگك خان (پس ازمرگ پدر) بحسب ضرورت آن مملکت (تبریز) گذاشته متوجه تختگاه پدر بزرگوار گردید و شخصی اخی جوق نام بمدد جمعی از امرای اشرفی بآذربایجان استیلایافت ومنصب وزارت را بخواجه عمادالدین محمود کرمانی وامیر ابوبکربن خواجه علیشاه جیلانی داد ودرسنه تسع وخمسین وسبعمایه سلطان اویس بن امیرشیخ حسن بزرگ ازبغداد لشکربه تبریز کشیده اخی جوق را منهزم گردانید وزمان وزارت مشارٌالیهما بنهایت انجامید» بعد ازاین سال یعنی سال هفتصد وپنجاه ونه دیگرخبری راجع باودرتواریخ آن عصر بنظرنرسیده است .

خلاصه شاه شجاع پس‌ازخاتمه یافتن فتنه خواجه عماد الدین محمود کرمانی ومنظم ساختن شیرازمتوجه اصفهان گردیده بپدرملحق شد .

درهمین ایام شاه سلطان بمحاصره قلعه قهندز[۱] که درنیم فرسخی شیرازبرفراز تپه‌ای بود و از قلاع بسیار مستحکم بشمار میرفت مشغول بود مجد الدین سربندی کوتوال آن قلعه مدتی قلعه را که حاوی خزائن ودفائن شاه شیخ ابواسحق بود حفظ نمود چون ازدولت شاه شیخ ابواسحق مأیوس شد تسلیم شده کلیه آن خزائن ودفائن را تسلیم کرد .

فصیح خوافی در حوادث سال هفتصد و پنجاه و هفت باین عبارت شرح این قضیه را ضبط کرده است : « ۷۵۷ فتح قلعه قهندز از حوالی شیراز بردست شهریار شیرشکارجلال الدین شاه سلطان وزنهارخواستن ملك مجدالدین سربندی و سپردن قلعه مذکـور و خزاین و اموال شیخ ابواسحق که در قلعه مذکور بود و خزانه

۱ــ درتاریخ محمودگیتی نام این قلعه « فهندر » بافآء مسطور است ودرفارسنامه ناصری مطرٌداً « پهن دز » مرقوم است .

شیخ ابواسحق را که شاه سلطان متصرف شد با امیر مبارزالدین محمد مظفر گفتند مطلقاً ملتفت آن نشد وحساب آن نپرسید ».

در این وقت اصفهان دردست جلال الدین میرمیران کلانتر شهر بود که پس از فوت ابوسعید دراین شهرنفوذ تامی داشت شاه شیخ ابواسحق بمیر میران پناهنده شده بود و هردو دروازه‌ها را بسته بمدافعه از شهرمشغول شدند. شاه شیخ ابواسحق که بهروسیله‌ئی متشبث میشد سلطان شاه جاندار سردار سابق خود را که بطوریکه گفته شد قبلاً نسبت بـاو خیانت نموده ملازم امیر مبارزالدین شده بود و یك سال پیش بجنگ میرمیران افتاده دراصفهان محبوس بود بدین طریق که میرمیران بعنوان تسلیم اصفهان اورا از کرمان خواسته بود و چون باصفهان رسید اورا درقلعه طبرك محبوس ساخت دراینموقع شاه شیخ ابواسحق اورا از حبس رها ساخت و او دریکی ازجنگهای امیر شیخ ابواسحق با لشکریان امیرمبارزالدین محمد با اوموافقت نموده رشادت بظهوررسانید شاه شیخ ابواسحق ازجانب اومطمئن شده اورا نزد قبایل اوغانی و جرمـائی باستمداد فرستاد ولی آن خائن بطرف لرستان رفت و چون شاه شجاع بوسیله فرستادگان او را بجانب خویش دعوت نمود اجابت نموده بشیراز رفت.

خلاصه زمستان در رسید و چون امیر مبارزالدین محمد نتوانست اصفهان را مسخرّ کند با پسر خود شاه شجاع بشیراز بر گشت شاه شیخ ابواسحق هم از موقع استفاده نموده بلرستان رفت که ازاتابکان آنجا استمداد کند.

اتابك لرستان موسوم به نورالورد بن سلیمانشاه بن اتابك احمد باومدد داد و لشکری بسر کردگی کیومرث بن تکله که از خویشان اتابك بود با اوهمراه نمود و شاه شیخ ابواسحق باصفهان مراجعت کرد.

باردگر شاه شجاع اصفهان را درمحاصره گرفت سپاهیان اتابك نتوانستند کاری ازپیش ببرند وبلرستان بر گشتند شاه شیخ ابواسحق هم بشوشتر رفت.

سید جلال الدین میر میران ناگزیر نسبت بآل مظفر از در اطاعت در آمده

یك پسر خود را بنوا بیرون فرستاده از آنها امان خواست شاه شجاع او را بخشوده با گرفتن مبلغی بعنوان نعل بها بشیراز بر گشت .

ازچیزهائی که در طی لشکر کشیهای امیر مبارزالدین محمد بطرف اصفهان واقع شده وذکر آن لازم است این است که درسال هفتصد وپنجاه وپنج درموقعیکه امیرمبارزالدین محمد بمحاصره اصفهان مشغول بود وکیل خلیفه عباسی المعتضدبالله ابوبکر که در مصر دعوی خلافت داشت در قلعه ماروانان خدمت امیر مبارزالدین محمد رسید امیر دعوت اورا قبول کرد وبا او بخلافت بیعت نمود وقرار شد که بعد از صد سال عاطل ماندن نام خلفای عباسی سکه و خطبه بنام المعتضد بالله ابوبکر مستعصمی زینت بیابد علمای فارس و کرمان و یزد همه این بیعت را تصدیق کردند و همین بیعت او سبب شده که امیر مبارزالدین محمد رامجدّد رأس مائة گفته‌اند مثلاً محمود گیتی درصفحه ٦٦٣ ذیل تاریخ گزیده میگوید: « وازغرائب معجزات نبوی آنکه بحکم حدیث انّ الله تعالی یبعث لهذه الامة فی کل مائة سنة من یجدّداها دینها چون اختیار تاریخ رفت درسنه ست و خمسین وست مائة که خروج لشکر هولاکوخان است و واقعه بغداد تا این زمان صد سال بود بی زیادت ونقصان» .

امیرمبارزالدین محمد مطامع بزرگ داشت ومیخواست سایر ایالات ایران را هم تسخیر کند وطرح سلطنت بزرگی بریزد این است که بفکر بیعت با خلفای بنی عباس افتاده قاصدی بمصر فرستاد تا از یکی از احفاد مستعصم موسوم بابوبکر و ملقب به المعتضد بالله اجازه حاصل کند واو شخصی را بوکالت از طرف خود فرستاد و در این موقع که امیر مبارز الدین محمد بمحاصره اصفهان مشغول بود در قلعهٔ ماروانان باورسیده بیعت کرد ودرخطبه‌ها امیر مبارزالدین محمد را نایب امیرالمومنین میگفتند و همین طور در سکه هائی که از او و پسرش شاه شجاع در دست است نام خلیفه مقدّم است ازجمله درسکه‌ئی که متعلق باین جانب است بریك روی سکه این عبارت منقوش است :

« ضرب امیرالمؤمنین والسلطان المطاع شاه شجاع خلدالله ملکه »
و بر روی دیگر سکه این عبارات منقوش است :
« لا اله الاالله محمد رسول‌الله »

ودرچهار گوشه نام خلفای اربعه یعنی ابوبکروعمروعثمان وعلی منقوش است.

درسال هفتصد وپنجاه وشش یا بضبط فصیح خوافی در هفتصد و پنجاه و هفت امیر مبارزالدین محمد بخیال تسخیر شبانکاره و منقرض ساختن امرای آنجا افتاده پسرخود شاه قطب الدین محمود را که اخلاقاً شباهت بسیاری بپدرداشت ومرد سفاك و بیرحمی بود مأمور این کار کرد :

شاه قطب‌الدین محمود شهرایج پایتخت ملوك شبانکاره راگرفته بقتل وغارت پرداخت و ملك اردشیر آخرین بازمانده ملوك شبانکاره را منهزم نموده آن سلسله را برانداخت .

درسال هفتصد وپنجاه وهفت شیخ ابواسحق باردیگر باصفهان آمده بدستیاری میر میران لشکری مرتب ساخته درآنجا مستقر شد امیرمبارزالدین محمد هم باز بمحاصره شهرپرداخت ولی چون زمستان در رسید محاصره اصفهان را بخواهر زاده خود شاه سلطان واگذاشته خود بسر کوبی اتابك لر بلرستان رفت .

امیر مبارزالدین قبل از توجـه بلرستان مولانـا ناصر الدیـن خنجی و امیر کمال الدین حسین رشیدی و خواجه رکن الدین عمیدالملك و خواجه صدر الدین اناری را برای فتح باب دوستی بلرستان نزد اتابك فرستاد ولی فائده‌ئی نبخشید .

امیرمبارزالدین محمد در اواخر محرم هفتصد وپنجاه وهفت عازم لرستان شد در این بین خبر رسید که کیومرث بن تکله باجماعتی لشکری دراطراف بهبهان جمع شده قصد قتال دارند امیر مبارزالدین محمد باآن جماعت جنگ را ساز کرده غلبه یافت باین معنی که کیومرث ابن‌تکله کشته شده لشکریانش پراکنده شدند روزدیگر

اتابك شمس الدین پشنگ بن ملك سلغرشاه بن اتابك احمد که پسرعم و داماد اتابك نورا لورد بود با جماعتی ازاکابرلرستان بدرگاه امیرمبارزالدین آمدند.

امیر مبارزالدین درایذج[1] پایتخت لرستان فرود آمده پسرخود شاه شجاع را بمحاصره قلعه سوسن که اتابك نورا لورد درآن متحصن شده بود فرستاد.

در اواخر صفر همانسال امیر مبارز الدین محمد حکومت لرستان را باتابك شمس الدین پشنگ واگذاشت و او پسرعم خود نورا لورد را دستگیر نموده کور کرد وامیر مبارزالدین فاتحانه بشیراز مراجعت نمود.

ونیزدرهمین سال قبائل اوغانی وجرمائی سربعصیان برداشته بودند وشاه شجاع ابتداآنها را سرکوبی نموده بعد مورد عفو قرار داد.

اما اهالی اصفهان درمدت زمستان دچارتنگی آذوقه وسختی شدند و بسیاری از مردم فرار نمودند چندین دسته از لشکریان شاه شیخ ابواسحق هم بشاه سلطان پناه بردند. دراین بین کوتوال قلعه طبرك اصفهان که قلعه محکمی درنزدیکی شهر بوده و حالا در داخل شهر اصفهان است بامید انعام وپاداش قلعه را تسلیم جلال الدین شاه سلطان کرد. میرمیران هم که سخت بوحشت افتاده بود بکاشان فرار نمود.

خلاصه دربهارسال هفتصد وپنجاه وهفت اصفهان بدست جلال الدین شاه سلطان مظفری گشوده شد و امیرشیخ ابواسحق که نتوانست فرار کند درخانه شیخ الاسلام اصفهان موسوم بمولانا نظام الدین اصیل پنهان شد.

۱ــ ایذج با ذال معجمه که بعادت ایرانیان متأخر که اغلب ذالهای فارسی را دال مهمله تلفظ نمایند ایدج نیز گفته میشود شهر معروفی است درلرستان و اینکه گفته میشود پای تخت لرستان مسامحه‌ئی است که ممکن است خواننده را باین گمان اندازد که ایذج درلرستان حالیه بوده درحالیکه بهتر آن است گفته شود پای تخت اتابکان لر یا پای تخت لربزرگ (کوه کیلویه و بختیاری) چه لرستان حالیه را درآن ایام لرکوچك می گفتند و آن غالباً ضمیمه همدان یاعراق بوده است. ایذج همان مالمیر (مال امیر) حالیه است دربختیاری چه «مال» درمصطلح لرها بمعنی «مقرّ» و«خانه» است مال امیریعنی مقر امیر یاخانه امیر که مفهوم دیگر پای تخت و کرسی نشین باشد.

فصیح خوافی در مجمل فصیحی این حادثه را در وقایع سال هفتصد و پنجاه هشت نوشته است وعین عبارت او این است :

« ۷۵۸ سپردن اصفهانیان قلعه اصفهان را بامیرجلال‌الدین شاه سلطان و امیر جمال الدین شیخ ابواسحق چون معلوم کرد که قلعه سپردند التجا بخانه مولانا اعظم نظام‌الدین اصیل که درین زمان شیخ ومقتدای اصفهان بود آورد وامیر جلال الدین شاه سلطان را معلوم شد و کسان فرستاده امیرجمال الدین شیخ ابو اسحق را آورده ودر قلعه اصفهان محبوس کرد واز امیرمبارزالدین محمد مظفر کس آمد واورا بشیراز بردند و کسان امیر حاج ضراب که از سادات بزرگ بود و امیر شیخ جمال الدین ابو اسحق او را بقتل آورده بود او را ازامیر مبارزالدین محمد مظفرطلب کردند ودر تخت قراجه بخون پدر خود قتل کردند ودر وقتی که او را طلب میکردند که بقتل رسانند این رباعی خواند وبرفت :

با چرخ ستیزه کار مستیز و برو　　چون نوبت تو رسید برخیز و برو
این جام جهان‌نما که‌نامش مرگ است　　خوش‌در کش وجرعه‌برجهان‌ریز وبرو

خلاصه آنکه چون شاه سلطان برشهر اصفهان تسلط یافت جماعتی را ازهرطرف بیرون فرستاد که شاه شیخ ابواسحق را بچنگ آورند چون نتیجه‌ئی حاصل نشد یقین کرد که در شهر پنهان است جاسوسان بسیاری در اصفهان بتفحص گماشت حافظ ابـرو در جغرافیای تاریخی مینویسد : «مولانا نظام‌الدین اعلام امیرشیخ گردانید که درتفحص و تجسس مبالغه می نمایند امیر شیخ گفت من اعتماد برمردی شاه سلطان دارم که حق نان ونمك من نگاه دارد شاید بود که از بهر مصلحتی این جدّ می نماید و این حکایت امیرشیخ از بهر آن میگفت که درشهور سنه خمس و اربعین و سبعمائه شاه سلطان درمیبد یکی را بناحق کشت خون خواهان فریاد کردند وطلب قصاص نمودند امیرمبارزالدین شاه سلطان را گرفته حکم بقصاص کرد هرچند مادر شاه سلطان که خواهر امیر مبارز الدین بود و پدرش شفاعت کردند گفت یا رضای خون خواهان

حاصل کنند یا قصاص کنند القصه خون خواهان را راضی گردانید و به بیست هزار دینار صلح کردند شاه سلطان خلاص یافت اما رنجیده ازامیر مبارزالدین بگریخت و بشیرازرفت امیر شیخ ابواسحق چنانکه همت اوبود او را تربیت بسیار کرد از طبل وعلم و خیمه و خرگاه اسباب سلطنت مهیا گردانیدند و کمر مرصع با زین طلا و سیصد هزار دینار نقد انعام فرمود وچون مدتی آنجا بود ازپیش امیر مبارزالدین و پدر و مادرش مکتوبات متعاقب میرسید که مراجعت نماید شاه سلطان از شیراز گریخته متوجه یزدشد امیرشیخ لشکری ازعقب او بفرستاد و او را مقید گردانیده بشیراز آوردند امیرشیخ همان لحظه بنداوبرداشت وبهتراز آن تربیت کرد که کرّت اول وحکم فرمود که هر کس بگوید که شاه سلطان گریخته زبان اوببرند تا اورا از آن سخن انفعالی روی ندهد بعد ازمدتی باجازه متوجه یزد شد. امیرشیخ ابواسحق در این حال توقع میداشت که شاه سلطان در عوض آن سوابق آن مقدار را اهمال کند که اواز گوشه‌ئی بدر رود شاه سلطان آن نکرد بوقتی که شاه سلطان را گرفته میل کشیدند گفت حق نمك امیرشیخ ابواسحق است که چشم مرا بگرفت . »

حاصل آنکه شاه سلطان بوسیله جواسیس خود اطلاع یافت که امیر شیخ ابواسحق در خانه مولانا نظام الدین اصیل است یا بقول صاحب روضة الصفا « چون مولانا نظام الدین را معلوم شد که عاقبت پی بسرمقصود خواهد برد درخلوتی کیفیت حال بعرض شاه سلطان رسانید واوطایفه‌ئی را بگرفتن امیر شیخ فرستاد تا ناگاه در وبام مولانا فرو گرفتند » .

بهرتقدیر پس از اطلاع ازمحل اختفای او شاه سلطان جماعتی را بیخبر بآنجا فرستاد امیر شیخ ابواسحق بمطبخ رفته در تنوری پنهان شد او را بیرون آوردند و از بیم بلوای مردم اصفهان با احتیاط لازم اورا در قلعه طبرك محبوس ساختند حافظ ابرو درجغرافیای تاریخی خود نوشته : « او را از تنوری که در آن پنهان شده بود بیرون آورده و از بیم غوغای اصفهانیان در غراره کرده براستر بار کردند و بقلعه طبرك بردند » .

پس از محبوس ساختن امیر شیخ ابواسحق در قلعه طبرك از امیر مبارزالدین که در اینموقع بشیراز بر گشته بود کسب تکلیف کردند امیر مبارزالدین محمد دستور داد که او را مقید ساخته باصد نفرسوار بشیراز بفرستند.

بعضی از مردم شیراز چون این خبر را شنیدند قصد بلوائی داشتند امیر مبارزالدین محمد شهرت داد که او را درقلعه قهندز محبوس خواهند ساخت.

در روزی که امیر مبارزالدین در میدان خارج دروازه سعادت آباد[1] شیراز که ملك شیخ ابو اسحق بود تخت گاهی ساخته بود و همه اعیان وعلما و قضاة و اکابر شیراز در حضور اومجتمع بودند بنا بدستوری که داده بود امیرشیخ ابواسحق را از راهی مجهول بحضور امیر مبارزالدین آوردند.

صاحب روضة الصفا میگوید: «او را از راه مجهول بمیدان دروازهٔ اصطخر آوردنددرهمان موضع که شادروان‌عظمت می‌افراخت افسر سلطنت‌بخاك مذلت‌انداخت».

امیر قهار مظفری مبارزالدین محمد ازشاه شیخ ابواسحق پرسید که سید امیر حاجی ضراب را تو کشتی امیر شیخ ابو اسحق جواب داد بفرمان ما کشتند البته مقصود امیر مبارز الدین محمد که مرد محیل متظاهر بتدین و ضمناً عوام فریب و ریاکار بود از این سئوال آن بود که اورا کشنده سیدی جلوه دهد و اورا وادارد که اقرار بقتل نفس کند وشکل یك قتل نفس عادی واجرای اوامر شرع بموضوع بدهد و همین کار راهم کرد زیرا حکم باجرای قصاص نموده اورا تسلیم فرزندان امیرحاجی کرد که بانتقام خون پدر او را بکشند پسر بزرگ امیر حاجی موسوم بامیر ناصرالدین گفت ملك شاه شیخ‌ابواسحق وقتی امیر مابود دست بخون او آلودن سزاوار نیست

۱ــ این‌میدان‌که ظاهراً امیرشیخ ابواسحق کاخی درآن میساخته وابن بطوطه ازآن‌بتفصیل صحبت‌کرده وصاحب روضة الصفا وخواجه حافظ درقطعه تاریخ وفات او نیز بآن اشاره میکنند از قدیم معروف بمیدان سعادت‌بوده حافظ ابرو درجغرافیای تاریخی خود در حوادث دوره ابش‌خاتون وآمدن سید عمادالدین ازطرف ارغون ایلخانی بشیراز میگوید: «وسید عمادالدین بیست ودویم رمضان سنه ششصد وهشتاد وسه بمیدان سعادت نزول فرمود و بارگاهی ملوکانه بر افراشت».

ولی پسر کوچك سید امیرحاجی موسوم به امیرقطب‌الدین سراورا بدوضرب شمشیر از تن جدا ساخت .

واقعه قتل امیرجمال الدین شیخ ابواسحق بن شاه شرف الدین اینجو درعصر روزجمعه بیست ویکم جمادی‌الاولی سنه هفتصد وپنجاه و هشت[1] در میدان سعادت شیراز که امیر شیخ کاخ سلطنتی با عظمتی درآن مشغول ساختن بود واقع شد تنها جائیکه تاریخ ولادت امیر شیخ ابواسحق در آن ضبط شده و بنظر نگارنده رسیده است در مجمل فصیح خوافی است که تاریخ ولادت او را در حوادث هفتصد و بیست و یك ذکر کرده است باین عبارت : « ۷۲۱ ولادت شیخ جمال الدین ابواسحق بن محمود شاه اینجوفی رابع جمادی الاخر و گویند که ایشان از فرزندان شیخ الاسلام پیرهرات خواجه عبدالله انصاری‌اند » بنابراین اگر سال قتل او را هفتصد و پنجاه و هشت بدانیم (نه هفتصد وپنجاه وهفت) درموقع قتل جوان سی وهفت ساله‌ئی بوده است.

امیرشیخ ابواسحق اهل فضل و ادب بوده و طبع شعرداشته و دورباعی ذیل را که درموقع قتل خود سروده از باحال‌ترین وسوزناك‌ترین رباعیات زبان فارسی است :

« افسوس که مرغ عمررا دانه نماند   امید بهیچ خویش و بیگانه نماند
دردا و دریغا که درین مدت عمر   از هرچه بگفتیم جزافسانه نماند»

☆☆☆

« با چرخ ستیزه کار مستیز و برو   با گردش دهر در میاویز و برو
یك کاسه زهراست که مرگش خوانند   خوش‌درکش وجرعه برجهان‌ریزوبرو

خواجه حافظ را در تاریخ قتل شاه شیخ ابواسحق قطعه‌ئی است کــه بموجب آن تاریخ وفاتش سال هفتصد وپنجاه وهفت است :

۱ــ صاحب روضة‌الصفا میگوید : « و این واقعه درروز پنجشنبه اواخر جمادی‌الاولی سنه ثمان و خمسین وسبعمائه اتفاق افتاد » حافظ ابرو نیز بطوریکه ذکر شد این واقعه را از حوادث سال ۷۵۸ ذکرکرده است .

«بلبل وسرو وسمن یاسمن ولاله و گل	هست تاریخ وفات شه مشکین کاکل
خسرو روی زمین غوث زمان بواسحق	که بمه طلعت او نازد و خندد بر گل
جمعه بیست و دوم ماه جمادی الاول	درپسین بود که پیوسته شد ازجزو بکل

عدد حروف مجموع این شش کلمه مطابق است با هفتصد وپنجاه وهفت.

بلبل = ٦٤ سرو = ٢٦٦ سمن = ١٥٠ یاسمن = ١٦١ لاله = ٦٦ گل =

٥٠ دلائل تاریخی بسیاری هست که سال وفات شاه شیخ ابواسحق همین سال هفتصد و پنجاه وهفت بوده نه سال هفتصد وپنجاه و هشت ازجمله محمود گیتی درذکرعزیمت امیرمبارزالدین محمد به تبریزمیگوید: «چون ممالك فارس وعراق برامیرمبارزالدین قرار گرفت و از هیچ طرف منازعی نماند در محرم سنهٔ هفتصد و پنجاه و هشت عازم اصفهان شد بالشکری انبوه» حافظ ابروهم میگوید امیرمبارزالدین درمحرم هفتصد وپنجاه وهشت ازشیرازبطرف اصفهان رفت وشاه سلطان حاکم بود. وباین قرینه که هردونوشته‌اند امیرمبارزالدین درمحرم هفتصد و پنجاه وهشت بعد ازآسوده شدن از طرف منازع واستقرار درعراق وفارس عزیمت اصفهان وازآنجا قصد تبریز کرد ودر آنموقع یعنی اول سال هفتصد وپنجاه وهشت شاه سلطان حاکم اصفهان بود قتل شاه شیخ ابواسحق درسال پیش یعنی هفتصد وپنجاه وهفت واقع شده بوده است.

امیرشیخ حسن بزرگ ایلکانی مؤسس سلسله آل جلایرهم در همین سال در بغداد مرده است و پسر او سلطان اویس درماه رجب همین سال بجای پدر برسریر سلطنت نشست چنانکه سلمان ساوجی درتهنیت اومیگوید:

مبشران سعادت بر این بلند رواق	همی کنند ندا در ممالك آفاق
که سال هفتصدوپنجاه وهفت ماه رجب	باتفاق خلایق بیاری خلاق
نشست خسرو روی زمین باستحقاق	فراز تخت سلاطین بدار ملك عراق
خدایگان سلاطین عهد شیخ اویس	پناه وپشت ملوك جهان علی‌الاطلاق
شهنشهی که برای نثار مجلس اوست	پر از جواهر انجم سپهر را اطباق

قطعهٔ دیگری هم در تاریخ وفات شاه شیخ ابو اسحق بخواجه حافظ منسوب است که در بسیاری از دیوانهای خطی وچاپی دیده میشود و بموجب آن قطعه سال وفات شاه شیخ ابواسحق هفتصد وپنجاه وهشت است[۱] وآن قطعه این است :

بروز کاف و الف از جمادی الاولی — بسال ذال ودگرنون وحاعلی الاطلاق
خدایگان سلاطین مشرق و مغرب — خدیو کشور عفو و کرم باستحقاق
سپهر حلم و حیا آفتاب جاه و جلال — جمال دنیی ودین شاه شیخ ابواسحق
میان عرصه میدان خود به تیغ عدو — نهاد بر دل احباب خویش داغ فراق

برای رفع اختلاف بین این دوقطعه منسوب بخواجه حافظ بعضی بجای «حا» «زا» ضبط کرده‌اند باین نحو که «بسال ذال ودگرنون وزاعلی‌الاطلاق» ازجمله درحاشیه نسخه تاریخ جهان‌آرای غفاری «نسخه متعلق به بریتیش میوزیوم» نوشته است : «بسال ذال ودگرنون وزی علی‌الاطلاق»[۲] .

نظام الدین عُبیدالله زاکانی معروف به عُبید زاکانی که مدتی از عمر خود را دردربار امیرشیخ ابواسحق وبمصاحبت او گذرانیده است قطعه‌ئی درفوت امیر شیخ ابواسحق سروده[۳] که اگرچه سال تاریخ وفات اورا معین نکرده ولی از نظر اینکه اجمالا صفات ممتازهٔ امیرشیخ ابواسحق را نشان میدهد دراین جا ثبت میکنیم :

«سلطان تاج بخش جهاندارامیرشیخ — کاوازه سخاوت وجودش جهان گرفت
شاهی چو کیقباد وچه افراسیاب گرد — کشورچوشاه‌سنجروشاه‌اردوان گرفت
پشتی دین بقوت تدبیر پیر کرد — روی زمین ببازوی بخت جوان گرفت
در عیش ساز و عادت خسرو بنا نهاد — درعدل رسم و شیوهٔ نوشیروان گرفت

۱ــ بروایت مطلع السعدین وروضة الصفا و حبیب السیر نیز سال قتل امیر شیخ ابواسحق هفتصد و پنجاه وهشت بوده است .
۲ــ بنقل دانشمند معظم‌آقای محمد قزوینی .
۳ــ دردیوان عبید زاکانی که اخیراً باهتمام فاضل محترم‌آقای عباس اقبال در طهران بطبع رسیده قصائد بسیاری ددمدح شاه شیخ ابواسحق هست .

ایوان و قصر جنت و فردوس برفراشت — بروی نشسته شاد و قدح شادمان گرفت
هر بنده‌ئی کـه بردر او جایگاه یافت — خودرا امیرو خسروصاحبقران گرفت
بنگر که روزگارچه بازی پدید کرد — نکبت چگونه دولت اورا عنان گرفت
جوشی بزد محیط بلائی بنا گهان — ملك وخزانه وپسرش درمیان گرفت
تا سوز و گریهٔ که بهم برزد آن بنا — یا دود نالهٔ که در آن دودمان گرفت
کان بوستان سرای که‌آیین‌رنگ وبوی — خلد برین ز رونق آن بوستان گرفت
اکنون بدان‌رسید که برجای‌عندلیب — زاغ سیه دل آمد ودروی مکان گرفت
قصری که برد فرّخی از فرّ او همای — سگ‌بچه کرددروی‌وجغدآشیان گرفت
در کار روزگار و ثبات جهان عُبید — عبرت هزار بار از این میتوان گرفت
بیچاره آدمی چو ندارد بهیچ حال — نه برستاره دست ونه برآسمان گرفت

خوش وقت مقبلی که دل اندر جهان نبست
و آسوده خاطری که زدنیا کران گرفت»

شاه شیخ ابواسحق مردی باداد ودهش فاضل ودانش دوست شاعر وآزادمنش بوده اهل فضل وهنررا رعایت می‌نموده وپرورش میداده است خوش صورت وصاحب اخلاق کریمه بوده دردورهٔ حکومت او وسایرافراد خاندان اینجو فارس قرین نعمت وثروت بود و کم یا بیش عصراتابکان سلغری را بیاد میآورد .

حسن بن شهاب الدین حسین بن تاج الدین یزدی معروف بابن شهاب یزدی تاریخی بنام « جامع التواریخ حسنی » درمحرم هشتصد وپنجاه و پنج تألیف کرده و بسلطان محمد بن بایسنغربن شاهرخ بن امیر تیمور تقدیم نموده که یك نسخه ازآن مورخ بسال هشتصدوهشتاد (زمان مؤلف) در کتابخانه ملی طهران موجود است .

ابن شهاب یزدی در این کتاب بعد از ذکر کشته شدن امیر شیخ ابواسحق شرحی از کرم وداد و دهش او بشکل حکایت نقل میکند که برای مزید فائده عیناً دراین جا نوشته میشود :

«و امیرشیخ ابواسحق پادشاهی باسخا وجود بود چنانکه در چندین قرن کسی بکرم او نبوده روزی پیش او صفت کرم حاتم طی کردند پرسید که کرم او تا بچه غایت بود گفتند که ازجمله قصری ساخته بود چهل دریچه داشت سایلی جهة امتحان دریچه او را شیئی لله زد و او از هر دریچه قدری زر فرو ریخت امیر شیخ گفت زیادت کرمی نداشته است اگراوصاحب کرم بودی ازیك دریچه چندان زربریختی که اورا دیگراحتیاج گدائی نبودی و کرم را یك دو گفته شود».

«برسبیل تبرك آورده‌اند که روزی برف گران آمده بود واوجهت شکارسوار شد بلبل کیکر[1] درشیرازبود این رباعی برخواند.

شاها فلکت بخسروی تعیین کرد — وزبهر تو اسب پادشاهی زین کرد

تا در حرکت سمند زرین رخ تو — بر گل ننهد پای زمین سیمین کرد

خنجر مرصع از میان بیرون آورد و پیش او انداخت و گفت هر که سرمن دوست دارد به بلبل چیزی ببخشد در زمـان پنجاه هزار دینار کپکی امرا بدو بخشش کردند».

«دیگر بردرمسجد عتیق دکان شاه عاشق شاعربود و اوقناد بود که شعربزبان شیرازی گفتی روز جمعه امیرشیخ ابواسحق از نمازجمعه بیرون آمد شاه عاشق برو ثنا گفت آمد وبر گوشه دکان او به نشست و گفت من امروزدکان دارشاه عاشقم بیائید وازمن نُقل خرید هرامیری وسرداری از رخت و کمر شمشیر و خنجرهای زر کار و نقد هرچه میدادند امیرشیخ قدری از نبات قرصه ونقل قنادی میداد تا درصدهزار دینار کپکی (کوپکی) از این اجناس جمع شد و بقدر ده من از این اجناس نبود که بمردم داده بعد از آن سوارشد شاه عاشق بربالای دکان برفت و گفت ای خلایق شیراز پادشاه با من انعامی کرده من بخلایق شیرازبصدقه سر پادشاه بخشیدم بیائید و تالان کنید و دکان مرا نیز بغارتید در یکزمـان تمـام تالان کردند پادشاه را

۱ــ چنین است در اصل (؟)

گفتند گفت او از ما صاحب کرم‌تر است » بعد از این صاحب جامع‌التواریخ حسنی مزبور میگوید : « این کرم امیر شیخ ابواسحق را از پدر مادر خود امیر حاجی اصفهانی شنیده‌ام مقصود که چنین کرمی داشت خدا بر او و مجموع صاحب کرمان رحمت کناد بحق محمد و آله » .

سایر مورخین نیز که نام اورا برده‌اند همه اورا بکرم وسخاوت ستوده‌اند مولانا معین‌الدین یزدی درتاریخ مواهب آلهی میگوید امیر جلال‌الدین مسعود شاه بشیراز استیلا یافت «وامیرجمال‌الدین شیخ ابواسحق که پسر کوچك‌تر بود واگرچه بحسب مکارم اخلاق بر همگنان رتبت تقدم داشت بلکه ازاکثرملوك بوفورمکرمت واحسان ممتاز بود » .

محمود گیتی که در سال هشتصد و بیست و سه تاریخ مواهب الهی یعنی تاریخ آل مظفر تألیف معین الدین یزدی را تلخیص نموده و این خلاصه را ضمیمه تاریخ گزیده حمدالله مستوفی قرارداده درحالیکه خود واجدادش ازخدام وبستگان خانوادهٔ مظفر بوده‌اند درطی کتاب خود باین عبارت ازامیرشیخ ابواسحق نام میبرد :

« فرزندان امیرمحمود شاه بواسطهٔ تعلق مِلکی و مُلکی که درشیراز داشتند بر آن مملکت والی شدند امیرجلال‌الدین مسعود شاه که ارشد اولاد بود تمام ممالك فارس را درقبضهٔ خود آورد وامیرجمال‌الدین شیخ ابواسحق که بسن ازهمه کهتربود امّا باخلاق از همه مِهتر بلکه از اکثرملوك بکرم ممتاز وصیت مکارمش از آفتاب مشهورتر همواره ابواب فوائد و عوائد برشریف ودنی و فقیر وغنی گشاده داشت ودر آن روزگار ازوی کریمتر کسی نشان نداده .

جهان خورد وخوش خورد وبدرود کرد | بدین پایه نام نکو سود کرد
تو نیز ارتوانی همین سود کن | جهانرا بخور شاد و بدرود کن »

خواجه حافظ نیزدرچند بیتی که اوضاع واحوال فارس را در دورهٔ شاه شیخ ابواسحق وصف میکند اورا بصفت داد ودهش وخوشگذرانی میستاید .

«نخست پادشهی همچو اوولایت بخش   که جان‌خویش بپرورد وداد عیش بداد»

از آنجا که شاه شیخ ابواسحق اهل فضل وادب را محترم میشمرد ودرتشویق وپرورش آنها میکوشید جماعتی از علما و ادبا و شعرا در اطراف او جمع شدند از قبیل نظام‌الدین عُبیدالله زاکانی وشمس فخری اصفهانی صاحب کتاب «معیار جمالی و مفتاح ابواسحاقی» وقاضی عضد ایجی مصنف کتاب «مواقف» و سایر تصنیفات مهمه و شیخ امین الدین کازرونی بلیانی[1] عارف بسیار بزرگ و معروف عصر خود که خواجوی کرمانی از مریدان او بوده وخواجه حافظ در قطعه ئی که قبلاً ذکر شد در ذکر بزرگان دوره شاه شیخ ابواسحق میفرماید:

«دگر بقیهٔ ابدال شیخ امین‌الدین[2]   که یمن همّت او کارهای بسته گشاد»

۱ــ شیخ امین الدین کازرونی بلیانی که صاحب شیراز نامه بالقاب ذیل از او نام میبرد: «الشیخ الامام صاحب الکشف و الالهام ملك الطریقه عمدة هداة الطرقات قدوة مشایخ الطبقات سرالله فی‌الارضین امین الملة والدین‌محمد بن علی بن مسعود سند المجتهدین محیی مآثر سیدالمرسلین» و در شرح حال او مینویسد که خرقه طریقت از دست عم بزرگوار خود اوحدالدین عبدالله بلیانی قدس سره پوشیده است ونیز مینویسدکه خود او درغره رمضان سنه هفتصد و هفده درکازرون از او تلقین ذکر گرفته است. وفات او را درهفتصد وچهل وپنج نوشته که درکازرون درخانقاه خودش بخاك سپرده شده است.

۲ــ البته این شیخ امین‌الدین‌کازرونی بلیانی عارف بسیار مشهوررا نباید باخواجه امین‌الدین جهرمی ندیم شاه ابواسحق که عبید زاکانی اشعار شنیعی درهجو خود او و هجو زن او گفته است اشتباه نمود. در مقدمه منتخب لطائف عبید زاکانی راجع باین امین الدین جهرمی نوشته شده است: «آورده‌اندکه درعهد مولینا عبید زنی بود جهان خاتون نام بسیار ظریف وحریف و باوی مناظره ومشاعره مینمود خواجه امین‌الدین وزیرابو اسحق اورا بزنی خواست و او بعد از ناز و عشوه های زیاد تن بزناشوئی در داد مولینا عبید درآن ازدواج این قطعه بساخت وبیمحابا بخواند واز وزیر بجای سرزنش نوازشها یافت:

قطعه

وزیرا جهان قحبهٔ بیوفاست   ترا از چنین قحبهٔ ننگ نیست
بروکس فراخی دگر را بخواه   خدای جهانرا جهان تنگ نیست»

راجع بشرح حال عبید زاکانی مراجعه شود به مقدمهٔ محققانه ای نیز که دانشمند ارجمند آقای عباس اقبال برکلیات عبید زاکانی مرقوم داشته اند ودرسال هزاروسیصد و بیست ویك هجری شمسی درطهران بطبع رسیده است:

وخواجوی کرمانی مدائح بسیار درباره او دارد از جمله در مثنوی «گل و نوروز[۱]» بعد ازمقدمه ونعت نبی وذکر پیران طریقت وستایش شیخ ابواسحق ابراهیم کازرونی درمدح شیخ امین‌الدین میگوید :

چو از آتش دلان می آوری یاد — دلم خوش‌میشود یارب خوشت باد
عنان دل کجا بر تابم از تو — که بوی پیر خود می‌یابم از تو
امین ملت و دین شیخ اعظم — مه برج حقیقت کهف عالم
معین الخلق سرالله فی الارض — که تعظیمش بود براهل دین فرض
مقیم راه رو قطب یگانه — چراغ شش رواق هفت خانه
امام الواصلین سر خیل اوتاد — وجودش زبدهٔ قانون ایجاد
محیط نقطهٔ افضال و تفضیل — مدار مرکز ارشاد و تکمیل
مگس ران وثاق او سروشان — غبار افشان زلفش سبز پوشان
قمر قرصی سپیدست از سماطش — فلك یك کاسه سبز از رباطش
روان یك قطره‌آب از مشرب او — خرد یك طفل خُرد از مکتب او
سبقهای الهی باز رانده — ورقهای ریاضی باز خوانده
کشیده خامه در نقش طبیعی — زده خط در مقامات بدیعی
الا ای پیك رنجوران مهجور — که چون موسی نهندت طایرطور
توئی آرام بخش جان مشتاق — قدومت راستی نوروز عشّاق
گرت بر کازرون افتد گذاری — بکن بهر من دلخسته کاری
علم زآن حضرت علیا بر افراز — درآن بستان خضرا آشیان ساز
ببین در ملك وحدت تاجداری — بمیدان حقیقت شهسواری
ز برج بوعلی دقّاق ماهی — وز اقلیم ابو اسحق شاهی
چو گنجی رفته در کنجی نشسته — در خلوت سرا بر خلق بسته

۱ــ نسخه مثنویات خواجو متعلق بکتابخانه مدرسه سپه سالار مورخ بتاریخ ۹۵۳

مکان او مکان بی مکانی زبان او زبان بی زبانی
بر آور سر ز طرف خانقاهش غباری در ربای از خاك راهش
که آن را توتیای دیده سازم جهانرا جمله در پای تو بازم
ولی این شربت آن ساعت بیابی که روی از چشمهٔ حیوان نتابی
گهی راه مقام خضر دانی که غسل آری بآب زندگانی
ورت بر آستان او بود راه بر افشان آستین بر ما سوی الله
بیاد آر از من خاکی در آن دم دم عیسی برین خسته روان دم
ز سوز سینه‌ام بنمای تـابـی وز آب دیده‌ام بفشان گلابی
چو کردی آشیان برطرف آن باغ بگو با بلبلان آواز آن بـاغ
که خواجو تا کی ای صاحب کمالان بود نالان و بر دل کوه نالان
وگر با مرغ هم پرواز گردی به بوم عشق رو تا باز گردی
جهانی بین جهان از ملك هستی فشانده دست بر بالا و پستی
گروهی سر بسر گویای خاموش ولی چون بحر دربر کرده درجوش
همه بـا قطب چون سیاره در کار درآن پرگار همچون نقطه بر کار
زهی گنجیکه نه چرخش طلسم است مسمّی او و هر دو عالم اسمست
کسی چون شمع روی ازمهر برتافت که یك موی ازسر مقراض او یافت
دلم ازچرخ سر کش دست ازین برد که او را هم کلاهی هست ازین برد
گرم بر فرق بخشد پادشاهی بگیرم از سپیدی تـا سیاهی
وگر با خرقه او عشق بازم سپهر نیل گون را خرقه سازم
من آن دم سر بگردون بر کشیدم که خود را خاك آن درگاه دیدم
چو رخ بر آستان او نهادم بدین صورت در معنی گشادم

روانم شمع خلوتگاه او باد
سرم گردی ز خاك راه او باد

دیگر از معاریف شعرا و ادبای دوره شاه شیخ ابواسحق خواجوی کرمانی است که مثنوی «کمال نامه» را که بتصریح خودش در هفتصد و چهل و چهار[1] گفته شده است بشاه شیخ ابواسحق تقدیم کرده است چنانکه میگوید:

چون شدم از مکوّنات بدر / باز کردم بکاینات نظر
دیدم این هفت چنبری خرگاه / همچو گردی بر آستانه شاه
ملك ملك بخش ملك آرای / خسرو دیو بند قلعه گشای
سرگردن کشان روی زمین / شاه اعظم جمال دنیی و دین
باج گیر شهان باستحقاق / تاج بخش شهان ابو اسحق
نقطه دور هفتمین پرگار / گل صد برگ هشتمین گلزار
مطرب بزم عشرتش ناهید / شمسه قصر دولتش خورشید
کان و دریا طفیل گوهر او / دو جهان یك ورق ز دفتر او
اطلس چرخ فرش خرگاهش / واختران خاك روب درگاهش
ای خورت یکسوار تیغ گذار / وی مهت یك غلام مشعله دار
قیصر هفت قصر مینا فام / کمترین بندهٔ تو . . . .
سطح افلاك صحن میدانت / عالم خاك گرد یك رانت
تشنه آب خنجر تو نهنگ / کشته نوك ناوك تو پلنگ
. . . . / . . . .
جان خواجو ببوستان نیاز / در مدیح تو مرغ نغمه نواز

از شعرای معاصر شاه شیخ ابواسحق که مدائح بسیار در باره او دارد سید جلال‌الدین ابن عضدیزدی است که ذیلاً نمونه‌ئی از قصائد و مدائح اودرج میشود:

۱ــ کمال نامه‌مثل‌غالب مثنویات خواجودرمواضیع صوفیانه‌است ودر پایان این‌مثنوی‌میگوید:
«شد بتاریخ هفتصد و چل وچار / کار این نقش آزری چونکار»

ازجمله قصیده‌ئی است بمطلع :

بصحن گلشن گیتی ز اعتدال بهار — صبا بساط زمرّد فکند دیگر بار
بعاشقان گل وسنبل همی دهند نشان — زرنگ چهرهٔ معشوق و بوی طرّه یار

تا آنجا که میگوید :

بدینصفت که جهان‌سبز گشت وخرّم‌شد — نه از نسیم شمال است و اعتدال بهار
بدور تربیت عدل شاه ملك آرای — بچار سوی جهان سبز شد در و دیوار
جمال چهرهٔ آفاق شیخ ابو اسحق — که آستان در اوست قبله احرار
خدایکان فلك حشمت ستاره حشم — جهان پناه ممالك ستان گیتی دار
قضا نفاذ قدر قدرت فلك شوکت — زمانه حکم زمین حلم آسمان مقدار
سماك رمح و سما ناوك و هلال کمان — زحل مکان وقمر عزم ومشتری دیدار
ستاره شرف وکان جود و بحر سخا — سپهر لطف و جهان وفا و کوه و قار

این قصیده دارای چهل بیت است و آخرین بیت آن این است :

هزار قرن توسلطان ومن کمینه غلام — هزار سال تو مخدوم و بنده خدمتکار

در دنبال قصیده مذکور با تجدید مطلع شصت و دو بیت دیگراست . و مطلع قصیدهٔ دوم این است :

نسیم غالیه سا کشت و صبح غالیه بار — کجاست ساقی و کو باده گوبیا و بیار

تا جائیکه میگوید :

میْ که باشد بر کف بیاد مجلس شاه — برنگ لعل بدخشان ببوچومشك تتار
جمال چهرهٔ اقبال شیخ ابو اسحق — که میکنند سلاطین‌به بند گیش اقرار
سپهر رفعت خورشید رای انجم خیل — قضا نفاد قدر قدرت فلك مقدار
غمام حلم زمین طبع آسمان شوکت — زمانه حکم فلك قدر آفتاب شعار

قصیده باین بیت تمام میشود :

فلك متابع تو بالغدوّ والآصال — ظفر ملازم تو بالعشّی و الا بکار

دیگر قصیده‌ئی است که چند بیت از آن دراین جاثبت میشود :

دوش چون خورشید رخشانرا زوال آمد پدید بر کنار آسمان شکل هلال آمد پدید
ماه نو را چون بدیدم هر زمانم نو بنو معنی باریك روشن در خیال آمد پدید

تا آنجا که میگوید :

چون خرد این چند معنی کرد ازمن استماع گفت واجب شد جوابت چون سئوال آمد پدید
شاه عادل شیخ ابو اسحق کز القاب او آب حیوان شد روان بادشمال آمد پدید
خسرو گیتی ستان کز نو بهار عدل او در مزاج چار عنصر اعتدال آمد پدید

این قصیده بیست وهفت بیتی باین دو بیت خاتمه می‌یابد :

تا نه‌بیند کس که ازمغرب بر آید آفتاب تانگوید کس که‌درچرخ اختلال آمدپدید
سایه‌ات چون چرخ بر فرق جهان پاینده‌باد کافتاب عمر دشمن را زوال آمد پدید

وقصیدهٔ دیگری در تبریك عید :

دوش چون آفتاب عالم تاب رخ بپوشید در نقاب حجاب

تا آنجا که :

داور دور شیخ ابو اسحق آنکه نازد بنام او القاب
ذوالجلالش جمال دولت ودین کرده بر دست جبرئیل خطاب

درخاتمه میگوید :

مقدم عید بر تو میمون باد وین چنین عید را هزار بیاب
دشمنانرا ز رشك ساغر تو دل پر ازخون و دیده پرخوناب

☆☆☆

و دیگر قصیده ئی است بمطلع :

پیش‌ازاین کاین چارطاق هفت‌منظر کرده‌اند وز فروغ مهر عالم را منوّر کرده‌اند

تا آنجائیکه :

مالك ملك وجمال دین که او را دراز ل　　　　حامی ملك حق ودین پیمبر کرده‌اند

☆☆☆

یکی ازفضلای معاصر شاه شیخ ابواسحق ابوالعباس احمد ابی‌الخیر زرکوب شیرازی مؤلف شیرازنامه است که بگفته خودش یك مجلد تواریخ مخصوص راجع بخاندان اینجو وامیرشیخ ابواسحق تألیف کرده بوده است که متأسفانه امروز دردست نیست[۱].

دیگرازفضلای آن عصر محمدبن‌محمود آملی است که کتابی بنام «نفایس‌الفنون فی عرایس العیون» در شعب مختلف علوم و فنون از معقول و منقول و فروع و اصول تألیف نموده و چنانکه در دیباچه تصریح کرده[۲] بشاه شیخ ابواسحق تقدیم کرده است دیگر ازبزرگان معاصر او عبید زاکانی است که بیشتر اشعار مدیحه‌ئی

۱ــ مؤلف شیرازنامه چون بحوادث زمان شاه شیخ ابواسحق میرسد میگوید :
« طبقه ششم ذکر حضرت سلطنت پناه شاه اکاسره جهان پناه اهل ایمان جمال الدنیا و الدین امیر شیخ ابواسحق بن محمود شاه و قضایای چندکه در عهد دولت اوظهوریافته :

هر چند در ذکر ایام سلطنت آن شاه دین پرور و عهد جهانگیری حضرتش در دو مجلد کتاب تاریخی‌اتفاق تصنیف افتاده وبشرف عرض رسیده وازجمله تألیفات این ضعیف عمدةالتواریخ است که مشحون بذکر سلطنت آن حضرت است و امری چند که در ایام دولت او از مقتضیات طالع آنحضرت اتفاق افتاده اما در این کتاب که بشیراز نامه مسمی گردانیده‌ام سطری از احوال سلطنت و امور مملکت آن حضرت لازم بود نمودن و شرح حالاتی چند که در مبادی احوال آن شاه جهاندار سنوح یافته » .

۲ــ مصنف کتاب در دیباچه میگوید که بعد از تصنیف کتاب برآن بودم که دیباچه آنرا بالقاب صاحبدولتی مطرّز گردانم تا سعادت مرا رهبری کرد وبنام « قاید زمام الانام حافظ بیضة الاسلام راعی بلادالشرق والغرب والی‌ممالك‌العزل والنصب ظل‌الله فی‌الارض قهرمان الماء والطین لطف الله علی العالمین جمال الدنیا والدین المؤید بنصرالله ابواسحق بن محمود شاه بتوقیع رسید و خورشید رأفتش برمشارق و مغارب عالم قطع نمود . . . . .

بنده نیز این نوباوه حدیقه فکرت را اگرچه بر نسبت با حضرت بضاعت مزجاتست وسیله ساخته متوجه بارگاه سلطنت پناه شد مأمول ازکمال عاطفت آنکه چون بنظرهمایون مشرّف شود بشرف قبول ممکن فرموده برسایر تحف وعموم هدایا وطرف که ازهرطرف آرند مرجح دارد ...»

که از او باقی مانده در مدح شاه شیخ ابواسحق است و نیز منظومه « عشاق نامه » عبید زاکانی بنام این پادشاه است[۱].

یکی از مترسلان ودبیران معروف آن دوره جلال الدین فریدون عکاشه است که منشی خاندان اینجو وشاه شیخ ابواسحق بوده است ودرطی این کتاب نمونه‌هائی ازنظم ونثر او بمناسبت نقل شده است[۲].

معروفترین وبزرگترین معاصر شاه شیخ ابواسحق خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی است که نه فقط از بزرگان درجه اول عصراوست بلکه یکی ازبزرگان درجه اول جمیع اعصار ادبی ایران بشمار است.

هر گاه سعادت هم عصری با خواجه حافظ نصیب شاه شیخ ابواسحق و امرای آل مظفر و پادشاهان آل جلایر و ملوك هرمز و امثال آنها نشده بود و مورد مدح و اشاره یا بنحوی ازانحاء مورد صحبت او واقع نشده بودند شاید این همه کنجکاوی در تاریخ این امرا که در هر قرنی صدها از آنها در هر گوشه این مملکت مانند ستارگان سحری اندك زمانی درخشیده وافول کرده‌اند لزومی نداشت بلکه درمورد بعضی ازآنها اتلاف وقت وکاری عبث شمرده میشد.

خواجه حافظ اضافه برقصیده

«سپیده دم که صبا بوی لطف جان گیرد چمن ز لطف هوا نکته برجنان گیرد»

و دو قطعه راجع بتاریخ وفات او و قطعه‌ئی که عهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق را وصف نموده و بر گذشتن آن دوره تأسف میخورده وقبلاً دراین تاریخ ذکر کردیم

۱ــ در کلیات عبید زاکانی که در این اواخر بتصحیح و اهتمام دانشمند معظم آقای اقبال بچاپ رسیده در حدود بیست قصیده و یك ترکیب بند و یك مرثیه وسه قطعه درصفت قصرشاه شیخ ابواسحق هست که از اشعار بسیارممتاز آن دوره است.

۲ــ مراجعه‌شود بمجموعه منشآت اومتعلق بکتابخانه مجلس شورای ملی ومجموعه تاج‌الدین احمد وزیرمتعلق بکتابخانه شهرداری اصفهان ومجموعه متعلق بدانشمند معظم جناب آقای حاج سید نصرالله تقوی.

در غزل بسیار مؤثّر و دردناکی که درواقع مرثیه‌ئی است برای شاه شیخ ابراسحق ازجور و تطاول روزگار وزوال دولت مستعجل او ناله میکند وآن غزل[۱] این است :

یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود | دیده را روشنی از خاك درت حاصل بود
راست‌چون‌سوسن و گل ازاثر صحبت پاك | بر زبان بود مرا آنچه ترا در دل بود
دل چو از پیر خرد نقل معانی میکرد | عشق میگفت بشرح آنچه‌بر‌و‌مشکل بود
آه‌از‌آن‌جوروتطاول که‌درین‌دامگه‌است | آه از آن سوزونیازی که در آن محفل بود
در دلم بود که بی دوست نباشم هر گز | چه‌توان کرد که سعی من ودل باطل بود
دوش بر یـاد حریفان بخرابات شدم | خم می‌دیدم خون در دل وپا در گل بود
بس بگشتم که بپرسم سبب درد فراق | مفتی عقل درین مسئله لایعقل بود
راستی خـاتم فیروزه بـواسحاقی[۲] | خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

دیدی آن قهقههٔ کبك خرامان حافظ
که ز سر پنجه شاهین قضا غافل بود

دریك نسخه خطّی‌غیرمورّخ دیوان حافظ متعلق بآقای مجدزاده صهبا رئیس محترم اداره باستان شناسی اصفهان که بقرائن سبك خط و کاغذ حدس زده میشود که

۱ــ بتصریح لب‌ّ التواریخ و نگارستان و فارسنامه ناصری این غزل راجع بشاه شیخ ابواسحق است .

صاحب مطلع السعدین در وقایع سنه اربع و خمسین و سبعمائه (هفتصد و پنجاه و چهار) ولشکرکشیدن امیر مبارزالدین محمد بشیراز می‌نویسد : « امیرمبارزالدین محمد مظفرچون لشکر شیرازرا هزیمت فرمود عزیمت تسخیرتختگاه سلیمان علیه‌السلام یعنی‌فارس نمود وبکندن‌کان فیروزه ابواسحقی عزم جزم کرد » خوند میردردستورالوزراء درپایان شرح حال شیخ ابواسحق میگوید :

« راستی خاتم فیروزه بواسحقی
خوش درخشید ولی‌دولت مستعجل بود»

۲ــ فیروزه بواسحاقی یکی از اقسام فیروزه است که درکتب لغت ذکرآن هست در برهان در تحت‌کلمه بواسحق میگوید : « در نیشابور چندکان فیروزه هست‌که یکی از آنها را بواسحاقی میگویند » درغیاث‌اللغات میگوید : « بواسحقی‌کان فیروزه‌ئی است در نیشابورمنسوب به‌بواسحق و گاهی همزه مکسوره را از این لفظ حذف میکنند » .

ابوریحان بیرونی درکتاب الجماهر فی معرفة الجواهردر « ذکرالفیروزج » میگوید : « والمختار منه ماکان من‌المعدن الازهری والبوسحاقی » (صفحه ۱۷۰ طبع حیدرآباد دکن)

نسخه در حدود سنه هزار هجری نوشته شده است و درهرحال ظاهراً موخر از قرن یازدهم هجری نیست در غزل ذیل یك بیت صریحاً در مدح شاه شیخ ابواسحق است که در سایر نسخ خطی و چاپی دیوان حافظ تا کنون بنظر نگارنده نرسیده است و میتوان حدس زد که پس از تسلط امیر مبارزالدین محمد و سایر شاهزادگان مظفر برشیرازوازمیان رفتن شاه شیخ ابواسحق نساخ دیوان خواجه حافظ آن بیت را بنابر احتیاط حذف کرده باشند.

اینك عین غزل ازروی نسخه آقای صهبا نقل میشود:

پیش ازاینت بیش ازاین غمخواری عشاق بود — مهر ورزی تو با ما شهره آفاق بود
یاد باد آن صحبت شبها که با نوشین لبان — بحث سر عشق و ذکر حلقه عشاق بود
حسن مهرویان مجلس گرچه دل میبرد و دین — عشق ما بالطف طبع وخوبی اخلاق بود
پیش ازاین کاین سقف سبز وطاق مینا بر کنند — منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود
از دم صبح ازل تا آخر شام ابد — دوستی ومهر بر یك عهد ویك میثاق بود
سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد — ما باو محتاج بودیم او بما مشتاق بود
رشتهٔ تسبیح اگر بکسست معذورم بدار — دستم اندر ساعد ساقی سیمین ساق بود
در شب قدر ارصبوحی کرده‌ام عیبم مکن — سرخوش آمد یاروجامی بر کنار طاق بود
پیش ازاین کاین نه رواق چرخ اخضر بر کشند — دور شاه کامگار و عهد بواسحاق بود
بر در شاهم گدائی نکتهٔ در کار کرد — گفت برهر خوان که بنشستم خدارزاق بود

شعرحافظ در زمان آدم اندر باغ خلد
دفتر نسرین و گل را زینت اوراق بود[۱]

اضافه برغزلهای مذکور که صریحاً راجع بامیر شیخ ابواسحق است بعضی غزلهای دیگر در دیوان خواجه حافظ دیده میشود که بقرائن موکده میتوان راجع باو دانست اینك بعضی از آن غزلها دراین جا نقل میشود ازجمله غزل ذیل است:

۱- برای مقایسه رجوع شود بدیوان خواجه حافظ چاپ استادمعظم آقای محمد قزوینی و نگارنده.

یاد باد آنکه نهانت نظری با ما بود — رقم مهر تو بر چهرهٔ ما پیدا بود
یاد باد آنکه چو چشمت بعتابم میکشت — معجز عیسویت در لب شکر خا بود
یاد باد آنکه صبوحی زده در مجلس انس — جز من و یار نبودیم و خدا با ما بود
یاد باد آنکه رخت شمع طرب می افروخت — وین دل سوخته پروانهٔ ناپروا بود
یاد باد آنکه در آن بزمگه خلق وادب — آنکه او خنده مستانه زدی صهبا بود
یاد باد آنکه چو یاقوت قدح خنده زدی — در میان من و لعل تو حکایتها بود
یاد باد آنکه نگارم چو کمر بر بستی — در رکابش مه نو پیك جهان پیما بود
یاد باد آنکه خرابات نشین بودم و مست — وانچه در مسجدم امروز کمست آنجا بود

یاد باد آنکه باصلاح شما میشد راست
نظم هر گوهر ناسفته که حافظ را بود

بحدس قوی میتوان گفت که این غزل هم راجع بشاه شیخ ابواسحق است زیرا از حیث مضامین ولحن گفتار با غزل گذشته.

« یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود
دیده را روشنی ازخاك درت حاصل بود »

بسیار شبیه است مؤید دیگراین است که میگوید:

« یاد باد آنکه نگارم چو کمر بربستی
دررکابش مه نوپیك جهان پیما بود »

و « کمر بربستن » صفت پادشاهان است.

ونیز غزل ذیل:

دمی باغم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد — بمی بفروش دلق ما کزین بهتر نمی ارزد
بکوی می فروشانش بجامی بر نمیگیرند — زهی سجاده تقوی که یك ساغر نمی ارزد

رقیبم سرزنشها کرد کزاین باب رخ برتاب چه افتاداین سرما را که خاك در نمی‌ارزد
شکوه تاج سلطانی که بیم جان دروددرجست کلاهی دلکش است امّا بترك سر نمی‌ارزد
چه آسان مینمود اول غم دریا ببوی سود غلط کردم که این طوفان بصد گوهر نمی‌ارزد[۱]
ترا آن به که روی خود زمشتاقان بپوشانی که شادی جهانگیری غم لشکر نمی‌ارزد
چو حافظ در قناعت کوش وزدنیی دون بگذر
که یك جو منت دونان دوصد من زر نمی‌ارزد

و نیز غزل ذیل:

یاری اندر کس نمی بینیم یارانرا چه شد دوستی کی آخر آمد دوستدارانرا چه شد
آب حیوان تیره گون شدخضرفرخ پی کجاست خون چکید ازشاخ گل بادبهارانرا چه شد
کس نمیگوید که یاری داشت حق دوستی حق شناسانرا چه حال افتاد یارانرا چه شد
لعلی از کان مروّت بر نیامد سالهاست تابش خورشید وسعی باد وبارانرا چه شد
شهر یاران بود و خاك مهربانان این دیار مهربانی کی سر آمد شهریارانرا چه شد
گوی توفیق و کرامت درمیان افکنده‌اند کس بمیدان در نمی‌آید سوارانرا چه شد
صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی بر نخاست عندلیبانرا چه پیش آمد هزارانرا چه شد
زهره سازی خوش نمیسازد مگر عودش بسوخت کس ندارد ذوق مستی می گسارانرا چه شد
حافظ اسرار الهی کس نمیداند خموش
از که می‌پرسی که دور روزگارانرا چه شد

ونیز غزل ذیل:

دی پیر می فروش که ذکرش بخیرباد گفتا شراب نوش و غم دل ببر زیاد

۱ــ افسانه‌ئی که راجع بسفر دریائی خواجه حافظ و عزم هندوستان داشتن و بعد منصرف شدن او نوشته‌اند (رجوع شود بتاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۰۲ وفارسنامه ناصری جلد۲ صفحه ۱۴۵) ازروی این شعر وامثال آن ساخته شده است وبطوریکه درقسمت شرح حال خواجه حافظ خواهیم گفت اساس تاریخی ندارد.

دراین غزل احتمال قوی میرود که بیت چهارم
«شکوه تاج سلطانی که بیم جان درودرج است کلاهی دلکش است اما بترك سر نمی ارزد»
اشاره بشاه شیخ ابو اسحق باشد زیرا او تنها شاهی است که درزمان او در فارس کشته شده است

گفتم بباد میدهدم باده نام و ننگ — گفتا قبول کن سخن وهرچه باد باد

سودوزیان‌ومایه‌چوخواهدشدن‌زدست — از بهر این معامله غمگین مباش و شاد

بادت بدست باشد اگر دل نهی بهیچ — در معرضی که تخت سلیمان رود بباد

حافظ گرت ز پند حکیمان ملالت است

کوته کنیم قصّه که عمرت دراز باد

البته بغیراز مواردی که صریحاً ممدوح نام برده شده درسایرموارد بطور قطع نمی‌توان حکم کرد بلکه حدس مؤیّد بقرائنی بیش نیست ووارد کردن گفته‌هائی از این قبیل فقط بعنوان تذکر وهم ازباب آراستن صفحات باشعاردلپذیرخواجه است.

درمتجاوز ازیکصد وبیست وپنج مورد ازدیوان خواجه حافظ ازغزل وقصیده ومثنوی و مقطعات نام «شاه» «پادشاه» «خسرو» «شاهنشه» « سلطان » برده شده است . باستثنای مواردی که صریحاً نام ممدوح ذکر شده یا بقرائن بسیار مؤکد معلوم است که اشاره بکدام پادشاه است درسایرموارد که قرائن مخصوصی نداریم بر اینکه‌مقصود کدام یك از سلاطین معاصرش بوده است ممکن است اشاره راجع‌بیکی ازسلاطین‌ذیل باشد: جلال‌الدین مسعود شاه اینجو ـ شاه غیاث‌الدین کیخسرواینجوـشاه شیخ‌ابواسحق ـ امیرمبارزالدین محمد مظفرـشاه‌شجاع ـ شاه‌زین‌العابدین ـشاه‌منصورـ شاه یحیی ـ سلطان عمادالدین‌احمد ـ شاه‌محمود ـ ملوك آل جلایرمانند سلطان‌اویس یاسلطان احمد ملوك جزیرهٔ هرموزمانند قطب‌الدین تهمتن یا تورانشاه یا اتابکان لُر.

هرچه بیشترخصوصیات احوال این ملوك ازقبیل حوادث دوره فرمانروائی‌سن اخلاق عادات تمایلات و سایر چیزها به تتبع دقیق معلوم شود و از طرف دیگر در اشعار خواجه حافظ بیشتر دقت وممارست بعمل‌آید بهترمیتوان حدس زد که فلان غزل که اشاره بپادشاهی درآن شده راجع بکیست باوجود این البته از دایرهٔ حدس و احساس شخصی خارج نیست و نمیتوان آن حدس را بدیگری قبولاند بلکه این حدس را میتوان تذکر داد وبس .

سیاح معروف ابن بطوطه که دوسفر بشیراز رفته یکی درسال هفتصدوبیست و هفت و دیگر در سال هفتصد و چهل وهشت که بعد از مراجعت از هندوستان از جزیرهٔ هرمز بشیراز آمده در ضمن حوادثی که در این مسافرت دوم نقل میکند اطلاعات بسیار مفیدی از شاه شیخ ابواسحق و دربار او و اوضاع و احوال آن دورهٔ شیراز بدست می آید وابن بطوطه خود شاه شیخ ابواسحق رادرمحضرقاضی مجدالدین اسماعیل دیده است و میگوید شاه شیخ ابواسحق درمحضر او دو گوش خود را بدو دست گرفته بود زیرا این علامت نهایت درجه احترام وخضوع بوده وقبائل ترك در حضور ملوك خود چنین میکرده‌اند .

ابن بطوطه در جلد اول سفرنامه خود در تحت عنوان « ذکر سلطان شیراز » میگوید : « درموقع ورود من[1] پادشاه شیراز ملك فاضل ابواسحاق بن محمود شاه اینجو بود که پدرش او را بنام « شیخ ابواسحق[2] کازرونی » موسوم ساخت . این پادشاه از خوبان سلاطین است خوش صورت ونیك سیرت وهیئت است مرد کریم خوش اخلاق

۱ــ یعنی سفردوم او که درهفتصد وچهل هشت بوده است .

۲ــ ابواسحق ابراهیم‌بن شهریار کازرونی که صاحب شیرازنامه در شرح حال او نوشته : « مولد مبارکش از نورد کازرون پدرش شهریار در بدو حال مسلمان شد و مادرش بانویه نام داشت و دولت اسلام دریافته بود محبوب همه ملتی ومقبول همه فرقتی چون ابراهیم بود در میان همهٔ اولیا برکات اقدام مبارکش باطراف واصقاع جهان رسیده مشایخ عراق وحجاز و کرمان را دریافته شصت وچهار خانقاه را اساس فرموده وهریکی را سفرهٔ مرتب داشته و برسر آن شخصی گماشته بودی که بمصالح آن بقعه قیام نمودی وآن خوانق را جمله مرتب ومعمور میداشتی بیست و چهارهزار شخص ازگبر ویهود بدست او مسلمان گشتند همواره در جهان با طوایف گبران و لشکر کفار مبارزت میفرمود ازین معنی اورا شیخ غازی میخواندند سن مبارکش بهفتاد و سه سال رسید و اکثر مشاهیر وفضلاء آن عصر بوجود مبارکش مفتخر بودند و بجناب مقدسش مباهات مینمودند وشیخ ابوسعیدبن ابی‌الخیر با او معاصر بود و میان ایشان مکاتبات رفته و در آن عصر سلطنت و ایالات مملکت فارس بعد از واقعه با کالنجار و انقضاء مملکت خسرو فیروزبن عضدالدوله بخلف نامدار او سلطان الدوله فنا خسروبن خسرو فیروز قرار گرفته بود و تاریخ وفاتش ذی قعده سنه ست و عشرین و اربعمائه و مزار مبارکش چون قبلهٔ اهل اقبال مقبل لب طلب جهانیان افتاده و همچون کعبه معظمه درعجم مطاف اسلامیان آمده » . (شیرازنامه صفحه ۱۰۵)

متواضع صاحب قوت وثروتی است تقریباً پنجاه هزار قشون مرکب از ترك و فارس دارد نزدیکان او اهل اصفهانند باهل شیراز اطمینان ندارد لذا آنهـا را بخدمت نمی‌گمارد وبخود نزدیك و مقرب نمیسازد باحدی از شیرازیان اجازه حمل سلاح نمیدهد زیراشیرازیان صاحب جرأت ونسبت‌بملوك جسوراند وهرگاه دردست‌یکنفر شیرازی سلاحی بیابند مجازاتش میکنند یکدفعه خودم مردی را دیدم که گردنش را بسته‌اند وجنادره (جمع جاندار است) اورا میکشند سبب پرسیدم گفتند در دست او سلاحی یافته‌اند خلاصه شاه شیخ ابواسحق نسبت باهل شیراز بدبین است و اهالی اصفهان را بر آنها ترجیح وتفضیل میدهد زیرا از شیرازی برخود بیمناك است.

پدرش محمود شاه اینجو از طرف پادشاه عراق والی فارس بود و بسیار خوش سلوك بود پس از مرگ محمودشاه اینجو سلطان ابو سعید شیخ حسین پسر چوپان[۱] امیرالامرا را والی شیراز نمود و او با عساکری بشیراز آمده آنرا ضبط و مالیات را جمع آوری کرد و مالیات فارس نسبت بسایر بلاد خیلی مهم است حاج قوام الدین طمغجی[۲] که ناظرو متصدی امر مالیات است برایم حکایت کرد که او مالیات را از قرارهرروزی ده هزار دینار ضمانت کرده است».

«ابواسحق میخواست ایوانی مانند ایوان کسری بسازد وباهل شیراز امر کرد

۱ــ دراین جا ابن بطوطه مرتکب چند اشتباه شده یکی‌آنکه مرگ محمود اینجو را قبل ازابوسعید فرض‌کرده درحالیکه بعد ازمردن ابوسعید بدست آرپاگاون کشته شده است دوم آنکه امیرپیرحسین چوپانی نواده امیرچوپان است نه پسر اوباضافه امیر پیرحسین از طرف شیخ حسن کوچك پسرعم خود مأمور فارس شدنه ازطرف ابوسعید ایلخان مغول سوم‌آنکه همه جا محمد شاه نوشته بجای محمود شاه اینجو.

علت این اشتباهات و نظایراینها راجع باعلام وتواریخ این است که ابن‌بطوطه بتصریح خودش بعد ازتلف شدن نوشته‌ها وکتابهای او بدست دزدان سفرنامه خود را از حفظ نوشته است نه ازروی یادداشتهای کتبی.

۲ــ فقط ابن بطوطه او را « طمغجی » ذکر میکنند و تمغاچی یـا طمغاچی رئیس گمرك و مالیه است.

که اساس آنرا حفر کنند و پی بیفکنند شیرازیان بامسرت بسیار دست باینکار زدند بطوریکه روی پوست دلوهائی که با آن خاك میکشیدند پارچه های حریر زر کش دوختند بعضی کلنك هائی ازنقره ساختند و با آنها کار میکردند شمع‌های بسیاری روشن کردند کارگران بهترین لباس خود را پوشیده فوطه حریـر بکمر بسته کار میکردند شیخ ابواسحق بکار آنها نگاه میکرد پس ازآنکه کارپی واساس بنا انجام یافت کارگر اجیر نموده به بنا پرداختند من خودم بنا را دیدم که باندازه سه ذرع از زمین بالا آمده بود.[۱]

والی شهر بمن میگفت که معظم مالیات صرف آن بنا میشود مو کل بنا امیر جلال‌الدین الفلکی التوریزی است و او یکی از بزرگان است پدر این جلال‌الدین نائب وزیر ابوسعید موسوم بعلیشاه جیلان بود.

امیر جلال الدین الفلکی برادر فاضلی بنام هبةالله داشت که بلقب بهآء الملك ملقب بود وموقعیکه من برپادشاه هند وارد شدم[۲] اوهم برآن پادشاه وارد شد ونیز شرف‌الملك امیر بخت برپادشاه هند وارد شد پادشاه بهر سه محبت کرد و هر یك را بشغلی گماشت وبرای هریك ماهیانه‌ئی معین کرد.

---

۱ ـ عبید زاکانی در چند قصیده وقطعه‌که شاه شیخ ابواسحق را مدح گفته این ایوان را وصف‌کرده است از جمله در قصیده‌ئی بمطلع :

« نفحات نسیم عنبر بار — میکند باز جلوه در گلزار

میگوید :

ذال با نون ودال از هجرت — رأی خسرو برآن گرفت قرار
کز پی روز بار و بزم طرب — این عمارت بنا کند معمار
ای که آثار خسروان زمین — در اقالیم دیده ای بسیار

وتاآنجاکه میگوید :

این عمارت نگر بدیدهٔ عقل — برتو تاکشف‌گردد این اسرار
انّ آثاره تدلّ علیه — فانظروا فانظروا الی الاثار

۲ـ ابی‌المجاهد محمدبن تغلق شاه معروف به محمد جونه.

شاه شیخ ابواسحق میخواست در بذل و بخشش باین پادشاه تشبه حاصل کند ولی این الثریا من‌الثری بزرگترین عطیه‌ئی که من از شاه شیخ ابواسحق خبر دارم این است که وقتی بشیخ زادهٔ خراسانی که ازطرف پادشاه هرات نزد او آمد هفتاد هزار دینار بخشید درحالیکه پادشاه هند هرروزاضعاف آنرا باشخاص می‌بخشد » .

دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعرا در بـاره شاه شیخ ابواسحق میگویـد : « رعایای فارس را بدوردولت اووقت خوش بوده وبعد ازشاه ابواسحق مردم فارس بد حال شدند و تأسف روزگار او میخوردند[1] » با همه فضائل و صفات پسندیده ومکارم اخلاقی که برای امیرشیخ ابواسحق ذکرشد از ذکر نواقص بزرگ و اشتباهات مهم او که علت واقعی بدبختی واضمحلال خودش شد نمی‌توان صرف نظر نمود .

بطورکلی درآل اینجو یکنفر نمی‌بینیم که لایق جهانداری باشد همه آنها از شرایط ملك داری که حسن تدبیر و شجاعت و قوّت عزم است عاری بوده‌اند تقریباً در هرجنگی مغلوب شده و فرار میکرده‌اند گاهی حرکات خارج ازحزم و احتیاط از آنها سرمیزده است مثلاً حرکتی که ازشاه محمود پدرشاه شیخ ابواسحق دراردوی پادشاه قهار شدید البطش چون ابوسعید بهادرخان نسبت بامیر مسافرایناق سرزد و مخصوصاً حمله بقصر ایلخان که مسافر ایناق بدانجا پناه برده بود یانفاق واختلاف و رفتارسفیهانه‌ئی که مکرراز برادران شیخ ابواسحق دیده میشد وسابقاً ذکرنمودیم .

۱ـ ازجمله آثار خیریه شاه شیخ ابواسحق تعمیراتی است که درمسجد عتیق شیراز که مسجد جمعه (مسجد آدینه) نیز میگویند بفرمان او بعمل آمده است . در این مسجد در قسمت موسوم به « خدا خانه » کتیبه‌ئی است که اغلب کلمات آن بواسطه بعد عهد ریخته شده است . از جمله عباراتی که باقی مانده است یکی نام « ابواسحق جمال الملة والدین » است . دیگر تاریخ تعمیر است باین عبارت . « فی حجة اثنتین و خمسین و سبعمائه الهلالیه الموافق لسنة الجمالية . . . . . کتبه یحیی الجمالی» مخفی نماناد که این یحیی‌الجمالی همان کسی است که قرآنی بخط او بخط ثلث بسیار خوب و مورخ بتاریخ هفتصد وچهل و پنج وهفتصد وچهل و شش از او باقی مانده که در سال هفتصد وهفتاد و هفت خواجه جلال‌الدین تورانشاه وزیرآن قرآن را بر مسجد عتیق وقف نموده وبطوریکه درصفحات بعد شرح آن خواهدآمد فعلاً در موزه شیراز بیست وچهار جزء ازسی جزء آن در دوازده مجلد موجود است . قرآن دیگری نیزکه طاش خاتون مادر شاه شیخ ابواسحق بر امامزاده وقف نموده وشرح آن گذشت بخط همین یحیی الجمالی است که فعلادرموزه شیرازموجوداست

شاه شیخ ابواسحق که قابلترین مرد این خانواده و یکی از محبوب ترین امرای آن عهد است بغیر ازهمان حسن تدبیر و رشادتی که برای تسلط برشیراز در مقابل امیر پیرحسین چوپانی و ملك اشرف نشان داد دیگر همه جنگهائی که کرد بیهوده و بلهوسانه بود و از هیچ یك فائده‌ئی نبرد بقول خواجه حافظ که در همان قصیده‌ئی که اورا می‌ستاید میفرماید :

نخست بنگرد آنکه طریق آن گیرد   زعمر برخورد آنکس که در همه کاری

با آنکه سالها پدر و برادران و خودش درفارس حکمرانی کرده بودند بواسطه سوء تدبیر و ندانستن راه و رسم مردم داری نتوانسته بود مردم فارس را مطیع و رام کرده خود را مورد محبت وعلاقه آنها قراردهد برعکس بحدی نسبت بشیرازیها کم اطمینان بود که جماعتی از مردم اصفهان را بسمت قراولی خاص خود معین کرده بود و بقول ابن بطوطه آن قدرازمردم شیرازمیترسید که هیچوقت اجازه حمل‌سلاح بآنها نمیداد.

بطوریکه در صفحات گذشته شرح دادیم از ابتدای سلطنت خود دائماً با آل مظفر درزدوخورد بود وهرسال لشگرکشی‌هائی میکرد ویا گاهی برای جلوگیری از تجاوزات آنها ناچار بدفاع میشد با این حال و احتیاج شدیدی که بتربیت سرباز داشت قسمت مهمی از مالیات فارس را صرف بنای ایوان رفیعی نظیر ایوان مداین میکرد غافل که قبل ازآنکه‌آن کاخ بلند بانجام رسد[1] دولت وروزگار او بدست آل مظفر بسرخواهد آمد ومیان عرصه میدان خود بتیغ عدوسرخواهد سپرد .

شاه شیخ ابواسحق مردی بود بدگمان و بیخبر کم حزم وعیاش وازعجائب آنکه بگفته بعضی مورخین حتی درموقع هجوم دشمن ومحاصره شیراز وخطراضمحلال نیز

۱ــ عبید زاکانی در قصیده‌ئی که وصف این ایوان را نموده تاریخ بنا را ذکر میکند که هفتصد وپنجاه وچهار است :

ذال با نون و دال از هجرت   رأی خسرو برآن گرفت قرار
کز پی روز بارو بزم طرب   این عمارت بنا کند معمار

دست از عیاشی و خوشگذرانی وبیخبری برنمیداشت ودقایقی را که میبایست صرف تدبیر دفع دشمن مبرمی چون امیرمبارزالدین محمد نماید بلهو ولعب و عیش وطرب میگذرانید .

دولتشاه سمرقندی درتذکرة الشعرا میگوید : حکایت کنند که محمد مظفر ازیزد لشکر بشیراز کشید بقصد شاه ابواسحق واو بعشرت ولهو مشغول بودی وچندانکه امرا ووزرا گفتندی که اینك خصم رسید تغافل کردی تا حدیکه گفت که هر کس از این نوع سخن در مجلس من گوید او را سیاست کنم هیچ آفریده خبر دشمن بدو نمیرسانید تا محمد مظفر بردر شهرشیراز نزول کرد این را هم بدو نمی گفتند امین‌الدین جهرمی که ندیم ومقرب شاه بود روزی شاهرا گفت بیا تا بربام تماشای بهار وتفرج شکوفه زارها کنیم که عالم رشك بهشت برین وزمین غیرت کارگاه چین شده وشاهرا بدین بهانه بربام کوشك برآورد شاه دید که دریای لشکردربیرون شهرموا‌ج است پرسید چه می‌شود وزیر گفت لشکر محمد مظفر است شاه تبسمی کرد که عجب ابله مرد کی است محمد مظفر که در چنین نوبهاری خود را وما را از عیش و خوشدلی دورمیگرداند واین بیت از شاهنامه بخواند وازبام فرودآمد :

بیا تا یك امشب تماشا کنیم چو فردا رسد کار فردا کنیم

عقلا این غفلت را از او پسندیده نداشتند و عنقریب ملك از او بدشمنان او منتقل شد واو بدست سلاطین آل مظفر هلاك شد وکان ذلك فی شهور سنه سبع و خمسین و سبعمائه »

حتی درعیاشی وبیخبری اونوشته‌اند که همان روزی که امیرمبارزالدین محمد حمله بشهر برد وکلو عمر دروازه را گشوده امیرمبارزالدین وارد شده و آوازه طبل و نقاره او شهـر را فرو گرفته بود شاه شیخ ابواسحق در اوج مستی خود پرسید

چه آشوب است گفتند صدای کوس امیر مبارزالدین است جواب گفت : « این مردك گران جان سخت روی نرفته هنوز این جا است » .

البته باین شکلی که نوشته اند مبالغه آمیز است ولی از غفلت و بیخبری او تا اندازهٔی حکایت میکند .

یکی دیگر از علل نکبت وشکست او وثوق و اعتماد او براحکام نجوم بود که خود او بعد از گرفتاری بر ضیاع عمر تأسف میخورده و سعد و نحس را تأثیر زهره وزحل پنداشتن افسانه میشمرده است .

محمود گیتی درتاریخ خاندان آل مظفر درضمن حوادث سال هفتصد و پنجاه و چهار ذکر وفات وزیر شاه شیخ ابواسحق خواجه حاجی قوام الدین حسن ممدوح خواجه حافظ را نموده میگوید :

« در فتح شیراز چند قضیه واقع شد اولا در روز جمعه ششم ربیع الاول[۱] هفتصد و پنجاه و چهار خواجه حاجی قوام‌الدین حسن که ازاکابر رؤس فارس بود و مثل او بکرم و خیرات و مبرات و خصائل پسندیده درفارس کسی نشان نداده وفات کرد وامیرشیخ بغایت مضطرشد بنده فقیر جامع این اوراق از پسرحاجی قوام‌الدین شنیدم کــه در روز سوم بعد از وفــات پدر بدیدن امیر شیخ رفتم چون مرا بدید بگریست و گفت چه ضایع عمری وبی‌حاصل روزگاری باشد که درتحصیل علم نجوم صرف شود من در تبریزاستادی داشتم که اگرازخواجه نصیرالدین طوسی بیشترنبود کمتر نبود و جدّی تمام داشتم در دانستن این علم در این مدت بواسطهٔ علم نجوم

۱ــ مراجعه شود بحاشیه بردیوان حافظ بقلم حضرت علامه آقای محمد قزوینی صفحه ۳۷۰ که بعقیده ایشان «ربیع‌الاخر» بطوریکه خواجه حافظ درقطعه تاریخ وفات حاجی قوام‌الدین حسن فرموده صحیح است زیرا ششم ربیع الاخرمطابق با اول جوزا میشده‌که خواجه تصریح کرده است قطعه مذکور این است :

« سرور اهل عمایم شمع جمع انجمن — صاحب‌صاحبقران خواجه قوام‌الدین حسن
سادس ماه ربیع الاخر اندر نیم روز — روز آدینه بحکم کردگار ذوالمنن
هفتصد و پنجاه وچهار ازهجرت خیرالبشر — مهررا جوزا مکان و ماه را خوشه وطن
مرغ روحش کوهمای آشیان قدس بود — شد سوی باغ بهشت ازدام این دارمحن»

هر گاه که کار من مستقیم خواست شد بتوهّم آنکه فلان کوکب ناظر بطالع است فلان ستاره مقابله دارد فلان نجم تربیعی دارد کارمن متزلزل بود این چند نوبت صلح با محمد بن مظفر جهت آن بود که کاراو باهمال میگذاشتم امسال درنجوم می‌نمود که در بلاد فارس کسی نماند که مثل او بکرم و بزرگی در قرنها پیدا نشود و من جزم شدم که آن من خواهم بود لاجرم شمشیر ترسانیده ازمحمد بن مظفر بگریختم خود این کس حاجی قوام بوده بعد از آن این ابیات بخواند :

بد و نیك از ستاره چون آید | که خود از نیك وبد زبون آید
گر ستاره سعادتی دادی | کیقباد از منجّمی زادی
کیست کز مردم ستاره شناس | ره بگنجینه‌ئی برد بقیاس
تو دهی بی میانجی آنرا گنج | که نداند ستاره هفت از پنج
هر چه هست از دقیقهای نجوم | با یکایك نهفته هـای علوم
همه را روی بر خدا دیدم | وز خدا بر همه ترا دیدم »

مرگ حاجی قوام‌الدین حسن درهفتصد وپنجاه وچهاردرموقع محاصره شیراز ازضایعات بزرگ وازعلائم نکبت وادبارامیرشیخ ابواسحق محسوب میشد چه‌حاجی قوام‌الدین حسن ازدوستان بسیارصمیمی وقدیمی این خانواده بود که درتسلط و غلبه امیرشیخ ابواسحق برشیراز و محکم شدن اساس سلطنت اوعامل بسیارمؤثری بوده است[١] اضافه براین بواسطه نفوذ اخلاقی درمردم شیرازوداد ودهش وجلب قلوب مردم وتجارب طولانی درکارهای آن ناحیه تابود کارها را میچرخاند صاحب روضة الصفا

١ ــ ابوالعباس احمد بن ابی‌الخیر زرکوب شیرازی کتاب «شیراز نامه» را بخواجه قوام‌الدین حسن تقدیم نموده است خود او در مقدّمه پس از « ذکر بی‌عنایتی اهل زمان در حق هنرمندان و یأس از اینکه صاحب همتی و هنروری از ابناء فارس را بیابد که کتاب خود را باو تقدیم کند ناگهان «خرد خرده بین که فارس میدان فراست‌است نقش‌کعبتین اندیشه ازلوح تفکر برخوانده که: آنگاه میگوید :

در این ایام گر دولت نیابی | بایام کدام ایام یابی
ببین در آستان صفدر ملك | ببین بر آستان صفدر جود
عزیز مصر دولت حاتم عصر | کریم ملك پرور مفخر جود

بقیه درصفحه ١٤٦

نوشته که در روزهای محاصره شیراز وقتی شیخ ابواسحق گفت مآل کارمن با محمد مظفری چیست حاجی قوام‌الدین حسن[۱] جواب داد تامن زنده باشم با کی نداشته‌باش».

جهان حشمت و خورشید رفعت — گل باغ مکارم عبهر جود
مدار دولت و کان مروّت — سپهر مهر سایه گستر جود
همای دولت آثارش چو سیمرغ — بگسترده بگیتی شهپر جود
قوام دولت و دین شمع اقبال — محیط بحر کف و گوهر جود
همایون پایهٔ قدرش همائی‌است — که‌افکنده است سایه برسر جود

صاحب اعظم افخم دستوراعدل اکرم والی خطة الجود والکرم افتخارزوارّ البیت والحرم اولی البرّیة بمکارم الاخلاق والشیم الفائز بعنایة الله باوفر کرامة واوفی نعم .

معن انعام برامك کرم حاتم کف — فضل بخشایش یحی قدم عیسی دم
آنکه درشیوه رادی و کمالیت جود — بر بوده است زحاتم بجهان گوی کرم

حاج قوام الدولة والدین حسن سیف العتاة والمتمردین کهف العفاة والمستضعفین

لازال لنظم الدین و الدولة قواماً — ولواسطة عقد المملکة نظاماً

فاین المهلب من جوده واین معن وحاتم چه نزد جود وافروکرم شامل او ذکر معن زائد چون الف زائد بی معنی است و پیش فضل انعامش فضل برمکی و احسان حاتم سخن اندکی است بذل ما ینبغی لمن ینبغی لالعوض و لالغرض همواره دست و زبان بعطا و صلات بر گشاده و ندای و آتاکم من کلّ ما سألتموه بگوش عالمیان اندر داده

آنکه بتدبیر کار سازی دولت — قاعده نو نهاد جود و کرم را
همت او همچو خاك راه شمرده — حاصل کیخسرو و خزائن جم را
بر کند آثار دوستکامی جودش — از دل درویش بیخ و ریشه غم را
جز بسر سفره مکارم او کس — پر نکند لقمه نیاز شکم را

تا بحدی فیض کیف مولوی در آثار سخاوت و عطا بنمود که رسم نیاز از زمره مستحقان شیراز برداشت و آثار اعواز و اساس افلاس ازگوشه نشینان محو ومنقطع گشت .

مرهم الطاف غمزداش ببرده — خستگی آز را ز سینه درویش
کیست بمقصود نارسیده دراین‌دور — از کرم شاملش بگوی و میندیش

صیت کرم وآوازه نعم او که چون برید صبا وجنوب چهارگوشه وشش جهت هفت اقلیم در گرفته اززبان منهیان غیب کرّةً بعد اخری و مرّةً بعد اولی بگوش جانم رسید وحکایات عطا و اخبار مآثروسخاءآن جناب که چون خورشیدگرد جوامع اصقاع رباع ربع مسکون بهره‌مندگردانیده در سمع جانم نشست وهم بدان طرز و منوال بغداد نامه کتاب موعود را باتمام رسانیدم و بالقاب شریفه‌آن یگانه موشح و محلی ساختم وآن کتاب را شیراز نامه نام نهادم » .

۱ـ یك نسخه شاهنامه فردوسی در اروپا هست که مورخ است برمضان هفتصدوچهل و یك که برای حاجی‌قوام‌الدین حسن استنساخ شده‌است مالك این نسخه مستر نورد (H. Never) است.

بقیه درصفحه ۱۴۷

چون مقصود اصلی از نگارش این تاریخ تهیه مقدمـه و زمینه‌ئی است برای بحث از خواجه حافظ لذا در هر مورد که بنام شخصی بر میخوریم که مورد صحبت خواجه حافظ واقع شده است مناسب میدانیم که اشعاری را که خواجه حافظ دربارهٔ آن شخص سروده دراینجا نقل کنیم که هم تهیه مقدمه‌ئی باشد برای بحث مفصلی که درآینده ازشرح حال خواجه حافظ وممدوحین اوومناسبت‌های بین آنها خواهیم کرد و هم از خستگی و ملالتی کـه خواندن تاریخ خشك حوادث ممکن است در خواننده ایجاد کند بکاهد.

خواجه حاجی قوام‌الدین حسن درپنج مورد در دیوان خواجه حافظ صریحاً مورد مدح واقع شده است که سه مورد آن غزلهائی است که در حیات حاجی قوام الدین حسن درمدح او گفته شده است.

چون حاجی قوام الدین حسن درهفتصد وپنجاه و چهاروفات کرده و خواجه در هفتصد ونود ودو بنابراین این سه غزل لااقل سی وهشت سال قبل ازوفات خواجه حافظ سروده شده وازغزلهای دوره جوانی اوست.

غزل اوّل:

ساقی بنور باده بر افروز جام ما
مطرب بگو که کارجهان شد بکام ما

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم
ای بیخبر ز لذّت شرب مدام ما

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما

چندان بود کرشمه ونازسهی قدان
کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما

ای باد اگر بگلشن احباب بگذری
زنهار عرضه ده بر جانان پیام ما

گو نام ما زیاد بعمدا چه میبری
خود آید آنکه یاد نیاری زنام ما

توقیع آخراین شاهنامه این‌است: « تمام شدکتاب شاهنامه بفرّخی وفیروزی علی ید اضعف عبادالله واحوجهم حسن بن‌محمد بن‌علی حسینی‌مشتهر بموصلی اصلح الله عاقبته فی‌یوم الاثنین عشرین ذی قعده سنه احدی و اربعین و سبعمائه الهجریّه »
(بنقل از حضرت استاد معظم آقای محمد قزوینی)

مستی بچشم شاهد دلبند ماخوش است — زانرو سپرده‌اند بمستی زمام ما
ترسم که صرفهٔ نبرد روز بازخواست — نان حلال شیخ ز آب حرام ما
حافظ ز دیده دانه اشکی همی فشان — باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما
دریای اخضر فلك و کشتی هلال
هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

غزل دوم:

عشق بازی و جوانی و شراب لعل فام — مجلس انس وحریف همدم وشراب مدام
ساقی شکر دهان ومطرب شیرین سخن — هم نشینی نیك کردار و ندیمی نیکنام
شاهدی ازلطف وپاکی رشك آب زندگی — دلبری در حسن وخوبی غیرت ماه تمام
بزمگاهی دلنشان چون قصرفردوس برین — گلشنی پیرامنش چون روضهٔ دارالسلام
صف‌نشینان نیکخواه و پیشکاران با ادب — دوستداران صاحب اسرارو حریفان‌دوستکام
بادهٔ گلرنگ تلخ تیز خوشخوار سبك — نُقلش ازلعل نگارو نَقلش ازیاقوت خام
غمزهٔ ساقی بیغمای خرد آهخته تیغ — زلف جانان ازبرای صیددل گسترده دام
نکته‌دانی بذله گوچون حافظشیرین‌سخن — بخشش آموزی جهان افروزچون‌حاجی‌قوام
هر که این عشرت نخواهد خوشدلی بروی تباه
و آنکه این مجلس نجوید زندگی بروی حرام

غزل سوم:

مراعهدیست باجانان که تاجان دربدن‌دارم — هواداران کویش‌راچوجان خویشتن دارم
صفای‌خلوت خاطرازآن‌شمع‌چگل‌جویم — فروغ چشم و نوردل ازآن ماه ختن دارم
بکام وآرزوی دل چودارم خلوتی حاصل — چه‌فکرازخبث‌بدگویان میان‌انجمن دارم
مرا درخانه سروی هست کاندر سایهٔ قدش — فراغ از سرو بستانی وشمشاد چمن دارم
گرم‌صدلشکرازخوبان‌بقصددل کمین سازند — بحمدالله و المنه بتی لشکر شکن دارم
سزد کز خاتم لعلش زنم لاف سلیمانی — چواسم اعظم‌باشد چه‌باك از اهرمن دارم

الا ای پیر فرزانه مکن عیبم ز میخانه / که من در ترك پیمانه دلی پیمان‌شکن دارم
خدا را ای رقیب امشب زمانی دیده برهم نه / که من بالعل خاموشش نهانی صد سخن دارم
چو در گلزار اقبالش خرامانم بحمد الله / نه میل لاله ونسرین نه برگ نسترن دارم
برندی شهره شد حافظ میان همدمان لیکن
چه غم دارم که در عالم قوام الدین حسن دارم

اضافه برسه غزل مذکورقطعه‌ئی است درتاریخ وفات او :

سرور اهل عمایم شمع جمع انجمن / صاحب‌صاحبقران‌خواجه‌قوام‌الدین‌حسن
سادس ماه ربیع الاخر[1] اندر نیم روز / روز آدینه بحکم کردگار ذوالمنن
هفتصد وپنجاه وچارازهجرت خیرالبشر / مهررا جوزا مکان و ماه را خوشه وطن
مرغ روحش کوهمای آشیان قدس بود / شد سوی باغ بهشت ازدام این دارمحن

مورد پنجم در قطعه‌ئی است که حافظ بزرگان عهد شاه شیخ ابواسحق را بخیر یاد میکند و یکی از آنها حاجی قوام الدین حسن[2] است که درباره او میفرماید :

۱ــ در اغلب نسخ « ربیع‌الاخر » است ودربعضی نسخ « ربیع الاول » ولی استاد علامه آقای محمد قزوینی معتقداندکه صواب ششم ربیع الاخراست « چه خواجه تصریح فرموده که آفتاب درجوزا بوده وششم ربیع‌الاخر سال هفتصد و پنجاه وچهارمطابق است با یازدهم مه رومی قدیم و بیستم یا بیست ویکم مه گریگوری سنه هزاروسیصد وپنجاه سه میلادی‌که تقریباً درست مطابق روز اول جوزا میشده درصورتیکه ششم ربیع الاول همان سال مطابق بوده با یازدهم آوریل رومی و بیستم یا بیست و یکم آوریل گریگوری یعنی روز آخر حمل یــا اول ثور از سال مذکور » (حاشیه دیوان حافظ صفحه ۳۷۰)

۲ــ در کتاب « شیراز نامه » که چنانکه گفته شد بنام حاجی قوام الدین حسن موشح شده است درذکر بزرگان گذشته شیراز در جائیکه شرح حال شیخ زاهد عارف ابوبکر هبةالله بن الحسن المعروف بالعلاف را نوشته می‌نویسد : « قبر مبارکش معروف و مشهور بر درب اصطخر بمزار شیخ حسن‌کیا اشتهــار دارد و این زمــان از فواضل عارفه عمیمه صاحب اعظم دستور اعدل اکرم ولی الایادی والنعم والی خطة الجود و الکرم مفیض الخیرات مؤسس مبانی المبرات ممهد قواعد الحسنات حاجی قوام الدولة والدین اعزالله انصاره برسرقبرمبارکش قبه عالی برآورده‌اند وطاق و رواقی برکشیده‌اند چنانچه امروز مهبط رحال آمال زمره طالبان جهان افتاده و طبقات مشایخ

بقیه درصفحه ۱۵۰

دگر کریم چو حاجی قوام دریا دل　　　که نام نیك ببرد ازجهان ببخشش وداد

اضافه برپنج مورد مذکور که صریحاً راجع بحاجی قوام الدین حسن است قطعهٔی است که درآن نامی ازحاجی قوام الدین حسن برده نشده ولی بقرینه میتوان حدس زد که راجع باو باشد وآن قطعه این است :

ساقیا پیمانه پر کن زانکه صاحب مجلست　　　آرزو می‌بخشد و اسرار میدارد نگاه
جنت نقدست اینجا عیش وعشرت تازه کن　　　زانکه درجنت خدا بر بنده ننویسد گناه
دوستداران دوستکامند وحریفان با ادب　　　پیشکاران نیکنام وصف نشینان نیکخواه

و ائمه و سادات وعلما وهنرمندان هریکی را علی قدرهم و حقهم درآن بقعه مدخلی پدید فرمود و رسمی و جهتی معین کرده و از جمله آثار آن جناب در شهر شیراز یکی آن عمارت است » میرزا محمد مفید بافقی در « جامع مفیدی »که دراواخر قرن یازدهم هجری تألیف کرده در مجلس چهارم از مقاله اول از مجلد سیم در ذکر مستوفیان و ارباب قلم یزد از یکی از نبیره‌های خواجه قوام الدین حسن بنام « میرزا حسناتاجا متخلص بواهب » نام میبرد باین عبارت : « آن عندلیب خوش الحان گلدسته سخن سرائی نبیره دستور اعظم خواجه نعمت الله مال امیری است وآن وزیر بی‌نظیر از نبایرخواجه قوام الدین حسن . . . ممدوح خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی است چنانچه حضرت لسان الغیب در دیوان اشعارخود فرموده‌که :

دریای اخضر فلك و کشتی هلال　　　هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

بعد شرحی راجع بخواجه نعمت‌الله مال امیری ووزارت طولانی اودراصفهان دردوره شاه طهماسب اول پادشاه صفوی و منصب استیفای میرزا حسنا تاجا در یزد و یك قطعه از اشعار و دو رقعه از نثر او نقل میکند .

صاحب فارسنامه ناصری درمجلد دوم در ذکرعلمای شیراز وشرح حال « مولانا صدرالدین محمد معروف بصدرالمتالهین مشهوربآخوند ملاصدرا خلف الصدق مولانا ابراهیم قوامی شیرازی» می نویسد : « وحضرت سیدعلیخان قدس سره درکتاب سلافة العصرفرموده است مولانا صدرالدین محمد بن ابراهیم شیرازی مشهور بملاصدرا دربصره زمان توجه او برای حج درعشرخامس از ماه حادی عشر وفات یافت و جناب ملاصدرا را قوامی برای‌آن گویندکه گویا ازسلاله وزیر بی‌نظیر حاجی قوام الدین حسن شیرازی بوده‌که خواجه حافظ علیه الرحمه فرموده است :

دریای اخضر فلك و کشتی هلال　　　هستند غرق نعمت حاجی قوام ما »

ولی بنسخه چاپی سلافة العصر ویك نسخه خطی آن ملکی جناب آقای سعید نفیسی مراجعه شد در هیچ کدام در شرح حال ملاصدرا چنین مطلبی موجود نیست .

ساز چنگ آهنگ عشرت صحن مجلس جای رقص   خال جانان دانهٔ دل زلف ساقی دام راه
دور از این بهتر نباشد ساقیا عشرت گزین   حال از این خوشتر نباشد حافظا ساغر بخواه

با اندك تأملی واضح میشود که بین این قطعه و غزل ۳۰۹ (چاپ وزارت فرهنگ باهتمام آقای محمد قزوینی ونگارنده) ازحیث وصف مجلس حتی تعبیرات و کلمات شباهت تامی است مخصوصاً شعر سوم این قطعه بابیت پنجم آن غزل با اندك تقدیم وتأخیر تقریباً یکی است وآن بیت این است :

صفت نشینان نیکخواه وپیشکاران با ادب   دوستداران صاحب اسرار وحریفان دوستکام

با این قرائن میتوان مؤکداً حدس زد که این قطعه هم وصف مجلس حاجی قوام‌الدین و مقصود از «صاحب مجلس» شخص اوباشد .

اینك بر گردیم بذکر علل شکست شاه شیخ ابواسحق و اشتباهاتی که سبب انقراض سلطنت وفنای شخص اوشد که ازجمله آنها یکی این است که درموقع محصور بودن درشیراز که بیش‌ازهروقتی به یکدلی ویك جهتی مردم احتیاج داشت وبایستی اهل شیرازرا که مردم رشید وجسوری بودند نوازش نموده باخود همدست کند بدونفر ازوجها و محترمین شیراز یعنی امیر سید حاجی ضراب از سادات محله درب نو و حاجی شمس‌الدین قاسم پیشوای محله باغ نوواز خویشان کلوعمر سوءظن برده آنها را کشت و مردم شیراز را وحشت زده وآزرده خاطر ساخت ونیز بطوریکه ذکر شد قصد قتل کلوعمر بزرگ کلویان شیرازنمود و او چنان دل رمیده شد که لشکریان مبارزی را از دروازه‌ئی که تحت حکم اوبود وارد شهر کرد .

دیگر از خطاهای شاه شیخ ابواسحق اعتماد برامیر سلطان شاه جاندار بود که چنانکه گفته شد درسال هفتصد و چهل ونه بولینعمت خود خیانت کرده بمبارزیان پیوست وعجیب این است که شاه شیخ ابواسحق پس از فرار از شیراز در اصفهان بار دگر باین مردخائن اعتماد نموده او را ازحبس رها ساخته معتمد خود کرد .

اینها دلائل مهم ضعف و از میان رفتن دولت آل اینجو و فنای شاه شیخ

ابواسحق واندوه ودلشکستگی دوستان او از جمله خواجه حافظ است که با کمال دلسوختگی متذکر آن ایام شده با بیانی سوزناك میگوید :

راستی خاتم فیروزه بو اسحاقی　　خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

با کشته شدن شاه شیخ ابواسحق امیر مبارز الدین محمد پادشاه مستقل و بلامعارض فارس وعراق ویزد و کرمان شد وبتسخیر آذربایجان تصمیم گرفت .

بطوریکه قبلاً گفته شد ملك اشرف نوادهٔ امیرچوپان پس از آنکه سایر امرای چوپانی را از میان برد وانوشیروان نامی را بنام انوشیروان عادل اسماً بسلطنت برداشته آلت دست خود نمود ازسال هفتصد وچهل وچهار با استقلال تام درتبریز مستقر شد وقریب چهارده سال یعنی تاسال هفتصد وپنجاه ونه بظلم وستم بسیاردرآنجا حکومت میکرد تاآنکه دراوائل سال هفتصد وپنجاه ونه جانی بیگ بن اوزبك پادشاه دشت قبچاق بدعوت مردم تبریز که ازمظالم ملك اشرف بستوه آمده بودند به تبریز آمد باین معنی که جماعتی از مردم تبریز جلای وطن نموده باطراف پرا کنده شدند از جمله یکی از علما و وعاّظ تبریز موسوم به قاضی محیی الدین بردعی بطرف شهر سرای نزد جانی بیگ خان اوزبك پادشاه مغول مسلمان دشت قبچاق که پادشاهی متدّین وعلم دوست بود رفت ودرآن شهر بموعظه مشغول شد روزی که جانی‌بیگ هم درمجلس وعظ حاضربود قاضی محیی‌الدین بردعی بنحو تأثرانگیزی ازمظالم‌ملك اشرف سخن راند درپایان سخن جانی بیگ را مخاطب ساخته گفت توامروز میتوانی مسلمانان را ازچنگال این دیوسیرت نجات دهی اگر قیام نکنی دربارگاه خداوند مسئول خواهی بود سخنان اوبطوری مؤثر واقع شد که جانی بیگ وسایرحضارهمه متألم شدند وجانی بیگ باکمال حرارت مصمم به نجات دادن مسلمین تبریزشد ودر اندك فاصله‌ئی سپاهیانی بآذربایجان فرستاد وخود نیزبه تبریز آمد بعد از کشته شدن ملك اشرف ودست یافتن براموال وخزائن بسیارآن بد کردار پسرش تیموروتاش‌ثانی ودخترش سلطان بخت را باخود برداشته بسرای بر گشت و پسرخود بردی بیگ را با پنجاه هزار سوار درآذربایجان بحکومت گذاشت .

بردی بیگ اندکی بعد بمناسبت اینکه خبر بیماری جانی بیگ باو رسید بدشت قبچاق رفت واخی جوق را ازطرف خود به نیابت درتبریز گذاشت .

امیر مبارزالدین محمد درسال هفتصد وپنجاه وهشت باصفهان[1] آمد دراینوقت خواهر زاده اوشاه سلطان حاکم اصفهان بود واو باتمام سرداران واکابر اصفهان استقبال نموده امیر مبارزالدین را وارد کاخ سلطنتی آنجا نمود شاه سلطان که چندین سال برای پیشرفت کارخال خود امیر مبارزالدین محمد جنگها وجانفشانیها کرده اصفهانرا مسخر ساخته و شاه شیخ ابواسحق را دستگیر نموده بود در این موقع امید بروز مرحمت وعنایت داشت برخلاف مورد خشم وسخط امیرمبارزالدین قرار گرفت .

با وجود این شاه سلطان هدایا تقدیم کرد و سفره بیاراست امیر مبارزالدین چون برسر خوان او آمد دست بسفره او نبرده امر بغارت سفره نمود و بشاه سلطان درمحضر عموم دشنام بسیار گفت .

علت این بی التفاتی این بود که خواجه برهان الدین وزیر چنان بامیر مبارزالدین فهمانده بود که هفتصد تومان مغولی از مالیات عراق را در تصرف خود دارد و جواب نمیگوید این امر باعث خشم امیر مبارز الدین که مردی تند خوی و بدنهاد بود شده بود شاه سلطان که خال خود را بخوبی می‌شناخت و از سخت گیری وقساوت او اطلاع داشت سخت بوحشت افتاد .

درهمین ایام فرستاده‌ئی با سیصد سوار از طرف جانی بیگ خان که هنوز در تبریز بود رسید وبامیرمبارزالدین اعلام داشت که جانی بیگ ملك اشرف چوپانی را کشته درتبریز برمسند خانی مستقرشده وامیر مبارزالدین را میطلبد که بمنصب یساولی که او وپدرش در زمان ایلخانان مغول داشته‌اند قیام نماید .

۱ــ صاحب جامع التواریخ حسنی نیزمیگوید : « چون مملکت فارس بر امیر مبارز الدین قراریافت و ازهیچ طرف منازعی نماند درشهور سنه ثمان و خمسین وسبعمائه عازم اصفهان شد و چون نزدیك عراق رسید شاه سلطان با تمام اکابر وروؤسا عراق استقبال کردند »

امیر مبارزالدین محمد که دراینوقت درنهایت اقتدار بود و خود را حکمران بالاستقلال قسمت مهمی ازایران میشمرد فرستاده جانی بیگ را سرزنش نموده با سخنان نخوت آمیز بر گردانید ودر چند روزی که در اصفهان مقیم بودند مخارج آنها را بشاه سلطان محوّل داشت .

در این بین خبر رسید که جانی بیگ بعلت رنجوری مراجعت نموده و پسر او بردی بیگ بجای پدر نشسته برادران خود را بقتل رسانیده وفتنه وفساد دربین آنها آشکار شده واخی جوق به نیابت ازطرف بردی بیگ درتبریز بستمکاری حکومت میکند.

امیرمبارزالدین موقع رابرای حمله به تبریزمساعد دیده بطرف تبریز رهسپار شد اخی جوق هم با سی هزار سپاهی که تقریباً ازحیث عدد با عدهٔ لشکریان امیر مبارزالدین محمد مساوی بود باستقبال او شتافته در میانج بین دو دسته تلاقی واقع شد . امیر مبارزالدین محمد میمنه ومیسره لشکر را بدو پسر خود شاه شجاع و شاه محمود سپرده خود باشاه یحیی که دراینوقت طفل پانزده سالهٔئی بیش نبود در قلب لشکر جای گرفت .

لشکر اخی جوق منهزم شد ولی شاه محمود هم شکستی خورده بار وبنه‌اش بغارت رفت چندین نفر ازسرداران سپاه اخی جوق مقتول یا اسیر شدند ازجمله دو نفراز امراکه گریخته پیش اخی‌جوق رفته بودند دستگیرشدند ونزد امیرمبارزالدین محمد آوردند واو بدست خود هردورا کشت .

امیرمبارزالدین محمد دوپسرخود را بدنبال فراریان فرستاد وآنها تانخجوان رفتند ولی بلشکریان فراری اخی جوق نرسیدند وسه روز در نخجوان مانده بعیش وعشرت پرداختند .

چون خبرعیش وعشرت سه روزه آنها بامیرمبارزالدین که مرد خشك وبد خوئی بود رسید پسرانرا ملامت و سرزنش بسیار کرد و سهل انگار وسست و مقصّر دانست در جمع بآنها دشنام داد و توهین و تهدید کرد ودر فتح نامهٔئی که بشهرها فرستاد

همه جا ذکر بهادری و شجاعت نواده خود شاه یحیی را نمود و از دو پسرخود یعنی شاه شجاع وشاه محمود هیچ اسمی نبرد خلاصه امیرمبارزالدین محمد فاتحانه وارد تبریز شده روزجمعه اول خود بمنبر رفت و خطبه خوانده دعای خلیفه گفت و امامت کرد .

دراین بین خبر رسید که لشکری ازبغداد بعزم تبریزحرکت نموده و سلطان اویس جلایر خود عازم تبریز است .

امیرمبارزالدین محمد ازمنجمّان شنیده بود که ازطرف جوانی ترك بلند بالا ملالتی باو خواهد رسید واو این صفات را درسلطان اویس جلایربن امیر شیخ حسن بزرگ ایلکانی جمع میدید غافل که اگر پیش بینی منجمّان مورد اعتماد باشد پسر خودش شاه شجاع بحد کاملتر این صفات را واجد بود یعنی جوانی بود ترك نژاد و بلند بالا وخوش سیما و بالاخره ملالت بزرگی هم که بامیر مبارزالدین محمد رسید ازطرف اینجوان بود نه آن جوان .

درهرحال امیر مبارزالدین محمد یابتوّهم از پیش بینی منجمّان یانظر بمصالح دیگر بعجله ازتبریزحرکت کرد ومتوّجه عراق یعنی اصفهان شد ومیگفت در عراق لشکر عظیمی مرّتب ساخته دوباره حمله خواهم کرد .

درطیّ راه مرتباً دوپسرخود مخصوصاً شاه شجاع را تهدید میکرد و آنها را بکور کردن و کشتن میترسانید وبقول صاحب مطلع السعدین «شاه شجاع راکه روی خوب ومنظری محبوب وشمایل مرغوب داشت وفضلاء زمان ازانوار فضایل او اقتباس مینمودند ودر میدان شجاعت رستم دستان واسفندیاردوران بود ذرهٔئی وقع نمی‌نهاد وگربهٔ بیقدر میخواند» .

شاه شجاع و برادرش شاه محمود هردو سخت ترسیده از پدر متوّهم شدند و ترس ووحشت خود را بشاه سلطان ابراز داشتند شاه سلطان که اوهم بنوبه خودسخت نگران بود بشاه شجاع و شاه محمود گفت صلاح درآن است که پدر را گرفته مقید سازید زیرا اودر پی کشتن یاکور کردن من وشما است وچنان قصد دارد که پسر خرد سال خود را ولیعهد قرار دهد .

خلاصه هر سه با هم عهد و پیمان بستند و قسم یاد کردند که چون باصفهان برسند امیرمبارزالدین محمد را بگیرند وزنجیر کنند.

روز سه شنبه پانزدهم رمضان سال هفتصد وپنجاه ونه[۱] وارد اصفهان شدند شب پنجشنبه شاه سلطان نهانی نزد شاه شجاع رفت و گفت بقرار معلوم امیر مبارزالدین برعهد و پیمان‌ما مطلع‌شده واگر راست باشد فردا هیچ یك از ماها را زنده نخواهد گذاشت بنابراین من‌همین امشب فرارمیکنم شما خود دانید شاه شجاع تصمیم گرفت که صبح قبل ازطلوع آفتاب پدر را بگیرند. شاه سلطان نزد شاه‌محمود که دراین ساعت

۱ــ درتاریخ ورود اوباصفهان بین مورخین اختلاف است اینك اقوال مختلف نقل میشود:
صاحب جامع‌التواریخ حسنی میگوید: «روز شنبه منتصف رمضان سنه تسع و خمسین و سبعمائه در اصفهان اتفاق نزول افتاد در نیمه شب پنجشنبه شاه سلطان بایك‌کس از ملازمان نزدیك بخانه شاه شجاع آمدکه من میگریزم‌که عهد مارا باامیر مبارزالدین بگفته‌اند وفردا یك کس ازما جان نمی‌برد مقرّر برآن شدکه بامداد پیش ازطلوع آفتاب این کار آخرکنند صباح بامداد شاه شجاع بدرخانه آمد شاه محمود هنوز نرسیده بودکه درحمام بود شاه سلطان بدرحمام آمد و همان سخن بگفت شاه محمود درزمان ... »

محمود گیتی بطوریکه درمتن ذکر شد تاریخ ورود او را باصفهان «روز سه شنبه منتصف شهر رمضان سنه تسع وخمسین» ضبط‌کرده است.

حافظ ابرو درذیل جامع‌التواریخ توجه محمد مظفر را به تبریز در هفتصد وشصت نوشته میگوید: «دربهارسنه ستین و سبعمائه محمد مظفر متوجه تبریز شد» وپس ازشکست اخی جوق و ورود به تبریز «یك هفته در تبریز بود جمعه نماز بگذارد ناگاه آوازه لشکر سلطان اویس رسید محمد مظفر را منجمان گفته بودندکه امسال تورا از جوانی سیاه چهره بلند بالا ملالت عظیم برسد و او معلوم کردکه این صفات در سلطان اویس هست بترسید و از تبریز بیرون رفت و راه عراق عجم در پیش گرفت وتا اصفهان هیچ جا توقف نکرد و چون باصفهان رسید پسران او راکور کردند ودرآخر بکشتند»

فصیح خوافی درحوادث هفتصد وشصت می‌نویسد: «حرب محمد مظفر درتبریز با اخی‌جوق و هزیمت نمودن اخی جوق ودر آمدن امیر مبارزالدین به تبریز. آمدن سلطان اویس از بغداد بحرب امیرمبارزالدین ومراجعت امیر مبارزالدین پیش ازملاقات با او.

قتل اخی جوق ــ گرفتارشدن امیرمبارزالدین‌محمدبن مظفر بردست پسران خود شاه شجاع وشاه محمود ومیل‌کشیدن او»

در حمام بود رفت با او هم صحبت کرد شاه محمود از حمام بیرون آمده مانند شاه شجاع مصمّم دستگیر کردن پدر شد .

خلاصه هر سه با چند نفر ازملازمان بهادر خود قبل ازطلوع آفتاب بدرخانهٔ امیرمبارزالدین رفتند شاه محمود در خارج منزل توقف کرد شاه شجاع بدرون رفت امیرمبارزالدین درحجره بالا قرآن میخواند وجزمولانا رکن‌الدین هراتی کسی نزد اونبود صاحب روضة الصفا دراین حادثه میگوید : « وبغیرازمولانا رکن‌الدین هروی که درمیان شعرا بر کن صائن اشتهار دارد هیچکس از خواص وندما پیش او نبود : و چون فتنه برخاست مولانا رکن الدین خود را از بالا خانه بیرون انداخته و زبان بسفاهت گشاده برشاه شجاع بگذشت وازغایت دهشت شاه‌را نشناخته همچنان دشنام میداد شاه شجاع شمشیری برمولانا رکن‌الدین زد که احشای اوظاهر گشت ومولانا افتاده چون شاه شجاع او را بشناخت گفت ای شاهزاده از برای خدا ترحمی فرمای شاه شجاع درخنده شد گفت ای مولانا ندانسته این حرکت در وجودآمد معذوردار وبموجب فرمان جرّاحان زخم اورا بدوختند و دراندك زمانی صحّت یافته ملازمت شاه شجاع اختیار کرد ودرآن اوان که شاه شجاع بیزد میرفت در کمهروفارود نزول فرموده بود ازطریق مطایبه بامولانا گفت که چند سال دیگرمیخواهی که زنده باشی مولانا گفت ده سال دیگر ودرهمان لحظه حال اومتغیرشد وازخرگاه پادشاه بیرون شده بخیمه خودآمده وفات یافت » .

خلاصه شاه شجاع در بیرون حجره توقف نموده ملازم رشید خود پهلـوان مسافراوداجی‌را با شش نفرازشجاعان بحجره فرستادکه پدررا بگیرند امیرمبارزالدین چون دید که سرزده وارد شدند پرسید چه خبر است جواب گفتند شاه شجاع ازشما خرجی میطلبد امیر مبارزالدین بغضب آمده خواست دست بشمشیر ببرد مجال نداده اورا گرفتند ومقیدساختند دربین آنکه تعلّل میکرد ونمیگذاشت دست اورا به‌بندند انتظار ورود شاه محمود را داشت شاه محمود هم‌آمده گفت پدرقضیّه ازاین‌ها گذشته باید تسلیم شد .

شاه سلطان همان لحظه خارج شده خواجه برهان‌الدین وزیررا بقتل رسانید.

محمود گیتی در تاریخ آل مظفر یعنی تلخیص «مواهب الهی» ونیز حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی خود هردو نوشته‌اند که پس از مقید ساختن امیر مبارزالدین محمد همان لحظه شاه سلطان بیرون رفته و خواجه برهان‌الدین وزیررا کشت ولی صاحب حبیب السیر درجلد دوم تاریخ خود (جزء سوم صفحه ۲۵) اولاً واقعه میل کشیدن امیرمبارزالدین محمد را درنوزدهم رمضان سنهٔ هفتصد وشصت نوشته وثانیاً راجع بخواجه برهان‌الدین وزیرمیگوید: «و خواجه برهان‌الدین وزیرنیز در آن ایام بحکم شاه شجاع گرفتار گشته بعد از دوماه اوراق هستی را بباد داد» بنابراین تاریخ وفات خواجه برهان الدین فتح‌الله بقول محمود گیتی اواسط رمضان هفتصد و پنجاه ونه است وبقول صاحب حبیب‌السیر اواخرسال هفتصد وشصت است واین مطابق است بااین قطعه منسوب بخواجه حافظ که متضمن تاریخ وفات اواست:

بروز شنبه سادس ز ماه ذی الحجه   بسال هفتصد وشصت ازجهان بشد ناگاه
ز شاه راه سعادت بباغ رضوان رفت   وزیر کامل ابونصر خواجه فتح‌الله[۱]

امیرمبارزالدین محمد آن روز درخانهٔ خود مقید بود و بپسران خود لعن و نفرین

---

۱ - این قطعه در نسخ خطی معتبر دیده نمی‌شود ولی در بسیاری از نسخ چاپی ایران و هند از جمله نسخه چاپ سنگی طهران سنه ۱۲۵٤ و چاپ سنگی ۱۲۵۹ و چاپ مشهد ۱۲٦۷ بهمین شکل مذکور در متن هست در چاپهـای دیگر: «بسال هفتصد و هشتاد....» است و البته این غلط فاحش است.

و این نکته را نیز باید افزود که ازروی حساب ششم ذی‌الحجه سال هفتصد وشصت ممکن نیست روزشنبه باشد زیرا غره ذی‌الحجه آنسال پنجشنبه بوده است پس یا «سادس» تحریف نُسّاخ است یا «شنبه» سهو است (حاشیه استاد معظم آقای محمد قزوینی دیوان حافظ چاپ وزارت فرهنگ صفحه ۳۷۲) راجع بجهات تقرب خواجه برهان الدین وزیر نزد امیر مبارزالدین محمد میرخوند در دستور الوزراء میگوید: «در آن اوان که امیر مبارزالدین ازمردم اوغانی وجرمائی شکست یافته بجانب کرمان بازگشت خواجه چند قطار شتر واستر و اوانی وظروف نقره و زر را از خاصه خویش ترتیب کرده پیشکش نمود و این معنی موافق مزاج امیر محمد افتاده در ازدیاد مرتبه خواجه افزود تاآخر ایام حیات امر وزارت را برو مقرر داشت»

می‌فرستاد چون شب شد نوکرهای شاه شجاع وشاه محمود و شاه سلطان از در خانهٔ محمد مظفر تا پای قلعه طبرك ایستاده اورا بقلعه بردند ودر شب نوزدهم ماه رمضان اورا کور کردند واندکی بعد اورا از قلعه طبرك اصفهان بقلعه سفید فارس که از قلاع مستحکم کوه کیلویه بین بهبهان وشیراز است فرستاده ومحبوس ساختند.

یکی ازشعرای آن عصر دراین حادثه گفته است:

« یك چند شکوه همّتش پیل کشید — یك چند سپه ز هند تا نیل کشید
پیمانه دولتش چو شد مالا مال — هم روشنی چشم‌خودش میل کشید»

خواجه سلمان ساوجی درهمین موضوع گفته:

« آنکه از کبر یك وجب میدید — از سر خویش تا بافسر هور
آنکه میگفت شیر شرزه منم — روز هیجا و دیگران همه گور
قوّة الظهر پشت او بشکست — قرّة العین کرد چشمش کور
تا بدانی که با سعادت و بخت — بر نیاید کسی بمردی و زور »

وبهتراز همه معاصرین او خواجه حافظ که ازآن مرد سفاك ریاکاردل خوشی نداشته دراین باب قطعهٔئی فرموده که ضمناً اخلاق تند وسخت اورا هم نشان میدهد:

« دل منه بر دنیی و اسباب او — زانکه از وی کس وفا داری ندید
کس‌عسل بی‌نیش ازاین‌دکّان نخورد — کس رطب بی خار از این بستان نچید
هر بایامی چراغی بر فروخت — چون تمام افروخت بادش در دمید
بی تکلّف هر که دل بر وی نهاد — چون بدیدی خصم خود می پرورید
شاه غازی خسرو گیتی ستان — آنکه از شمشیر او خون میچکید
گه بیك حمله سپاهی می شکست — گه بهوئی قلب گاهی میدرید
از نهیبش پنجه می افکند شیر — در بیابان نام او چون می شنید
سروران را بی سبب میکرد حبس — گرد نان را بی خطر سر می برید

عاقبت شیراز و تبریز و عراق　　چون مسخر کرد وقتش در رسید
آنکه روشن بد جهان بینش بدو　　میل در چشم جهان بینش کشید »

ابن شهاب صاحب جامع التواریخ حسنی بعد از نقل این حادثه می نویسد : « واملح شعرا حافظ شیرازی میفرماید .

قطعه

دل منه بر دنیی و اسباب او　　زانکه از وی کس وفا داری ندید

(الی آخر) وشاعری دیگر درمذمت شاه شجاع میگوید .

آنچه آن ظالم ستمگر کرد　　بالله ار هیچ گبر و کافر کرد
سیخ در چشم های بابا کوفت　　میل در سرمه دان مادر کرد

اگر بدیدهٔ بصیرت نظر کردی بر آن عمل اقدام ننمودی وخود را از سر زنش دور داشتی وحقوق واشفاق پدر فرزندی ازمیان برنگرفتی اذاجاء القضا عَمیَ البصر .

بیت

قضا چون ز گردون فروهشت پر　　همه زیرکان کور گشتند و کر

واین از اثر مشایخ بزرگوار سلطان العارفین والزاهدین قطب‌الاولیاء آفاق سلطان حاجی محمود شاه بندرآبادی بود که ازپدر والده خود شنیدم که گفت خندق دارالعباده یزد را [امیرمبارزالدین] فرموده بود که عمق او را میکندند و عمارت سور و بارو میکردند وخلایق یزد شهر وولایت در مشقت وزحمت بودند والتجا بدرگاه سلطان حاجی محمود شاه بردند آن حضرت بزرگوار از بندرآباد بشهرمیآمد وامیرمبارزالدین برلب خندق ایستاده و کار بتعجیل میفرمود وشاه شجاع درسن هفت سالگی بود وترك چهره بود پیش پدر ایستاده چون سلطان حاجی محمود شاه برسید امیر مبارزالدین پیش رفت و دستبوس کرد و شاه شجاع را بدست بوسی رسانید سلطان حاجی محمود شاه بزبان روستائی گفت محمد مظفرچه کار میکنی که خلایق را در زحمت کشیدهٔ امیر مبارزالدین محمد گفت یا سلطان دشمنان بسیار دارم وامیرشیخ ابواسحق میآید

البتّه ازعمارت خندق وبارو چاره نیست سلطان دانست که فایده نمیکند سر برآورد وتبسمی کرد و گفت روزی که ترا نکبت برسد این ترکك ترا بگیرد و کور کند بهمان نظر گرفتار آمد و فرزندان از قضیّهٔ پدر بغایت پشیمان بودند وبا شاه سلطان عتاب میکردند عاقبت رسل و رسایل در میان آمدند و پدر وپسر را صلح دست داد مقرّر آنکه امیرمبارزالدین بازآید و خانزادهٔ بدیع‌الجمال وفرزند کوچك سلطان بایزید را بدو دهند وملازمان خاصّ امیرمبارزالدین ملازم او باشند وسکّه و خطبه و امرحکومت باسم و صوابدید او باشد باین قرار بشیراز آمدند وشاه شجاع بتدارك پدر مشغول بود و از صلاح او تجاوز نمی نمود بعد از چند ماه مفسدین در خاطر او بنشاندند که چون شاه شجاع بدیدن پدر آید او را بگیرند و هلاك کنند و سلطان بایزید را برتخت نشانند وشاه یحیی لشکرکش باشد و عهد کردند کسی این سخن را بشاه شجاع رسانید حکم کرد که این طایفه را بقتل آوردند و امیر مبارزالدین بقلعه تبرك که درگرمسیر فارس است بردند در آن قلعه رنجور شد و از آنجا او را بقلعه بم می‌بردند درآخر ربیع آلاخر سنه خمس وستین وسبعمائه ازاین عالم فانی بعالم باقی رحلت کرد ومرقد اورا به میبد بردند ودرمدرسه مظفریه مدفون است .

دوام ملك وبقای قدیم کس را نیست　　　خدایراست بقای قدیم و ملك دوام

واورا پنج پسر وسه دختر بود شاه شجاع وشاه محمود وسلطان احمد ویك دختر از خان قتلق مخدومشاه بودند و شاه مظفر وخانزا خان از زنی دیگر و خانزا سلطان عمر یافت و بزیارت حرمین اسعاد یافت خاتونی صالحه متعبّده خیّره بود و سلطان بایزید از خانزادهٔ بدیع‌الجمال[1] بود والله اعلم» .

١ــ باحتمال بسیارقوی کتاب معروف «اختیارات بدیعی» درمفردات طب تألیف علی بن الحسین الانصاری مشهور بحاجی زین‌العطار که طبیب شاه شجاع بوده است ودرسنه هفتصد وهفتاد آنرا باسم « عصمة‌الدنیا والدین بدیع‌الجمال خلدالله ایام سلطنتها و ابدّ آثار معدلتها » تألیف نموده وبهمین مناسبت آنرا اختیارات بدیعی نامیده باید بنام این خانزاده بدیع الجمال زن امیرمبارزالدین محمد باشد که نام او درهمه کتب تواریخ مذکور ومادرسلطان بایزید وزن محبوبه او بوده است . حاجی زین‌عطارمذکوردرسنه هفتصد وسی درشیراز متولد شده ودرسنه هشتصد وشش وفات نموده است . (رجوع شود بفهرست نسخ خطی موزه بریطانیه تألیف ریو صفحه ٤٦٩)

صاحب تاریخ جدید یزد هم عین همین قصه را مینویسد با این فرق که او راجع بباروی میبد میگوید که «سلطان حاجی محمود شاه فرزند شیخ سعید قطب زمان خود بود وپرتو جلالت برو زیادت بود وهیچکس در او نظر نتوانستی کرد از غایت هیبت واز راویان معتبر شنیدم که درزمان سلطان مبارزالدین محمد که باروی میبد میساخت وحفر خندق میکرد وبتعجیل مردم در کار داشته بود سلطان حاجی محمود شاه برسید زمانی درمحمد مظفر نگاه کرد و گفت ای محمد چکار میکنی در جواب گفت که خانهٔ خود محکم میکنم تا ازدشمن ایمن باشم شیخ چون این بشنید بخندید ونظر برشاه شجاع انداخت و گفت چون ترا وقت برسد این ترك ترا بگیرد وسخن همان بودچون وقت درآمد شاه شجاع پدر را بگرفت و میل کشید».

خلاصه امیر مبارزالدین محمد را بعد از کور کردن ازقلعه طبرك اصفهان بقلعه سفید شولستان بردند بعد از یکی دو ماه اظهار میداشت که چشم اندکی میبیند دراین بین بشاه شجاع خبررسید که با کوتوال قلعه سازش نموده او را فریفته و در قلعه آزاد است و ممکن است سبب فتنهٔی شود.

شاه شجاع امیرشهاب‌الدین دولتشاه رابا عدّهٔی ازلشکریان بقلعه سفید فرستاد وتوسط او پیغامهای محبت آمیز به پدر داده اظهار داشت که پیش آمد عصیان و کور کردن پدربعلت ترس ووحشت وبواسطهٔ ایمن نبودن برجان واقع شد حالا مقتضی آن است که شما ترك فکرهای غلط بنمائید هر قسم مطلوب شما است حاضریم زندگی کنیم دولتشاه پیغامهای شاه شجاع راابلاغ کرد ولی امیرمبارزی جواب نداده امر کرد نوکران دولتشاه را با تیر جواب بگویند وباآنها بجنگند دولتشاه اطرافیان و خدام امیر مبارزالدین را پراکنده ساخت امیر مبارزالدین ناچار ملایم شد و دولتشاه را پذیرفت و گفت بسیاری زحمت ومشقت مرا از جادهٔ اعتدال خارج نموده نمیدانم چه میکنم و الا من جز شاه شجاع کسی ندارم دولتشاه برگشت و مراتب را بعرض شاه شجاع رسانید شاه شجاع قاضی بزرگ مولانا بهاء الدین عثمان کوه کیلوئی را نزد

پدرفرستاد که او را بحسن نیت قسم بدهد آنگاه شروط او را مورد مطالعه قرارداده خود او را نیز بشیراز آورند. «امیرمبارزالدین محمد بخدا ورسول و کتاب واستحلال محرّمات وتحریم محلّلات سوگند یاد کرد که با او هیچ بدی در خاطر ندارم و کسی را نفرمایم وبا دشمنان اوموافقت نکنم وجانب او را برجمیع فرزندان ترجیح دهم» (نقل ازجغرافیای تاریخی حافظ ابرو جلد اول).

صلحی که بین پدر وپسر برقرار شد بااین شروط بود که امیرمبارزالدین محمد را بشیراز بیاورند خانزاده بدیع الجمال و فرزند کوچك اوسلطان بایزید را باوبدهند و خدام مخصوص او بقرار سابق ملازم او باشند و سکه و خطبه بنام او باشد و امور سلطنتی وحکومت بصوابدید او انجام یابد.

امیرمبارزالدین را بشیراز آوردند وشاه شجاع بدیدن رفت وپای اورا بوسید ودرحضور پدر ایستاده گریه بسیار کرد و گفت که تقدیر چنین بود و علت این شد که قهر وغضب توبدرجه‌ئی است که از هر کس غباری برخاطرت نشیند اورا معدوم سازی من از ترس مباشر این عمل شدم حالا حاضرم از طریق خدمتگذاری جبران کنم امیر مبارزالدین هم عفو کرده و گفت این گونه پیش آمد ها در حکومت واقع میشود من خدا را شکرمیکنم که جانشین من بیگانه نیست من دیگررغبتی بسلطنت ندارم گوشه‌ئی میخواهم که بعبادت پردازم اما بعد از دو سه ماه برخلاف سوگند ها وعهدها جماعتی را باخود همدست نموده بفکر کشتن پسر افتاد ولی سوء قصد اونزد شاه شجاع روشن شده همدستان او را بقتل رسانید وخودش را بار دیگر تبعید کرده محبوس ساخت وبالاخره پس از چند سال حبس وتبعید مُرد.

خواجه حافظ ازامیر مبارزالدین محمد بنا برآنچه از اشعار او بکنایه واشاره برمیآید کراهت بسیارداشته وازاوزحمات روحی واخلاقی دیده است. امیرمبارزالدین را قاتل دوست وولینعمت خود شاه شیخ ابواسحق ومفسد اخلاق جامعه ورواج دهنده بازار ریا و خرافات میشمرده او را مزاحم ارباب ذوق و حال میدیده این است که

هرجا مناسبتی پیدا کرده با عبارات لطیف واشارات زننده‌ئی که از خصایص قلمی او است امیرمبارزالدین محمد را ببدی یاد کرده وشاید اگر او پدر شاه شجاع نمیبود وخواجه حافظ بیشتر آزادی گفتار میداشت بیشتر و صریحتر نفرت خود را نسبت باو ابراز داشته بود غزل ذیل که بقرائن موجوده درابیات آن ظاهراً بلافاصله بعد از سقوط و کوری امیر مبارزالدین محمد و بسلطنت رسیدن پسرش شاه شجاع سروده شده است مثال خوبی است برای نشان دادن وجد و شور خواجه حافظ از اینکه با سقوط امیر مبارزالدین بساط زهد فروشی از میان رفته و بار دگر اهل نظر از زاویه انزوا بدر آمده ومهرخاموشی ازلب برداشته‌اند .

غزل مذکور این است :

سحر زهاتف غیبم رسید مژده بگوش — که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش
شد آنکه اهل نظر بر کناره میرفتند — هزار گونه سخن در دهان ولب خاموش
بصوت چنگ بگوئیم آن حکایتها — که ازنهفتن آن دیگ سینه میزد جوش
شراب خانگی ترس محتسب خورده — بروی یار بنوشیم و بانگ نوشا نوش
زکوی میکده دوشش بدوش میبردند — امام شهر که سجاده میکشید بدوش
دلا دلالت خیرت کنم براه نجات — مکن بفسق مباهات و زهد هم مفروش
محلّ نور تجلّی است رأی انور شاه — چو قرب او طلبی در صفای نیّت کوش
بجز ثنای جلالش مساز ورد ضمیر — که هست گوش دلش محرم پیام سروش
رموز مصلحت ملك خسروان دانند
گدای گوشه نشینی توحافظا مخروش

ونیز درهمان اول سلطنت شاه شجاع درطی قصیده‌ئی که در مدح خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار اول وزیر او گفته از سپری شدن دوره سختی و تکفیر و تزویر امیرمبارزالدین محمد وشیوع زهد ریائی ورواج ظاهر پرستی سخن رانده وازاینکه آن دوره ازمیان رفته اظهار مسرت میکند .

اینك عین قصیده را دراینجا نقل میکنیم :

ز دلبری[1] نتوان لاف زد بآسانی / هزار نکته درین کار هست تا دانی
بجز شکر دهنی مایهاست خوبی را / بخاتمی نتوان زد دم سلیمانی
هزار سلطنت دلبری بدان نرسد / که در دلی بهنر خویش را بگنجانی
چه گردها که برانگیختی زهستی من / مباد خسته سمندت که تیز میرانی
بهم نشینی رندان سری فرود آور / که گنجهاست درین بی‌سری وسامانی
بیار بادهٔ رنگین که یك حکایت راست / بگویم و نکنم رخنه در مسلمانی
بخاکپای صبوحی کنان که تامن‌مست / ستاده بر در میخانه‌ام بدربانی
بهیچ زاهد ظاهر پرست نگذشتم / که زیر خرقه نه زنّار داشت پنهانی
بنام طرّهٔ دلبند خویش خیری کن / که تا خداش نگه دارد از پریشانی
مگیر چشم عنایت ز حال حافظ باز / وگر نه حال بگویم بآصف ثانی
وزیر شاه نشان خواجه زمین و زمان / که خرّم است بدو حال انسی و جانی
قوام دولت و دُنیی محمد بن علی / که میدرخشدش از چهره فرّ یزدانی
زهی حمید خصالی که گاه فکر صواب / ترا رسد که کنی دعوی جهانبانی
طراز دولت باقی ترا همی زیبد / که همّتت نبرد نام عالم فانی
اگر نه گنج عطای تو دستگیر شود / همه بسیط زمین رو نهد بویرانی
ترا که صورت جسم ترا هیولائیست / چو جوهر ملکی در لباس انسانی
کدام پایهٔ تعظیم نصب شاید کرد / که درمسالك فکرت نه برتر از آنی
درون خلوت کرّوبیان عالمِ قدس / صریر کلك تو باشد سماع روحانی
ترا رسد شکرآویز خواجگی که بجود / که آستین بکریمان عالم افشانی
صواعق سخطت را چگونه شرح دهم / نعوذ بالله از آن فتنهای طوفانی
سوابق کرمت را بیان چگونه کنم / تبارك الله از آن کارساز ربّانی

١ـ برای توضیح بعضی لغات و تعبیرات رجوع شود بدیوان حافظ چاپ جناب آقای محمد قزوینی و نگارنده صفحه قلب تا قکو.

کنونکه شاهد گل را بجلوه گاه چمن — بجز نسیم صبا نیست همدم جانی
شقایق از پی سلطان گل سپارد باز — بیادبان صبا کلهای نعمانی
بدان رسید ز سعی نسیم باد بهار — که لاف میزند ازلطف روح حیوانی
سحر گهم چه‌خوش آمد که‌بلبلی گلبانك — بغنچه میزد و میگفت در سخن رانی
که تنگدل چه‌نشینی زپرده بیرون آی — که درخم است شرابی چولعل رمانی
مکن که می‌نخوری برجمال گل یکماه — که باز ماه دگر میخوری پشیمانی
بشکرتهمت تکفیر کزمیان برخاست — بکوش کز گل ومل داد عیش بستانی
جفا نه شیوهٔ دین پروری بود حاشا — همه کرامت ولطف است شرع یزدانی
رموز سر انا الحق چه داند آنغافل — که منجذب نشد از جذبهای سبحانی
درون پردهٔ گل غنچه بین که میسازد — ز بهر دیدهٔ خصم تو لعل پیکانی
طرب سرای وزیر است ساقیا مگذار — که غیر جام می آنجا کند گرانجانی
تو بودی آندم صبح امید کز سرمهر — بر آمدی و سر آمد شبان ظلمانی
شنیده‌ام که ز من یاد میکنی گه گه — ولی بمجلس خاص خودم نمیخوانی
طلب نمیکنی ازمن‌سخن‌جفا این‌است — وگرنه باتوچه بحث است درسخندانی
زحافظان‌جهان کس‌چوبنده‌جمع نکرد — لطایف حکمی با کتاب قرآنی
هزار سال بقا بخشدت مدایح من — چنین نفیس متاعی بچون تو ارزانی
سخن دراز کشیدم ولی امیدم هست — که ذیل عفو بدین ماجرا بپوشانی
همیشه تا ببهاران هوا بصفحهٔ باغ — هزار نقش نگارد ز خط ریحانی

بباغ ملك ز شاخ امل بعمر دراز
شکفته باد گل دولتت بآسانی

انسان هرقدر بیطرفی و پیروی از عقل و منطق را شعار خود قرار دهد و در مباحث تاریخی بخواهد خالی از حب و بغض باشد و از داخل شدن عواطف و احساسات در احکام وقضاوتهای خود جلو گیری کند بازبدون اینکه خود بداند مقهور احساسات است یعنی قلب واحساس مجالی بمنطق خشك نمیدهد .

بحکم همین احساسات وتمایلات قلبی است که دوستداران خواجه حافظ دوست و ممدوح خواجه حافظ را دوست میدارند و از آنهائیکه منفور و مبغوض و مورد کراهت خاطرخواجه بوده‌اند نفرت و کراهت دارند بهترین مثالی که در این مورد میآوریم عاطفه شفقت واحساس محبتی‌است که عادةً نسبت بشاه شیخ ابواسحق داریم وچون درپی‌تحلیل وتعلیل این احساس برمیآئیم می‌بینیم جز اینکه این شخص دوست وحامی وممدوح خواجه است دلیلی نداریم یعنی قبل ازاینکه تحقیق تاریخی هم راجع باو کرده باشیم بصرف خواندن غزلی که خواجه حافظ آرزوی دوره اورا نموده که :

یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود — دیده را روشنی ازخاك درت حاصل بود

آه ازآن جوروتطاول که‌درین دامگه‌است — آه از آن سوزونیازی که در آن محفل‌بود

در دلم بود که بی دوست نباشم هر گز — چه توان کرد که سعی‌من‌ودل‌باطل بود

یا قطعه‌ئی که در آن دورهٔ اورا می‌ستاید که :

بعهد سلطنت شاه شیخ ابو اسحق — به‌پنج شخص عجب ملك فارس بود آباد

نخست پادشهی همچو او ولایت بخش — که جان‌خویش بپرورد ودادعیش بداد

محبت او در دل ما جای میگیرد .

همین طوردرمورد امیرمبارزالدین محمد بمحض اینکه دانستیم که اوممدوح ومحبوب خواجه را بقتل رسانیده و رفتارش نسبت بارباب ذوق وحال شایسته نبوده وخواجه حافظ ازآن امیرمحتسب آزرده خاطربوده اورا دشمن میداریم .

وقتی هم وارد مرحله تحقیق میشویم ومیخواهیم خون سرد و بیطرف بمانیم خواهی نخواهی و غالباً بدون آنکه خودمان واقف باشیم همان عاطفه و احساس حکمفرماست یعنی استدلال ومنطق هم خود را خادم همان احساسات قرارمیدهد .

برای احترازازبیان احساسات شخصی شرح ذیل را عیناً از کتاب «جغرافیای تاریخی» مولانا شهاب الدین عبدالله معروف بحافظ ابرو که درسال هشتصد و بیست یعنی شصت سال بعد ازحادثه کور کردن امیرمبارزالدین محمد وحبس اوتألیف شده است نقل میکنیم .

البته حافظ ابرو بواسطه نزدیکی زمان ومعروف نبودن خواجه حافظ باندازه امروز کمتر مأخوذ باین گونه عواطف وتمایلات بوده است خاصه آنکه می‌بینیم که دراین همه مجلدات پرحجم تاریخ خود ونوشتن یك دوره تاریخ مفصل وصحبت کردن ازجزئیات وقایع قرن هشتم و نوشتن کوچکترین حوادث دورهٔ امرای آل اینجو و آل مظفرورسم و عادت اوبذکراشعار مناسب و استشهاد تاریخی از گفته شعرا جزدر یکی دو مورد از جمله در مورد مرگ شاه شجاع و قطعه تاریخ وفات آن پادشاه که خواجه فرموده است هیچوقت نامی از خواجه نبرده و استشهادی از اشعار او نکرده است .

بنابراین عین عباراتی را که حافظ ابرو راجع باواخرایام امیرمبارزالدین محمد نوشته در اینجا نقل میکنیم تا خواننده برای قضاوت در باره امیر مبارزالدین محمد و اخلاق وصفات او میزانی در دست داشته باشد .

حافظ ابرو پس از ذکرعهد و سوگندی که درقلعه سفید بین امیرمبارزالدین نابینا و مولانا بهاء الدین قاضی القضاة فرستاده شاه شجاع واقع شد و صلح پدر و پسر و آوردن امیر مبارزالدین بشیراز و احترام و پای بوسی و گریه وزاری و عذرخواهی شاه شجاع مینویسد :

« و شاه شجاع چند کس را مقرّر کرد که ملازم باشند و هرچیز طلب دارد پیش او حاضر گردانند فاما پدرش را همگی همّت بر انتقام مقصور بود و طبیعت او براراقه خون وقساوت قلب وغدر مجبول چون براین حال روزی چند بگذشت روزی امیر حسین جاندار پیش او تقریر کرد که حاجی ارغون محمد شاهی پیش من آمد و گفت بخلوت سخنی دارم چون خلوت شد پرسیدم که سخن چیست گفت اول سوگندیاد میباید کرد که این سرّ فاش نکنی گفتم بگوی گفت امیرمبارز الدین محمد سلام میرساند و میگوید مرا برتو اعتماد تمام است و از این حال که برمن گذشته است ومیگذرد شب مرا خواب نمی آید و روز آرام و قرار نیست تا آن زمان که انتقام خود نکشم و جمعی کثیررا نام برد ازامرای قشونات که اتفاق کرده‌اند و گفت امیرفخرالدین اینجو

و پسر و برادر زاده قریب دو هزار سوارهستند ازسپاهیان قدیمی که عهد و میثاق بسته‌اند که با ما موافقت کنند و براین مقرر گردانیده‌اند که روز جمعه در مسجد عتیق یا بعضی مضایق طریق قصد شاه شجاع کنند و چون او از میان برداشته شود تربیت شما من دانم که چگونه می‌باید کرد اکنون از تو در این حال طلب موافقت کرده است حسین جاندار میگوید چون این کلمات بشنیدم ارغون را دشنام دادم و گفتم این گمان بری که من با شاه شجاع مخالفت کنم زهی تصوّر باطل زهی خیال محال.

چون شاه شجاع این سخن بشنید فی الحال بطلب امیراختیارالدین حسن فرستاد واورا فرمود که ارغون محمّد شاهی را حاضر کن و آنچه امیر حسین تقریر کرد از او سؤال کن که معترف است فکراین بکنیم والا که منکر شود بشکنجه وتعذیب و تهدید و وعید تمام بپرس چنانکه بهیچ وجه هیچ چیز مخفی نماند. امیرحسن چون ارغون راحاضر گردانید بی مبالغه اقرار کرد و گفت آری مرابدانچه امیرمبارزالدین مأمور گردانیده بود که با امیر حسین بگوی گفتم واز اصل قضیه آنچه خبر دار بود تقریر کرد از اوسئوال کردند که این محرمیت ترا با امیر مبارزالدین از کجا و چه راهگذردست داد گفت نام من ازلشکریان خارج کرده‌اند وامسال مرا مرسوم نداده‌اند بدان سبب من عازم سفر شده بودم و خط جواز میطلبیدم در آن اثنا محمود ساوی فرّاش گفت که کجا میروی وچرا میروی گفتم.

بلاد الله واسعة فضا ها	وارزاق العباد بها فسیحُ
فقل للقاعدین علی هوانٍ	اذاضاقت بکم ارض فسیحوا

محمود مرا گفت پیش امیرمبارزالدین رو که اسپاهیانرا نیکو تربیت ورعایت میکند چون پیش مبارزالدین رسیدم مرا نیکو پرسید و گفت ترا تربیت کنم و حالا مبلغ دویست دینار بر رمضان حواله فرمود چون پیش رمضان رفتم مرا بخلوت طلبید و گفت سلطان مبارزالدین فرموده است که ترا سوگند دهم بغلاظ و شداد که این سرّی که باتو درمیان می‌نهم فاش نکنی وبا کسی نگوئی که مخالف ما باشد ما دراین حکایت

بودیم شخصی درآمد عبدالهادی نام ومصحفی در آورد و گفت بدین مصحف چندین کس را که با ما موافقت نموده‌اند سوگند داده‌ام و نشانی آن است که بیکدیگر رسند انگشت ابهام دست راست یکدیگر بگیرند من نیز با ایشان سوگند خوردم بعد از آن امیر مبارزالدین مرا پیش حسین جاندار فرستاد رمضان همشیره را طلب داشتند و ازاو سؤال کردند اونیز بعد از تهدید و وعید موافق ارغون تقریر کرد پس محمود فرّاش را که ملازم شبانروزی امیرمبارز الدین بود طلب داشتند اوتقریر کرد که مادّهٔ این فتنه ومایهٔ این قضیه عبدالهادی است وفلان روز من درپس در ایستاده بودم شنودم که عبدالهادی و امیر مبارزالدین می گفتند که آدینه بن طغان شرط کرده است که من ازجان خود میگذرم واین کارد بدین نیّت برمیان بسته‌ام که یادر مسجد عتیق یا در میان طریق البته این راکارفرمائیم.

سلطان مبارزالدین گفت آدینه رفیقی میطلبد که دراین قضیه ممدّ ومعاون او باشد اکنون ترا اختیار کرده‌ام گفتم خداوندا مرا مفرمای مرا بامری دلالت میکنی که اگر در ضمیر من بگذرد از خوف هلاك شوم این تکلیف مالا یطاق است و مثلی مشهوراذا عظم‌المطلوب قل‌المساعد همین که امیرمبارزالدین‌این سخن بشنود درغضب شده رنگش برافروخت وسخت گفت ودشنام دادن آغاز کرد و مرا ببد دلی و جبن ملامت کردن گرفت و من بتدریج پای پس می‌نهادم تا از پیش او بیرون آمدم روز دیگرهمین که سلام کردم گفت ترا مرد نتوان خواند تودرچندین جنگ بامن بوده ویاغی دیده و در ورطها افتاده چه شد انگار که درآن جنگها کشته شدی چه کس باشد که اوجان خود را از مخدوم دریغ دارد من گفتم هرچه امیر فرماید چنان کنم اینك دو کارد خوب پیدا کرده‌ام و کاردها از میان بر کشیدم و پیش او نهادم امیر مبارزالدین کاردها را احتیاط کرد و گفت این کارد نیك نیست برو و کاردگر را بگوی تا کاردی بسازد وطول وعرض واندام وپری آن همه تقریر کرد که چه نوع و گفت بگوی آن کارد ببول حمار آب دهد که جراحت آن مندمل نمی‌شود والبته مهلك است

من رفتم وبدان صفت که گفته بود کارد فرمودم و چون تمام شد پیش بردم و بدست خود گرفت وبسیار بسائید و گفت نیکواست بعد از آن گفت چون شجاع بدیدن من آید مرا بغل خواهد گرفت چندانکه دست من به پشت اورسد اورا محکم بگیرم و خود را بربالای او افکنم تو باید که فی‌الحال کار او آخر کنی و دیگر تقریر کرد که شخصی هست نوکرعلاءالدین قصاب او را نیزهم ازاین نوع حکایتها گفته است وپهلوان خرّم راگفت که اگر پادشاه گناه آنکسان عفو فرماید آنچه مرا معلوم شده است از این باب عرضه دارم پادشاه فرمود که ازبعضی عفو کنم و از بعضی نیز باشد که سیاست باید کرد پس شاه شجاع فرمود که این قضیه را دیوان می باید نهاد وسئوال و جواب یك یك قلمی کرد پس امیر فخرالدین اینجو را طلب نموده از او سئوال کردند گفت آری عبدالهادی را پیش من فرستاد و گفت اگر دراین امر باما موافقت میکنی ازاملاك اینجوئی که از تاش خاتون ومحمود شاهیه منتقل شده است ثلثی را بتو گذارم چون سخن بدانجا رسید شاه شجاع خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیاررا وقاضی بهاء الدین وامیر اختیارالدین حسن قورچی را پیش پدر فرستاد که رمضان همشیره ومحمود فراش را همراه خود برند ومواجهه کنند چون بدانجا رفتند واین سخن در میان آورده همه را بتحقیق پیوست که امیرمبارزالدین این معنی درخاطر داشته است بعضی ازملازمان امیر مبارزالدین را بقتل آوردند و اورا بقلعهٔ تبر[1] که

۱- محمود گیتی نام این قلعه را تبر ضبط کرده درصفحه ۶۸۲ ذیل تاریخ گزیده میگوید : « قلعه تبرکه درگرمسیر فارس است »

صاحب جامع‌التواریخ حسنی میگوید : « بقلعه تبرك که درگرمسیر فارس است بردند و در آخر ربیع‌الاخر سنه هفتصد وشصت وپنج مرد »

بضبط صاحب فارسنامه ناصری نام این قلعه شهریاری افزر است در نزدیکی لار یعنی بین جهرم و لار در گرمسیر فارس و میگوید : « شاه شجاع پدر بزرگوار را بقلعه شهریاری افزر فرستاد و چون مدتی گذشت از گرمی هوا و شوری آب مزاج جناب مبارزی ناخوش گشته او را بقلعه بم کرمان بردند و در سال هفتصد وشصت وپنج وفات یافت جنازهٔ او را به قصبه میبد یزد برده دفن نمودند »

بقیه درصفحه ۱۷۲

در گرمسیر شیراز است فرستاد بعد از آن چند گاه در آن قلعه رنجور شد و مرض متمادی گشت وهوای آن موضع بغایت گرم بود بعد از آن فرمود که اورا بقلعه بم بردند در راه وفات یافت دراواخر ربیع‌الاخر سنه خمس وستین وسبعمائه[۱] ولادت او دراواسط جمادی‌الاخر سنه سبعمائه بوده است ودرهیجدهم رمضان سنه تسع وخمسین وسبعمائه مقید شد شصت وچهار سال ودوماه ونیم عمر داشت و پنج سال و هفت ماه نا بینا بود »

خلاصه آنکه شاه مبارزالدین محمد به بینوائی مرد وجنازه او را بمیبد بردند و در مدرسهٔ مظفریه مدفون شد از شصت وپنج سال عمر چهل سال آنرا بحکومت وامارت وسلطنت گذرانید یعنی مدت بیست ودوسال در یزد سیزده سال در کرمان و پنج سال در عراق وفارس ودرتأسیس سلسله آل مظفر که بنام پدرش معروف شد جدّ و جهد بسیار نمود .

امیر مبارزالدین محمد مردی بود بسیارسائس ومدبر وشجاع ومتهورپرجد و جهد وقوی‌الاراده خونریز وسفاك وحریص برجهانگیری درامردین اهل قشروبسیار ظاهرپرست وریاکار ومتظاهر بدینداری باین معنی که زهد فروشی و ریا را که در این قرن بازارش رواج کاملی داشت یکی از وسائل پیشرفت کار خود قرار داده بود

امیر مبارزالدین درسن چهل سالگی توبه نمود ودر طاعت وعبادت راه افراط می‌پیمود برای نمازجمعه پیاده بمسجد میرفت وبرمیگشت .

اما افزر بلوکی است درگرمسیرات فارس در جانب جنوبی شیراز رودخانه کارزین چون باین بلوك میرسد رودخانه افزر نامیده میشود که رود شوری است قصبه این بلوك نیم ده است بمسافت سی و پنج فرسخ از شیراز علمائی منسوب بآنجا هستند مثل شیخ علی بن محمدبن عبدالله طبیب افزری که شرح تصریف افزری از اوست و عمیدالدین اسعد افزری از وزرای سعدبن زنگی که در ٦٢٤ درحبس قلعه اشکنوان وفات یافته . درنیم فرسخی قصبه نیم ده قریه‌ئی است بنام اترو که شاید مقصود محمود گیتی و سایرین همان است .

۱ـ صاحب روضة الصفا وفات امیر مبارزالدین محمد را « در اواخر سنه خمس و ستین و سبعمائه » نوشته است .

بقول معین‌الدین یزدی درمواهب الهی: «آنکه ندای هات‌الراح میداد گوش بمنادی حی علی‌الفلاح کرد چهره مبارک که افروخته جام مدام بود سیمای متعبّدان گرفت خاطرشریف که بنشأ شراب فرحان میگشت نشاط للصائم فرحتان یافت . . . برین منوال اوقات همایون بمواظبت صنوف طاعات میگذشت وساعات میمون بادای فرایض وسنن استغراق می‌یافت» .

محمود گیتی درصفحه ۶۲۹ ذیل تاریخ گزیده میگوید : « امیر مبارزالدین محمد بن‌المظفر درسنه اربعین وسبعمائه که سن او به چهل سالگی رسیده بود ومحققّان آنرا بلوغ حقیقی گویند دواعی رحمت الهی را به لبیك اجابت مقرون گردانید و بتوبت وانابت بدرگاه احدیت رجوع کرد ودرطاعات وعبادات اجتهاد تمام بجای آورد ودر تتبع سنّت مصطفوی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیّات ازخانه بمسجد پیاده تردّد میکرد » .

قبل ازعزیمت بفتح شیرازبرای بدست آوردن یك تارموی حضرت رسول اکرم که معروف بود در خاندان مرتضی اعظم سید شمس الدین علی بمی‌تحفه است به بم رفت سید شمس الدین علی موی را نمیداد ولی چند روزبعد خود او حقّه‌ئی را که حاوی آن موی متبرك بود نزد امیر آورده مدعی بود که حضرت رسول را در خواب زیارت کرده وباوامر فرموده است که« موی محمد بمحمد بن مظفرده »امیرمبارزالدین درعوض املاك بسیار براولاد مرتضی اعظم وقف نمود و بدین وسیله همراهان خود را بفتح وغلبه قوی دل ساخت .

بطوریکه قبلاً اشاره شد برای استحکام امورسلطنت خود وباضافه چون داعیهٔ سلطنت ایران داشت ومیخواست عراق و آذربایجان را هم مسّخر کند قاصدی بمصر فرستاد تا ازابوبکر المعتضد بالله المستعصمی خلیفه عباسی مصربعنوان اینکه یکی از احفاد مستعصم آخرین خلیفه عباسی‌است اجازه حاصل کند ابوبکرعباسی و کیلی از طرف خود بایران فرستاد که درموقع محاصره اصفهان باامیرمبارزالدین رسید ودرقریه

ماروانان از او بیعت گرفت و از این تاریخ ببعد شعار نیابت خلافت را زینت لباس سلطنت ساخته سکهٔ وخطبه را بنام آن خلیفه تزیین داد واسم خود را بعنوان نیابت خلیفه[۱] درخطبه وسکهٔ وارد میکرد دو نمونه ازاین مسکوکات راکه درموزه بریطانیه

۱ــ خلفای بنی عباس مصر که با مساعدت امرای مصر خلافت کرده‌اند عبارتند از :

۱ــ المستنصر بالله ابوالقاسم احمدبن الظاهر بامرالله ابی نصر محمدبن الناصرلدین‌الله احمد که دراواخر خلافت مستعصم آخرین خلیفه عباسی بغداد در آن شهرمحبوس بود بعد از غلبه مغول فرارکرد ودر۱۳ رجب ۷۵۹ ملك بیبرس درمصر بااو بیعت نموده نام اورا برسکه نقش زد وچند ماه بعد یعنی درسوم محرم سنه ٦٦۰ درعراق بدست عساکر مغول کشته شد .

۲ــ الحاکم بامرالله ابوالعباس احمدکه نیزازکسان خلیفه بغداد بودبعدازکشته شدن‌المستنصر بمصر رفت وملك ظاهر در ۸ محرم ٦٦۱ با او بیعت کرد . دوره خلافت الحاکم بامرالله بیش از چهل سال طول‌کشید ودر۱۸ جمادی الاول ۷۰۱ وفات یافت

۳ــ المستکفی بالله ابوالربیع سلیمان‌بن‌الحاکم بامرالله درجمادی الاول ۷۰۱ بعد از مرگ پدرش بخلافت رسید .

٤ــ الواثق بالله ابو اسحق ابراهیم بن المستمسك بالله بن الحاکم بامرالله ابی العباس احمد (ذی قعده ۷٤۰)

۵ــ الحاکم بامرالله ابوالعباس احمدبن المستکفی (۲۱ ذی‌الحجه ۷٤۰)

٦ــ المعتضد بالله ابوالفتح ابوبکربن المستکفی بعداز مرگ برادرش درجمادی‌الثانی ۷۵۳ بخلافت رسید ودرجمادی الاولی۷٦۳ وفات یافت باوکیل این‌خلیفه است‌که امیرمبارزالدین محمد درحوالی اصفهان بیعت‌کرد ودرفارس وکرمان ویزد وسایر بلاد قلمرو حکمرانی خود سکه بنام‌او زد وخطبه بنام اوخواند .

۷ــ المتوکل علی الله ابوعبدالله محمدبن المعتضد که در جمادی الاولی ۷٦۳ بعد از وفات پدرش بخلافت رسید ومدت چهل و پنج سال خلافت اوطول‌کشید اولاد بسیاری داشت گفته اند صد پسرداشته که پنج نفرآنها بخلافت رسیده‌اند .

با این خلیفه است که شاه شجاع بیعت‌کرد . امیرتیمور نیزاز معاصرین او است . در رجب ۷۸۵ پادشاه چرکسی مصر اورا ازخلافت خلع نموده بحبس انداخت والواثق بالله عمربن ابراهیم را بخلافت برداشت .

۸ــ الواثق بالله عمربن ابراهیم‌که بعد ازحبس المتوکل محمدبن معتضد بدست پادشاه مصر بخلافت رسید ودر۱۹ شوال ۷۸۸ وفات یافت .

۹ــ المستعصم بالله زکریابن ابراهیم بعدازمرگ برادرش درشوال ۷۸۸ بخلافت رسید و در۷۹۱ پادشاه مصر او را از خلافت معزول نموده دوباره متوکل را بخلافت برداشت . متوکل از این سال ببعد دوباره بخلافت پرداخت تادرسال ۸۰۸ وفات یافت .

بقیه درصفحه ۱۷۵

در لندن محفوظ است دانشمند و محقق بزرگ معاصر آقای محمد قزوینی درمقاله‌ئی که در ۱۵ رمضان هزار و سیصد و چهل و شش هجری راجع بتقریظ دیوان خواجه حافظ که ازروی نسخه خطی مورخ بسال هشتصد و بیست و هفت هجری باهتمام فاضل محترم آقای سیدعبدالرحیم خلخالی در ابان هزاروسیصدوشش هجری شمسی درطهران بطبع رسیده مرقوم فرموده‌اند نقل کرده‌اند و ما دراینجا عین عبارات ایشان را زینت این صفحات قرار میدهیم ضمناً این فائده تاریخی هم تذکر داده میشود که مذهب رسمی اهالی فارس درعصر خواجه چه بوده است تا درقسمت اوضاع اجتماعی وادبی قرن هشتم درآینده بتفصیل راجع بمذهب وچگونگی عقائد در آن عهد گفتگو شود.

اینك عین عبارت دانشمند معظم آقای قزوینی در مقاله مذکور که در سال هزار وسیصد و هفت هجری شمسی درمجله «علم وهنر» بطبع رسیده است: «یك کلمه نیزراجع بمذهب خواجه اشاره کرده مقاله را ختم میکنیم چنانکه ناشرفاضل درصفحه «یو» ازدیباچه مرقوم داشته‌اند اگرقصیده معروف:

۱۰ــ المستعین بالله ابوالفضل العباس بن المتوکل بعدازمرگ پدردررجب ۸۰۸ بخلافت رسید.

۱۱ــ المعتضد بالله ابوالفتح داودبن المتوکل بعد ازخلع برادرش ازخلافت در ۱٦ ذی‌الحجه ۸۱۵ بخلافت رسید و در محرم ۸۲٤ وفات یافت.

۱۲ــ المستکفی بالله ابوالربیع سلیمان بن المتوکل بعد از برادرش بخلافت رسید و در ذی‌الحجه ۸۵٤ وفات یافت.

۱۳ــ القائم بامرالله ابوالبقا حمزة بن المتوکل بعدازمرگ برادردرمحرم ۸۵۵ بخلافت رسید.

۱۴ــ المستنجد بالله خلیفة العصرابوالمحاسن یوسف بن المتوکل بعد از خلع برادر در رجب ۸۵۹ بخلافت رسید و در محرم ۸۸٤ وفات یافت.

۱۵ــ المتوکل علی الله ابوالعزعبد العزیز بن یعقوب بن المتوکل علی‌الله بعد از مرگ عم خود المستنجد در ۲٦ محرم ۸۸٤ بخلافت رسید ودرسلخ محرم ۹۰۳ وفات یافت.

۱٦ــ المستمسك بالله یعقوب بن المتوکل علی‌الله که درصفر ۹۰۳ بعدازمرگ پدر بخلافت رسید.

۱۷ــ المتوکل بن المستمسك (متوکل سوم).

در سال ۹۲۲ المستمسك بالله دفعه دوم بخلافت رسید.

در سال ۹۲۳ المتوکل بن المستمسك (متوکّل سوم) دفعه دوم بخلافت رسید واندکی بعد خلافت از دودمان عباسی برافتاد.

(نقل ازتاریخ الخلفاء سیوطی)

«مقدری که ز آثار صنع کرد اظهار» وغزل «ای دل غلام شاه جهان باش وشاه باش» از خواجه باشد در تشیع او تردیدی نخواهد بود و با وجود اینکه این قصیده و این غزل از بهترین اشعار اونیست معذلك برای نجات اخروی خواجه بایدآرزو کرد که هردو از خواجه باشد و الحاقی از بعضی هوا خواهان خواجه در عصر صفویه برای نجات دادن مقبره او از تخریب متعصّبین شیعه نباشد در هرصورت کسی که مشربش این بوده که:

«جنگ هفتاد ودوملّت همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند»

البته مستبعد است که بمذهبی دون مذهبی تقیدی داشته یانسبت بتشیع یاتسنن تعصبی میورزیده است وعلی ایّ حال بغیر دوقصیده وغزل مشکوك مذکورما دلیلی برتشیع یا تسنن شخص حافظ بطوریقین دردست نداریم ولی درخصوص مذهب رسمی اهالی فارس درعصرخواجه دلیل قطعی دردست داریم که مذهب سنت وجماعت بوده است وآن عبارت است ازمسکوکات سلاطین حاکمهآن عصردرفارس یعنی آل مظفر که امروزباقی است ودرروی آنها صریحاً اسامی خلفاء اربعه منقوش است.

اینك یکی دو نمونه از این مسکوکات که در موزه بریطانیه در لندن محفوظ است.

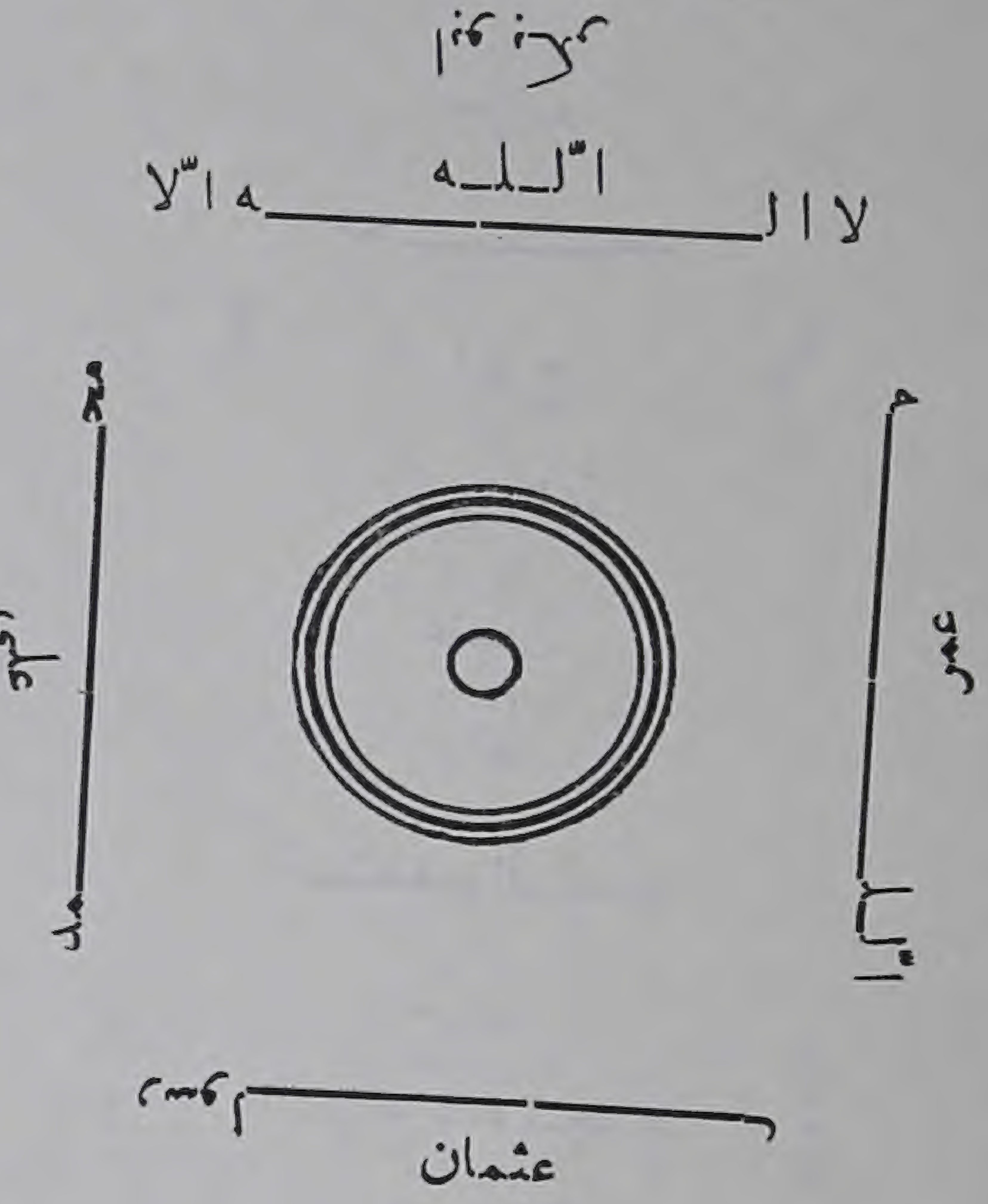
(رجوع کنید بفهرست مسکوکات لین پول[1] ج۶ ص۲۳۶).

1-S. Lane-Poole, Catalogue of Oriental coins in the British Museum, 10 vols. London 1875-1890 vol. 6, Page 236.

۱ـ سکه مبارزالدین محمدبن المظفر مؤسس

این سلسه (۷۱۸ ـ ۷۵۹)

نقره کاشان سنه ۵۷ (۷)



پشت :

ضرب

المعتضد بالله

السلطان محمد بن المظفر

خلد الله ملکه

کاشان

در حاشیه :

ضرب	سنه	سبع و	خمس	. .	. .

۲ـ شاه شجاع بن محمد بن المظفر مذکور (**۷۵۹ ـ ۷۸٦**) ضرب ایدج سنه ۷٦۲

روی :

لا اله الا الله

ضرب

محمد

عمر ایدج علی

رسول الله

عثمان

بالله

المعتضد والسلطان

پشت :

ضرب

فی سنه المطاع شاه شجاع و سبعمائه

ایدج

خلد الله ملکه

اثنی ستین (کذا)

وتقریباً بعینه همین طوراست چند مسکوك دیگر همین شاه شجاع ضرب شیراز سنه هفتصد وشصت و دو و هفتصد وهفتاد ویك و ضرب کاشان سنه هفتصد وشصت وسه و هفتصد وشصت وهشت وضرب یزدسنه هفتصد وهفتاد ودو وضرب لارفی سنه ... ین دو) سبع مایه وضرب کازرون (بدون تاریخ) که درهمه این مسکوکات بلا استثنا اسامی خلفا اربعه منقوش است فقط یك سکه ازشاه منصوردرموزه مذکورموجود است ضرب شیراز بدون تاریخ یعنی تاریخ محو شده است که در روی این سکه فقط «لااله الاالله

محمّد رسول‌الله» منقوش است بدون نام خلفاء اربعه ـ محمدقزوینی ـ ۱۵ رمضان ۱۳۴۶»[1]

امیر مبارزالدین محمد را غازی لقب داده‌اند و شعرائی که او را مدح گفته‌اند او را بصفت «شاه غازی» «خسروغازی» «مبارزدنیا و دین»[2] ستوده‌اند خواجه

۱ـ نگارنده نیزسکه نقره بدون تاریخی از مسکوکات شاه شجاع دارد که در یزد بدست آمده و بشرح ذیل است :

روی :		پشت :
	ابوبکر	ضرب
	لا اله الّا	امیر المؤمنین
علی	الله محمد عمر	والسلطان المطاع
	رسول الله	شاه شجاع خلدّ
	عثمان	الله ملکه

۲ـ خواجوی کرمانی در مثنوی «گهرنامه» که بامیر مبارزالدین محمد تقدیم نموده در مقدمه کتاب بعد از نعت نبی ومناجات میگوید :

«فروغ دیده کشور ستانی   خدیو خطهٔ صاحب قرانی
فریدون جهان شاه جهانگیر   چو تیرچرخ کلکش آسمان‌گیر
مبارز آن سکندر ملك صفدر   که پیروزست و منصورومظفر
شه غازی پناه دین احمد   علی تیغ حسن سیرت محمد»

ونیزخواجو درقصیده‌ئی میگوید :

«خسرو غازی محمد حامی ملك عجم   سام کیخسروحشم دارای افریدون حشر»

ونیزدرقصیده‌ئی که لغزی است برای ساختن حمامی ومطلع آن این است :

ای پیکر منوّر محرور خوی چکان   ثعبان آتشین دم روئینه استخوان میگوید :
صاحب قران مبارزّدین صفدر عجم   شاه ملك نشان و امیر ملك نشان»

در قصیده‌ئی دیگر :

توئی مبارز دنیاودین و رایت ورایت   نهال گلشن دین و چراغ دیدهٔ دنیا

عبید زاکانی از فضلای دربار شاه شیخ ابواسحق در ترجیع بندی که متأسفانه بواسطه غیر مناسب بودن الفاظ نقل‌آن مقدور نیست دریك بیت‌که مصراع دوم‌آن این است :

«کم زسنجاق شاه غازی نیست»

ظاهراً ناظر باوست زیرا «شاه غازی» معاصراوغیرازمبارزالدین محمدکسی دیگر نمی‌تواند باشد.

حافظ درقطعه‌ئی که پس از کوری او بعنوان پند و اعتبار گرفتن از بیوفائی روزگار فرموده بطوریکه دیدیم اوهم ویرا با صفت غازی نام برده میگوید :

« شاه غازی خسرو گیتی ستان   آنکه از شمشیراوخون میچکید »

واین لقب ازآنجا پیدا شد که برای جنگ با قبایل اوغانی که غالباً مزاحم او بودند دست آویزی پیدا کرد و آن این بود که میگفت آن جماعت برسنّت مغول به بت تعظیم مینمایند وبتهائی دربین خود دارند خلاصه آنها را متّهم به بت‌پرستی نموده از فقها و علمای حوزه حکمرانی خود حکم تکفیر آنها را گرفت و جنگ با آنها را «غزا» و «جهاد» جلوه میداد تاآنجاکه بقول صاحب تاریخ جدید یزد اورا «موعود مائه سابعه گفتندی» ومولانا معین‌الدین یزدی درتاریخ این خانواده امیرمبارزالدین محمدرا با القابی ذکرمیکند که بالقاب فقها وعلمای دینی شبیه‌تراست تابالقاب ملوك وامرا ازجمله درمواهب الهی میگوید: «السلطان الاعظم المطاع البحرالخضّم الواجب الاتبّاع صاحب قران الملك والدین مبیّن مناهج الحق المستبین ناصب رایات النصفة بعد اندراسها مظهرآیات العدالة عقیب انطماسها مجّدد مراسم الشریعة الغرّاء موطد معالم الملة الزهرآءآیةالله بین بریته المجتهد فی‌اعلاءِکلمته مبارزالدنیا والدین مشید مآثر الشرع المبین ناصر المؤمنین محیی الدولة العباسیه موطد الخلافة المعتضدیه موعود المائة السابعه مفیض‌النعم الشایعة صاحب‌الدولة الثانی[۱] منحج الآمال والامانی الواثق بالملك الغفور الملك الصابرالشکورمحمد بن مظفرالمنصور» .

بعد ازتسلط برفارس باحترام وتشویق زهادّ وفقها ومتشرعین پرداخت مردم را وادار بشنیدن حدیث و تفسیروفقه میکرد خم و سبو می‌شکست دَرِ میخانه میبست ودَرِ خانه زهد وریا میگشود درامربمعروف ونهی ازمنکرمبالغه میکرد بطوریکه

۱ــ « صاحب الدولة » لقب ابومسلم خراسانی بوده است و گویا مقصودش این است که بواسطه احیاء سنت عباسیان در ایران وی نظیر ابومسلم خراسانی بوده است .

ارباب ذوق و اصحاب حال شیراز او را سلطان محتسب میخواندند حتی پسرش شاه شجاع بطور طنز وتعریض درباره پدر میگوید :

« در مجلس دهر ساز مستی پست است نه چنگ بقانون ونه دف بردست است
رندان همه ترک می پرستی کردند جزمحتسب شهر که بی‌می مست است »

خواجه حافظ از سخت گیریهای خارج از اندازه و بخود بستن‌های بیمزه این مرد مزوّر و روی کار آمدن ظاهر پرستان ریا کار مکرر نالیده و بعبارات شیوا اوضاع اخلاقی واجتماعی عصررا وصف نموده وبتلخی شکایت نموده است.

ازجمله غزل ذیل که بقرینه مضامین و اشارات مکرّر و نیز شعرمقطع غزل باحتمال بسیار قوی در حدود سال هفتصد و پنجاه و هشت یا هفتصد و پنجاه و نه سروده شده است یعنی اند کی بعد از قتل شاه شیخ ابواسحق[1] وتحولات و تغییرات گونا گون و خونریزیها و فتنه وفسادها که حافظ خود شاهد و ناظر بوده وعزیمت امیر مبارزالدین محمد بسمت عراق و هوس تسخیر تبریز که متعلق بسلطان اویس ایلکانی پادشاه جلایری بغداد بوده است :

اگرچه باده فرح‌بخش وباد گل‌بیزست ببانگ چنگ‌مخورمی که محتسب تیزست
صراحیئی وحریفی گرت بچنگ افتد بعقل نوش که ایام فتنه انگیزست

۱ـ صاحب مطلع‌السعدین درضمن تاریخ فتح شیراز بدست امیرمبارزالدین محمد میگوید : « امیر مبارزالدین محمد درمملکت فارس رایت استقلال باوج جلال برافراشت و سادات وعلما را معزّز و موقّر داشت و در امر بمعروف و نهی منکر بنوعی سعی نمود که کسی را یارا نبود که نام مناهی وملاهی برد ومولانا شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی درآن زمان میفرماید :

اگر چه باده فرح بخش و بادگلبیز است

الخ ومردم را بعلوم شرعیه ترغیب میفرمود

علم دین فقه است وتفسیر وحدیث هرکه خواند غیرازاین گردد خبیث

وشاه شجاع و ظرفا شیراز امیر مبارزالدین محمد را بزبان ظرافت محتسب میگفتند شاه شجاع در مبالغه‌که جناب مبارزی درباب احتساب میکند رباعی دارد ثبت افتاد :

در مجلس دهر ساز مستی پست است نه‌چنگ بقانون ونه‌دف بردست است
رندان همه ترک می پرستی کردند جز محتسب شهر که بی‌می مست است

در آستین مرقّع پیاله پنهان کن — که همچو چشم صراحی زمانه خونریزست
بآب دیده بشوئیم خرقها از می — که موسم ورع و روزگار پرهیزست
مجوی عیش خوش ازدور باژگون سپهر — که صاف این سرخم جمله دردی آمیزست
سپهر برشده پرویزنی است خون افشان — که ریزه‌اش سر کسری وتاج پرویزست

عراق وفارس گرفتی بشعرخوش حافظ
بیا که نوبت بغداد و وقت تبریزست .

غزل ذیل نیز که بقرینه بیت مقطع که در وصف شاه است و بقرینه رباعی منسوب بشاه شجاع که :

« درمجلس دهر ساز مستی پست است — نه چنگک بقانون و نه دف بردست است
رندان همه ترك می پرستی کردند — جزمحتسب شهر که بی‌می‌مست است »

واشاره بمستی محتسب بدون اینکه کسی چنین گمانی در باره او ببرد باحتمال قوی از غزلهای دوره مبارزالدین است یعنی مقصود از محتسب[1] امیر مبازالدین ومقصود از شاه ، شاه شجاع است :

جان بی‌جمال جانان میل جهان ندارد — هر کس که این ندارد حقّا که آن ندارد
با هیچ کس نشانی زان دلستان ندیدم — یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد
هرشبنمی درین ره صد بحرآتشین است — دردا که این معمّا شرح وبیان ندارد
سر منزل فراغت نتوان ز دست دادن — ای‌ساروان فرو کش کاین‌ره کران ندارد
چنگک خمیده قامت میخواندت بعشرت — بشنو که پند پیران هیچت زیان ندارد

۱ــ غالب مورخین قریب‌العصر باسلسله آل مظفر تصریح کرده‌اند که امیر مبارزالدین محمد بواسطه مبالغه درامر بمعروف ونهی ازمنکر« محتسب » خوانده میشده است مثلاً صاحب روضة‌الصفا درمجلد چهارم میگوید « وجناب مبارزی بساط رأفت وعدالت گسترده ودرامرمعروف ونهی منکر ودفع فسق و فجوربمثابهٔ جد واجتهاد میفرمود که اولاد امجاد جناب مبارزی وظرفاء شیراز ازوی به محتسب تعبیرمیکردند جلال‌الدین شاه شجاع این رباعی درآن اوان گفته رباعی :
در مجلس دهر ساز مستی پست است . . . الخ » .

ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز
مست است و در حق او کس این گمان ندارد

احوال گنج قارون کایام داد بر باد
در گوش دل فروخوان تا زر نهان ندارد

گر خود رقیب شمع است اسرار ازو بپوشان
کان شوخ سر بریده بند زبان ندارد

کس در جهان ندارد یك بنده همچو حافظ
زیرا که چون تو شاهی کس در جهان ندارد

غزل‌های ذیل نیز بظّن قوی راجع بدوره امیر مبارزالدین است زیرا مضامین باوضاع واحوال عهد سلطنت امیر مبارزالدین بیشتر منطبق است تا عهد سایر امرائی که خواجه حافظ معاصر آنها وشاهد احوال عصر آنها بوده است ازجمله :

دانی که چنگ و عود چه تقریر میکنند
پنهان خورید باده که تعزیر میکنند

ناموس عشق و رونق عشّاق می‌برند
عیب جوان و سرزنش پیر میکنند

جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز
باطل درین خیال که اکسیر میکنند

گویند رمز عشق مگوئید و مشنوید
مشکل حکایتی‌است که تقریر میکنند

ما از برون در شده مغرور صد فریب
تا خود درون پرده چه تدبیر میکنند

تشویش وقت پیر مغان میدهند باز
این سالکان نگر که چه با پیر میکنند

صد ملك دل به نیم نظر میتوان خرید
خوبان درین معامله تقصیر میکنند

قومی بجّد و جهد نهادند وصل دوست
قومی دگر حواله بتقدیر میکنند

فی الجمله اعتماد مکن بر ثبات دهر
کاین کارخانه‌ایست که تغییر میکنند

میخور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب
چون نیك بنگری همه تزویر میکنند

غزل دیگر :

بود آیا که در میکدها بگشایند
گره از کار فرو بستهٔ ما بگشایند

اگر از بهر دل زاهد خودبین بستند
دل‌قوی‌دار که‌از بهر خدا بگشایند

بصفای دل رندان صبوحی زدگان
بس در بسته بمفتاح دعا بگشایند

نامه تغزیب دختر رز بنویسید
تاهمه‌مغبچگان زلف‌دوتا بگشایند
گیسوی چنگ ببرید بمرگ می ناب
تاحریفان همه خون ازمژها بگشایند
در میخانه ببستند خدایا مپسند
که درخانهٔ تزویر و ریا بگشایند
حافظ این خرقه که داری توببینی فردا
که چه زنّار ز زیرش بدغا بگشایند

غزل دیگر :

مرا مهرسیه‌چشمان زسر بیرون نخواهدشد
قضای آسمان‌است‌این ودیگرگون نخواهد شد
رقیب آزارها فرمود وجای آشتی نگذاشت
مگرآه سحرخیزان‌سوی گردون نخواهدشد
مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند
هرآن قسمت که آنجا رفت‌از آن افزون نخواهدشد
خدا را محتسب ما را بفریاد دف ونی بخش
که‌سازشرع‌ازین‌افسانه‌بی‌قانون‌نخواهدشد
مجال من‌همین باشد که پنهان‌عشق او ورزم
کناروبوس وآغوشش‌چگویم چون نخواهدشد
شراب لعل وجای امن و یار مهربان ساقی
دلا کی به‌شود کارت‌اگراکنون‌نخواهدشد
مشوی ای دیده نقش غم ز لوح سینهٔ حافظ
که زخم‌تیغ‌دلدارست ورنگ‌خون‌نخواهدشد

غزل دیگر :

وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی
حاصل‌ازحیات‌ای جان‌این‌دم‌است تادانی
کام بخشی گردون عمر در عوض دارد
جهد کن که از دولت داد عیش بستانی
باغبان چومن زینجا بگذرم حرامت باد
گربجای من سروی‌غیردوست بنشانی
زاهد پشیمان را ذوق باده خواهد کشت
عاقلا مکن کاری کاورد پشیمانی
محتسب نمیداند این قدر که صوفی را
جنس خانگی باشد همچولعل رمّانی
بادعای شبخیزان ای شکردهان مستیز
در پناه یك اسم است خاتم سلیمانی
پند عاشقان بشنو وز در طرب بازآ
کاین همه نمیارزد شغل عالم فانی
یوسف عزیزم رفت ای برادران رحمی
کزغمش عجب بینم حال پیر کنعانی

پیش زاهد از رندی دم مزن که نتوان گفت — با طبیب نامحرم حال درد پنهانی
میروی و مژگانت خون خلق میریزد — تیز میروی جانا ترسمت فرومانی
دل ز ناوك چشمت گوش داشتم لیکن — ابروی کماندارت میبرد به پیشانی
جمع کن باحسانی حافظ پریشان را — ای شکنج گیسویت مجمع پریشانی
گر تو فارغی از ما ای نگار سنگین دل
حال خود بخواهم گفت پیش آصف ثانی

غزلهای دیگری که ازحیث مضامین کم یا بیش شبیه بغزلهای مذکور است دردیوان خواجه حافظ فراوان است که در آینده درضمن بحث ازاوضاع اجتماعی و ادبی قرن هشتم ودوره شاعری خواجه حافظ درپیرامون آنها صحبت خواهیم کرد .

امیرمبارزالدین درسال هفتصد و پنجاه ودوبارد گر از گناهان استغفار نموده بعبادت و طاعت و تلاوت قرآن پرداخت در کرمـان مسجد جامعی ساخت[1] وبرای تیمّن مولانا عفیف‌الدین پسرمولانا محمد یعقوب راکه ازاکابرزُهاد یزد بودبکرمان خواست که درجمعه اول او خطبه بخواند[2] ونیز در کرمان در نزدیکی قصر خویش دارالسیاده‌ئی ساخت وسید صدرالدین اوجی وفرزندان او را که بصحت نسب وزهد و تقوی معروف بودند از یزد بکرمان دعوت کرد و در جنب دارالسیاده منزل داد

۱ـ مستر پوپ در کتابی که راجع بصنایع ایران تألیف نموده وصف جامعی از این مسجد کرده که خلاصه آن وصف این است :

مسجد جامع کرمان ازبناهائی است که ممکن است مایه مفاخرهٔ ملت ایران باشد زیرا یکی ازقدیمترین ابنیه‌ئی است که از سلاطین خالص ایرانی (بعد از آل بویه) باقی مانده است بعلاوه این مسجد ازجهة زیبائی بنا هم مورد توجه‌است . تاریخ بنای‌آن شوال هفتصد وپنجاه هجری‌است که مطابق است با دسامبر هزار و سیصد و چهل و نه میلادی : مستر پوپ این شرح را از اریك شرودر (Eric schrœder) اقتباس‌کرده است ونیز می‌نویسد که بنای دیگری از آل مظفر در کرمان هست وآن مسجد پامنار است که در سال هفتصد و نود وسه هجری سلطان عمادالدین احمد برادرشاه شجاع ساخته است .

A survey of Persian art by Arthur Upham Pope (جلد دوم‌ص ۱۰۹۹)

۲ـ جامع التواریخ حسنی .

وازاملاك میبد خود که مال حلالی می‌پنداشت براین دومحل وقف کرد وبرای علما وفضلا وسادات ومقدّسین وظیفه ومستمری برقرار کرد.

مولانا معین‌الدین معلم‌یزدی راکه معلم شاه شجاع بود وتاریخی بنام «مواهب الهی» برای این سلسله نگاشته است موظف نمود که در دارالسیاده کرمان تدریس نماید در یزد هم مسجدی عالی برای معین الدین مذکور ساخته بودند بنام مسجد مولانا معین‌الدین معلم ودرجنب آن امیرمبارزالدین گنبدی برای مدفن خود ساخته بود که بعدها درهمانجا مدفون شد.

درشیراز نیز دارالسیاده‌ئی دائرنمود ونیز بتعبیرمحمود گیتی کتب محرّمة‌الانتفاع را امر فرمود تا بشویند[1].

امیرمبارزالدین فوق‌العاده بد منش وتند خو وبد زبان وفحاّش و بقول حافظ ابرو «دشنامهائی میگفت که استربانان نیز از گفتن آن خجالت کشند».

امیر مبارزالدین بسیار قسی القلب وخونریز بود. محمود گیتی تلخیص کنندهٔ تاریخ مواهب الهی که اضافه برتلخیص آن کتاب اطلاعات شخصی خود رانیزبآن افزوده و ضمیمه تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی قرارداده در حال امیرمبارزالدین می‌نویسد:

«امیرمرحوم مبارزالدین محمد شهریاری سائس ودین دار و شجاع و نامدار بود و درتقویت دین وتعظیم شرع سیدالمرسلین وتربیت علما ورعایت رعایا فکری متین ورائی رزین داشت ودرامورجهانگیری بغایت مُجدّ بود فامّا طبیعتش براراقت خون و قساوت قلب و غدر مجبول بود بحسن طالع و تدبیرات موافق عروس ممالك را در کنار مراد گرفت بواسطهٔ سیاست زیادت از حد مردم ازاو متنفر بودند ستوده کسی کو میانه گزید»

ابن شهاب شاعر ومنجم ومورخ یزدی مؤلف جامع‌التواریخ حسنی میگوید:
«امیرجهانگیر (یعنی محمد مظفر) بغایت مُجد بود ودر چستی وچالاکی و کارها

۱ــ ذیل تاریخ گزیده ص ٦٦٩

چنان بود که بعد از فتح شیراز روزی با کوکبهٔ سلطنت درمیان بازار شیراز میگذشت محلی تنگ بود وهیزمی چند درراه انداخته بودند عسا کر بیك بار درراه بایستادند تا راه بگشایند امیرمبارزالدین پرسید که بچه ماندهاید و درغضب رفت وپیاده شد و آن تنگهای هیزم برمی گرفت وبرد کا کین می‌نهاد تاراه گشاده شد و گفت که‌بدین مردی نان سپاهی گری میخورید اگر لشکری بودی شما یکی بر جای خود قرار نمیگرفتید اما طبیعتش براراقه خون ... » .

مولانا لطف الله پسر مولانا صدرالدین عراقی که در سفر و حضر ملازم امیر مبارزالدین بود گفته که بسیار دیده‌ام که امیر مبارزالدین مشغول تلاوت قرآن بود درآن بین مقصری را نزد او میآوردند قرآن را گذاشته بدست خود مقصررا کشته ودوباره بتلاوت قرآن مشغول میشد .

صاحب روضة‌الصفا ازقول شاه شجاع نقل میکند که از پدرم پرسیدم که شما هزار نفر را بدست خود کشته‌اید جواب داد بهشتصد نفر رسیده است .

صاحب جامع‌التواریخ حسنی مینویسد : « وبسیار بودی که در اثناء قرائت قرآن ونظر درمصحف مجید جمعی را از اوغانیان حاضر کردندی بدست خود ایشانرا بکشتی و دست شستی وپاس مصحف بتلاوت مشغول شدی شاه شجاع از پدر سئوال کرد که هزار کس در دست شما کشته شده باشد گفت که هفتصد هشتصد آدمی‌باشد القصه شمشیر بی محابا کشیده وخلایق را ازمیان برمیداشت » .

امیرمبارزالدین محمد پنج پسر داشت وسه دختر:

شاه مظفر ویك خواهر که از مادری غیر از مادر شاه شجاع بودند شاه مظفر بزرگترین پسر او بطوریکه گفته شد درموقع محاصره شیراز در سنهٔ هفتصد وپنجاه و چهار وفات یافت و چهار پسر و دو دختر باقی گذاشت پسران او عبارتند از شاه یحیی و شاه منصور وشاه حسین و شاه علی وازاین میان شاه یحیی که فرزند ارشد شاه مظفر بود نزدجد خود امیرمبارزالدین بسیار عزیز بود وهمیشه اورا باخودهمراه

داشت وبطوریکه گفتیم در آخرین جنگ خود یعنی درمحاربه با اخی جوق اورا بر پسران خود ترجیح میداد وهمین مسئله یکی از علل قیام شاه شجاع و شاه محمود بر پدر و کور کردن او است و همین نفرت سبب شد کـه شاه شجاع پس از رسیدن بسلطنت چندی شاه یحیی را در قلعه فهندز شیراز محبوس ساخت .

واما خواهری که ازمادرشاه مظفر بوده بتصریح صاحب جامع‌التواریخ حسنی مسماة به خانزا سلطان بوده که : میگوید « عمر یافت و با زیارت حرمین استسعاد یافت خاتونی صالحه متعبّده خیّره بود » .

امیر مبارزالدین ازخان قتلغ مخدومشاه دختر قطب الدین شاه جهان ازسلسله قراختائیان کرمان سه پسرداشت ویك دختر یعنی شاه شجاع و شاه محمود و سلطان احمد که شرح حال هر یك در ضمن حوادث بعد ذکر خواهد شد اما دختری که از این زن داشته بطوریکه از جغرافیای تـاریخی حافظ ابرو بر میآید بعقد ازدواج جلال‌الدین[1] شاه سلطان درآمده است زیرا حافظ ابرو درضمن حوادث عصیان دولتشاه بکاول در کرمان میگوید : « چون دولتشاه را ازهرجانب اسباب حکومت مُعدومرتب شد داعیه سلطنت او را برآن داشت‌که ازسلاطین قراختای کریمهٔ درحباله‌آرد دختر جمال‌الدین[2] شاه سلطان که فرزند زادهٔ امیرمبارزالدین بود درسیرجان بود ایلچی مقرر کرد باتحف وپیشکش بسیارروانه سیرجان گردانید چون بدانجا رسیدند جمال‌الدین‌شاه سلطان ایلچیان را بارداد وایشانرا نیکوپرسید چون از فحوای مکتوب مقصود ایشان معلوم کرد ایشانرا مجال تکلم نداد وزبان بدشنام و نصیحت بگشاد وبدانچه ممکن بود دولتشاه را توبیخ و سرزنش کرد وهرچه ازتبرکات عرض کردند درمحل قبول نیفتاد و ایلچیانراجزمراجعت فائده وتدبیری نبود وپیشتراین دخترنامزد مظفرالدین شبلی بود وچون دولتشاه را این داعیه درباطن منبعث شد دیگرباره این‌صورت بررأی مخدومشاه عرض کرد چون ایشانرا اختردولت دروبال بود درمقام تسلیم آمدند وسربدان پیوند

۱ـ حافظ ابرو لقب این‌شخص رادرجغرافیای‌تاریخی خود جمال‌الدین نوشته ودر تاریخ آل مظفرجلال‌الدین . ۲ـ لقب شاه سلطان خواهر زاده امیر مبارزالدین جلال‌الدین است .

درآوردند قضاة کرمان از وخامت عاقبت آن اندیشیده هیچ یك بدین جسارت اقدام نمینمودند سید غیاث الدین قاضی بم در کرمان بود بدین جرأت قیام نمود در آن ولا آن دختر را با امیر دولتشاه عقد مناکحت بستند».

پسر دیگر امیر مبارزالدین محمد مظفرالدین بایزید[1] است که مادراوخانزاده بدیع الجمال بود.

در دیوان شعرای آن عهد که غالباً ازشعرای درجه دوم وسوم محسوبند مدائحی درباره امیرمبارزالدین محمد دیده میشود ازجمله خواجوی کرمانی درموارد متعدد اورا مدح گفته که در ضمن تاریخی که از دوره زندگی امیر مبارزالدین محمد بحث شد گاهی بمناسبت بعضی اشعار او درصفحات گذشته نقل شد و در دیوان او از این قبیل اشعار درمدح او بسیاردیده میشود مثلاً درديوان خواجو موسوم بصنایع الکمال قصیده‌ئی است که بطور نمونه بعضی ازاشعارآنرا دراین جا ثبت میکنیم:

چون پدیدآمد ززیر هفت چتر مستدیر — طلعت سلطان زرّین تاج زنگارین سریر
از فراز سبز خنگ چرخ بر خاك اوفتاد — وزتواضع بوسه زد برنعل یکران امیر
آن زمین‌حلم‌فلك‌رفعت که‌هست‌ازمهرو کین — درسخا اقلیم بخش ودر وغا اقلیم گیر
بوالمظفر مطلع صبح ظفر (بقیه بیت ناخوانا است) . . . .

در قصیده دیگری بمطلع:

چو عنقای خورشید را پر بلرزد — سر زال زرینه افسر بلرزد

میگوید:

چرا این دل خسته هردم زجورت — در ایام شاه مظفر بلرزد
محمد جهانگیر محمود رتبت — که از هیبتش ملك سنجر بلرزد

درقصیده‌ئی دیگر درضمن تهنیت عید او را مدح میکند این قصیده که دارای سی و هفت بیت است با این مطلع شروع میشود:

چو رخ نمود بر ایوان این حدیقه مینا — ز زیر پردهٔ کحلی عروس کله خضرا

۱ـ لقب بایزید بتصریح فصیح خوافی «مظفرالدین» است.

و قصیده باین دو بیت خاتمه می یابد.

همیشه تا متوالی بود لیالی و ایام — همیشه تا متناسب بود جوارح و اعضا
مقیم روز وشبت عید باد وعید همایون — مدام سال و مهت عیش باد و عیش مهنّا

قصیده‌ئی دیگر مرکب از بیست وهفت بیت که شعر مطلع آن ذیلاً ثبت میشود:

ترکی که برقمرزشبش طوق عنبریست — در حسن بر گزیدهٔ نه چرخ چنبریست

و از جمله در مدیحه گوید:

قطب ملوك کهف بشر کز علوّ قدر — صدرش صلیب کنگرهٔ قصر مشتریست
خسرو محمد بن مظفر خدیو عهد — میری که صیت معدلتش صیت قیصریست

دیگراز شعرای قرن هشتم که مدائح بسیاری درباره امیر مبارزالدین محمد گفته «میر کرمانی» است که درشعر «میر» تخلص میکرده ویك نسخه از دیوان او که تاریخ کتابت آن درقرن هشتم است متعلق بفاضل محترم آقای مرتضی نجم آبادی است قسمت اول این دیوان مثنوی است بنام «مجمع اللطائف» که بااین بیت شروع میشود

ای مسلمّ ترا خداوندی — که مبرّا ز مثل ومانندی

ودرپایان مقدمه کتاب میگوید:

دل چو بر گفتنش گرفت آرام — کردمش مجمع اللطائف نام
هفتصد رفته بود وسی ودوسال — که نمود این عروس بکرجمال
منم امروز میر ملك سخن — بسخن برده آب در عدن.

قسمت دوم مثنوی است بنام «درج اللئالی»

قسمت سوم عبارت است از قصایدی در مدح امرا و وزرای معاصر و قسمت چهارم غزلیات در قسمت سوم قصائد بسیاری درمدح امیر مبارزالدین محمد هست از جمله قصیده‌ئی مرکب ازسی ویك بیت که چهار بیت آن چنین است:

فلك به بندگی خسرو فریدون فر — باختیار وارادت چو بسته است کمر
امیر زاده لشکر شکن مبارز دین — پناه تاج وران شهریار دین پرور

جهانگشای قضا قدرت ستاره حشم — خجسته طلعت فرخ رخ بلند اختر
همای سایه سیمرغ صید شیر شکار — که مرغ فکر زند درهوای مدحش پر.

درقصیده دیگری که دارای بیست وهفت بیت است میگوید :

باز آمد آنکه سکه دولت بنام اوست — سلطان چار بالش دولت غلام اوست
آن خسرو مظفر لشکرشکن که شیر — لرزان ومنهزم ز خیال حسام اوست
آن میرومیرزاده که در عرصه جهان — آوازهٔ سخاوت و انعام عام اوست
صاحب قران مبارز دین کزعلوقدر — بالای نه رواق مقرنس مقام اوست

ونیز درقصیده بیست وهشت بیتی میگوید :

زهی شکسته فروغ رخ تو رونق ماه — چه صورتست ترا لا اِلهَ الا الله
مکن که داد دلم تا که از تو بستاند — خدایگان فلك آستان ملك پناه
امیر زاده لشگر شکن مبارز دین — که درجهان شجاعت چواونیامد شاه
سپهبدی که کند صد سوار راعاجز — پیادهٔ که فرستد برون ز لشکرگاه
بلندمرتبه میری که خسروان جهان — بر آستانهٔ اقبال او نهند جباه

وهم درقصیده چهل ویك بیتی میگوید :

زهی بچهرهٔ گلرنگ وسنبل مشکین — شکسته رونق خورشید وبوی نافه‌چین
رسید کار تو در دلبری بدان پایه — که گشت وصف‌تو بامدح شهریارقرین
امیر زاده لشگر شکن مبارز دین — که‌صیت‌جاه وجلالش گرفت‌روی زمین
محمدبن مظفر پناه اهل جهان — که شد ز خنجر او سرفراز رایت دین
مبارزی که بشمشیر تیز روز مصاف — بر آرد از جگر کوه نالهای حزین
دعای جان توهر گه که میرمیگوید — ملایك از سر اخلاص میکنند آمین

درقصیده سی بیتی دیگری میگوید :

تا زلف تو مشکبار باشد — دل عاشق و بیقرار باشد
گرجان‌برم از کمند عشقت — از دولت شهریار باشد
مخدوم جهان مبارز دین — کو رستم روزگار باشد

شاه شجاع

بعد از کور کردن امیرمبارزالدین محمد و حبس او درقلعه سفید پسرارشدش جلال‌الدین ابوالفوارس[۱] شاه شجاع که مادرش خان قتلغ مخدومشاه دختر قطب‌الدین شاه جهان از سلسله قراختائیان کرمان بود در سال هفتصد وشصت یا بگفتهٔ صاحب جامع‌التواریخ حسنی در شوّال هفتصد وپنجاه ونه بسلطنت رسید.

شاه شجاع حکومت عراق عجم که حاکم نشین آن در آن دوره اصفهان بوده وابرقوه را ببرادر خود شاه محمود وحکومت کرمان را ببرادر دیگر سلطان احمد واگذار نمود.

درضمن صحبت ازامیرمبارزالدین محمد شرح تولد ونشو ونما ودوره کودکی وجوانی شاه شجاع مذکور شد.

درسال هفتصد وپنجاه امیرمبارزالدین محمد خواجه قوام‌الدین محمد بن علی صاحب عیار راکه از رجال بزرگ و صاحب کفایت آن عهد بود بوزارت و ملازمت و تربیت مخصوص پسرخود شاه شجاع که دراین وقت جوان هفده ساله‌ئی بود معین نمود و او در سال هفتصد و پنجاه و دو بعنوان نایب شاه شجاع و درسال هفتصد وپنجاه و پنج بعنوان نایب السلطنه معرفی شد.

یکسال بعد یعنی در سال هفتصد و پنجاه و شش بسمت قائم مقامی شاه شجاع فرمانفرمای کرمان شد ودرواقع پیشکارشاه شجاع محسوب میشد.

نکته‌ئی را که باید تذکرداد این است که نباید این خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار را بطوریکه گاهی این اشتباه برای بعضی پیش آمده باحاجی قوام‌الدین حسن وزیر معروف شاه شیخ ابواسحق که در سال هفتصد و پنجاه و چهار یعنی

۱ــ ابوالفوارس لقب جد بزرگ مادری شاه شجاع است حافظ ابرو درجلد اول جغرافیای تاریخی می نویسد: « ذکرسلطان رکن‌الدین المظفرقتلغ سلطان خواجه جوق بن نصرة‌الدنیا والدین ابوالفوارس قتلغ سلطان براق حاجب ».

درهمان اوان محاصرهٔ شیرازازطرف امیرمبارزالدین محمد وفات یافته است اشتباه نمود.

شاه شجاع چون بسلطنت رسید خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار را همانطور که دردورهٔ ولیعهدی او وزیرش بود بوزارت انتخاب کرد .

بطوریکه قبلاً ذکرشد وعین قصیده‌ئی را که خواجه حافظ درباره او سروده مندرج ساختیم در حدود سال هفتصد و شصت خواجه حافظ آن قصیده را که با این مطلع شروع میشود :

« ز دلبری نتوان لاف زد بآسانی   هزارنکته دراین کارهست تادانی »

در مدح او فرموده است و این حدس متکی بقرائن بسیاری است که در خود قصیده ملاحظه میشود زیرا دراین قصیده ازاینکه سخت گیریها وتهمت تکفیردورهٔ مبارزی ازمیان رفته شکرمیکندوبذم اهل ظاهرو وصف زاهدان ریاکارمیپردازد ومیگوید شرع یزدانی براساس کرامت ولطف است ولی ظاهرپرستان غافل دغل کاری میکنند و درپایان قصیده خود را بوزیرمعرفی میکند ومیگوید شنیده‌ام‌گاهی صحبتی ازمن درمحضر تو میرود ولی هیچگاه مرا بمجلس انس وصحبت خاص خود نمیخوانی .

اندکی بعد از کور کردن امیرمبارزالدین وتقسیم عراق عجم و کرمان وفارس در بین برادران بنحویکه گفته شد قبایل اوغانی و جرمائی سر بعصیان و گردنکشی بر داشته خاطر شاه شجاع را مشغول داشتند لذا در غره محرم هفتصد وشصت بطرف کرمان وجیرفت حرکت نموده چند ماه با آن قبایل درجنگ وجدال بود بالاخره اوغانیان وجرمائیان شکست خورده خواجه شمس‌الدین محمد زاهد را که ازمعاریف عصر خود بود بشفاعت نزد شاه شجاع فرستاده امان طلبیدند شاه شجاع از آنها در گذشت و رؤسای آنها را نوازش نموده بشیراز بر گشت .

چون مکرّر در ضمن نقل حوادث ذکراوغانیان وجرمائیان و جنگهای امیر مبارزالدین محمد وپسران او باآنها پیش‌آمده برای مزید توضیح مختصری از حال آنها نگاشته میشود .

سلطان جلال‌الدین سیورغتمش پادشاه قراختائی کرمان که جدّ اعلای مادری شاه شجاع محسوب است و از سال ششصد وهشتاد ویك تا ششصد ونود ودو با اطاعت و باجگزاری نسبت بسلاطین مغول در کرمان سلطنت نموده است از ایلخانان مغول خواست که لشکری برای حفظ ناحیه کرمان بآن حدود بفرستند آنها هم جماعتی را از دو طائفه ازطوائف تاتار موسوم باوغانی وجرمائی بر گزیده بکرمان فرستادند این طوایف بمرور زیاد شده وچون ازادای مالیات معاف بودند بتدریج صاحب ثروت و قوی شدند.

سلطان قطب‌الدین شاه جهان پسر سیورغتمش ازاین طوایف زن گرفت و از این مواصلت مادر شاه شجاع یعنی خان[1] قتلغ مخدومشاه پیدا شد[2].

بعد از وفات ابوسعید و پریشانی احوال عمومی هم این طوایف آسیبی ندیده ومحفوظ ماندند وچون امیر مبارزالدین محمد درسال هفتصد وچهل و یك کرمانرا تحت فرمان خود در آورد برای اینکه کمك و مدد کاری داشته باشد این قبایل را رعایت و توقیر بسیار کرد چند سال بعد شاه شجاع با آنها وصلت کرد یعنی خواهر امیرسیورغتمش اوغانی را تزویج نمود وازآن زن که در سال هفتصد وپنجاه و هفت وفات کرد شاه‌شجاع سه پسر و یك دختر داشت یعنی سلطان قطب‌الدین اویس و سلطان مظفرالدین شبلی و سلطان معزالدین جهانگیر و سلطان پادشاه که زن شاه یحیی شد.

چند روزبعد ازفوت این زن که در هفتصد وپنجاه وهفت واقع شد شاه شجاع خانزاده کاشی راکه دوسال پیش در شیراز عقد کرده بود درروز چهار شنبه دوازدهم

۱– « خان » و « بیك » و « سلطان » در ترکی اعم از زن و مرد بوده است بعدها شکل تأنیث و تذکیریافته « خان » مخصوص مرد و « خانم » بزن گفته شده است و نیز « بیگ » بمرد و « بیگم » بزن تخصیص یافته است. « سلطان » هم ظاهراً نزد اتراك جغتای « سلطانم » شده است.

۲– رجوع شود بذیل تاریخ گزیده ص ٦٦٧.

شعبان همان سال زفاف کرد و آن زن[1] مادر سلطان زین العابدین است و ظاهراً دختری که بعدها بعقد شاه منصور درآمد نیز از این زن است.

این طوایف با همه این وصلتها ورعایتها ساکت نمی‌نشستند وهرچندی یکبار سربطغیان برمیداشتند که در طی این تاریخ گفته شده است از جمله دراول جلوس شاه شجاع هم سربنافرمانی برداشتند ولی بشرحی که ذکرشد خاتمه یافت.

شاه شجاع بعد از خاموش کردن فتنه کرمان بشیرازبرگشت وطولی نکشید که کشمکش بین او وبرادرش شاه قطب‌الدین‌محمود حاکم اصفهان شروع شد واین کشمکش به تفصیلی که خواهیم گفت تاسال هفتصد وهفتاد وشش که شاه محمود وفات یافت ادامه داشت و دراین مدت شاه یحیی برادرزاده شاه شجاع وبعضی دیگرازافراد خاندان آل مظفرهم غالباً برله یا علیه شاه شجاع داخل در زد وخورد میشده‌اند.

درسال هفتصد وشصت بهانهٔ شاه محمود برای برافراشتن علم مخالفت این بود که برخلاف تقسیمی که بین دوبرادرواقع شده یعنی اصفهان و ابرقوه سهم مملکت داری محمودمنظور گشته مالیات‌ابرقوه راکه حق‌خود میدانست عمال‌شاه شجاع ضبط کرده‌اند.

شاه محمود در مقابل ضبط مال ابرقوه خود را بیزد انداخته نام شاه شجاع را ازخطبه برانداخت ومستقلا برسریرسلطنت اصفهان نشست.

١ــ نسب این زن سیده که مادر سلطان زین العابدین است بطوریکه در کتاب « عمدة الطالب فی انساب آل ابی‌طالب » تألیف جمال‌الدین بن عِنَبه که بسال هشتصد و بیست وهشت فوت کرده است وارد شده بقرارذیل است :

« .... واما لطیف‌بن رکن‌الدین محمد فکان له ابنتان خرجت احداهما الی‌السلطان السعید جلال الدین ابی الفوارس شاه شجاع بن محمد بن المظفر رحمته الله فولدله ابنه السلطان زین العابدین وکان لها من غیره قبلا اولاد »

و اما نسب لطیف پدر زن شاه شجاع بنقل ازهمین‌کتاب چنین است :

« لطیف‌بن رکن‌الدین محمدبن تاج‌الدین ابومیرة‌بن کمال‌الدین ابی‌الفضل احمد بن محمدبن ضیاءالدین ابوالرضا فضل‌الله الراوندی‌بن علی‌بن عبیدالله‌بن محمدبن عبیدالله‌بن محمدبن عبیدالله‌بن الحسن ابن علی‌بن محمدالسیلق الحسن‌بن جعفربن الحسن‌بن الحسن ابن علی بن ابی‌طالب »

عمدة الطالب طبع بمبئی ص ١٦٢–١٦٤

شاه شجاع نمیخواست که دراول سلطنت خود با برادربجنگد بنابراین مکرر با وسائط ووسائل اورا نصیحت کرد بالاخره شاه شجاع مولانا معین‌الدین معلم یزدی را که ازعلمای حدیث وازفضلای معروف عهد امیرمبارزالدین محمد وپسرش شاه شجاع است و تاریخی از سلسله آل مظفر بنام « مواهب الهی[1] » نگاشته و تا سال هفتصد و شصت و شش یعنی یکسال بعد از فوت امیر مبارزالدین محمد حوادث و وقایع را ضبط نموده و خود ظاهراً در سال هفتصد و هشتاد و نه یعنی سه سال بعد از وفات شاه شجاع مرده است مأمور برسالت نزد شاه محمود کرد[2] خلاصه عهد و پیمانی بین دوبرادر برقرار شد ولی طول نکشید که شاه محمود آرام ننشسته بطرف یزد تاخت و یزد را بعوض ابرقوه در تحت تصرف آورده خواجه بهاءالدین قورجی را از طرف خود به نیابت نشانده باصفهان بر گشت دراین اثنا شاه یحیی که درقلعه فهندزمحبوس بود جمعی را باخود متحد نموده کوتوال قلعه را فریفته اورا دستگیرنمود وخود در قلعه متحصن شد شاه شجاع لشکری بمحاصره قلعه گماشت وخواجه قوام‌الدین صاحب عیاردیوار و خندقی گرد قلعه ساخته مدتی هرروزبجنگ مشغول میشدند شاه یحیی چون سخت بمحاصره افتاد ومآل کارخود را روشن نمیدید درآشتی کوبیده جماعتی را بوساطت بر انگیزانید شاه شجاع قبول کرد که شاه یحیی از قلعه بیرون بیاید و بحکومت یزد برود .

شاه نصرة‌الدین یحیی از تحصن در آمده بحضور عم خود شاه شجاع رسید و مورد عنایت قرار گرفته باگرفتن خلعت وکمروطبل وعلم بسر کردگی لشکری رو بیزد نهاد دراطراف یزد با خواجه بهاءالدین قورجی بجنگ پرداخت بعدازچند روز

۱ـ این تاریخ اکنون باهتمام فاضل محترم آقای سعید نفیسی درتحت طبع است.

۲ـ فصیح خوافی تاریخ این رسالت را درحوادث هفتصد وشصت و سه نوشته : « هفتصد و شصت و سه فرستادن شاه شجاع مولانا معین الدین یزدی صاحب تاریخ آل مظفر را برسالت پیش شاه محمود برادر خود مبنی بر وداد و اتحاد و اتفاق و او نیز در مقام دوستی درآمد و کدورتی که در میان بود رفع شد » .

محاصرهٔ شهر جماعتی از چاخویان یزد شاه یحیی را با صد نفر مرد کارزار از راه کاریز بدرون شهر بردند.

خواجه بهاءالدین قورچی نماینده شاه محمود دریزد فرار نموده باصفهان رفت و شاه یحیی در یزد متمکن شد ولی قدر محبت و توجه شاه شجاع را ندانسته عهد شکنی کرد وپیوسته درپی تهیه وسائل فساد وقیام برضد شاه شجاع بود.

شاه شجاع که طبع شعر داشت و در این تاریخ مکرر بمناسبت اشعاری از او نقل خواهد شد چون برعهد شکنی برادر زادهٔ حیله کار خود شاه یحیی واقف شد ابیات ذیل را نزد او فرستاد:

مرا که چرخ مطیع است ودهرسازنده چه غم ز بازی نا بخردان بازنده
بهیچ ورطه مرا پای در گلی نرود نگاه داردم از حادثات دارنده
هزار جمع که برهم زنند باکی‌نیست از آنکه لطف خداوند هست پاینده

خلاصه چون شاه یحیی ترك خیره سری نمیکرد شاه شجاع عزیمت یزد نموده خود در ابرقوه بماند وخواجه قوام الدین محمد صاحب عیار را با لشکری انبوه بمحاصره یزد فرستاد.

خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار یزد را بسختی در محاصره گرفت کار بر اهل شهر تنگ شد و نزدیك شد که خواجه قوام‌الدین محمد شهر را مسخر کند شاه یحیی از درتضرع درآمده مکتوب وفرستاده‌ئی باابرقوه نزد عموی خود شاه شجاع فرستاد وطلب عفو نمود.

در روزهائی که خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار شهر یزد را درمحاصره داشت در اندرون شهر آوازه در انداختند که خواجه عبدالرحمن کوبنانی که از ملازمان نزدیك وزیر بود مواضعه نهاده که در شب وزیر را هلاك کنند و بشهر آید این خبربه بیرون شهررسید خواجه صدرالدین اناری این سخن را بخواجه قوام‌الدین

رسانید و بقصد او همان زمان بی آنکه این قضیه را تفحص کنند خواجه عبدالرحمن را قتل کردند و محاصره را بجد پیش گرفتند[1]

چون مکتوب تضرع آمیز شاه یحیی در ابرقوه بشاه شجاع رسید از او در گذشته و درجواب مکتوب ذیل را بخط خود نوشت :

« حقیقت آنکه در حضرت آفریدگار عزّوجّل سلطانه و پیش خلائق مقرر است که آنچه درجبلّت وطبیعت این پدر بود با آن فرزند بجای آورد بواسطه سوگندی که اتفاق افتاده بعون‌الله تقصیر درمقسمٌ به واقع نشود چراکه لاتجعلوا الله عرضة لایمانکم صورتی آسان نیست وهر آفریده‌ئی که با عالم انس مکنون ضمیر اندرون وبیرون راست ندارد قبح آن بدو متعلق ومنوط گردد ودراین کلمات همانا خرازة تصور نتوان کرد که الحّقُ اَبلجَ چندین هزار پیغمبر علیهم السلام دراین معنی متفق اللفظ اند ونیز امید بحضرت عزت میدارم که آنچه درضمیر آن فرزند باشد ازقوّه بفعل رسد و روح مخدوم برادرم وآغا ام نگذارد که خلاف طریقه مردی ومسلمانی یکسرموی ظاهر گردد چه درآنوقت که آن فرزند در قلعه فهندز محبوس بود چند نوبت در خواب مشاهده[2] افتاد که اشارتها میفرمود و خلاص آن فرزند بدین وضع که در تصور هیچ آفریده‌ئی نمی آید ازمعاونت وتعلق روح آن دین دار پاك اعتقاد بود زینهار که آنچه صلاح دین و دنیاوی خود بدان تعلق شناسد فرو نگذارد بهر کیفیت که مشروع

۱ــ ذیل تاریخ گزیده صفحه ۶۸۷ وجامع التواریخ حسنی .

۲ــ تفصیل این خواب که شاه شجاع بآن اشاره کرده بطوریکه صاحب روضة الصفا در جلد چهارم نوشته این است : «که او شاه مظفر برادر خود را درخواب دیده بود که میگفت عهد و پیمان کن که دراستیصال خاندان من‌سعی ننمائی[1] وشاه شجاع درخواب عهدکرده بود و بنابراین هرچند از اولاد شاه مظفر بی ادبیها صدور می‌یافت شاه شجاع ذیل عفو و اغماض برآن می‌پوشید و در رعایت وتربیت ایشان میکوشید »

ومعقول تواند بود حقا که این اطناب از روی شفقت پدر فرزندی است که می‌نماید والا التفات خاطر بجهان ومافیها هرگز نبوده ونیست .

ترا نگفتم ای روزگار بی حاصل — که من ز مهرتو و کین تو ندارم باك
من آن نیم که باقبال تو شوم خرّم — من آن نیم که ز ادبار تو شوم غمناك
به‌بر و بحروتر وخشك ازچه مینازی — توئی وقطره‌ئی‌ازآب شورومشتی خاك
مراسری است که ترك کلاه همت او — نسازد آستر الا ز اطلس افـلاك »[۱]

حاصل آنکه شاه شجاع فرمان داد که دست‌ازمحاصره یزدبدارند وخود بشیراز برگشت.

خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار هـم دست از محاصره کشیده بشیراز مراجعت کرد .

شاه شجاع‌چند روزی به قصرزرد رفت زیرا برادرش شاه محمود مقدمه‌مخالفت چیده بود درآنجا جماعتی حسود وبد اندیش به شاه شجاع خبردادند که خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار درصدد طغیان است ونسبت به اوحیله ورزی ونفاق میکنند .

شاه شجاع که ازنفوذ بسیاروقدرت فراوان خواجه قوام‌الدین بیمناك بود بشیراز برگشته اورا دستگیرنموده اموالش را ضبط وخود اورا درنیمه ذی‌القعده سال هفتصد وشصت وچهار بعد از عذاب و شکنجه بسیار کشت وبدنش را چندین پاره نموده هر پاره‌ئی را بولایتی فرستاد و وزارت را بامیر کمال‌الدین حسین رشیدی داد .

خواجه سلمان ساوجی دراین حادثه گفته است:[۲]

۱ــ درجنگ تاج‌الدین احمد وزیرکه درکتابخانه شهرداری اصفهان موجود است این‌اشعار را تحت این عنوان نقل‌کرده :

« لواحد من الافاضل » ویك بیت اضافه هم درآن جنگ در دنبالـه این اشعار هست و آن بیت این است :

« اگر ببخشی باشم امیر خاشاکی — وگر نبخشی حاشاکه‌جویم این خاشاك»

۲ــ روضة الصفا جلد چهارم .

«گرفتم آنکه ز دیوان دولت ازلت نوشته اند بتوقیع لم یزل منشور
بسیط روی زمین درتصرف آمده گیر پس از تصرف آن ساز عقل را دستور
که جمع مظلمه وخرج عمر بیحاصل چو هست در ورق روزنامه‌ات مسطور
بحضرت ملك باقی آن محاسبه را چگونه عرض دهی درحسابگاه نشور»

خواجه حافظ درباره خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار مدائحی از غزل و قصیده و تاریخ وفات و قطعه‌ئی در مرثیه سروده و بنا بر آنچه از مضامین این گفته ها برمیآید مخصوصاً اینکه بعد ازمرگ اوهم او را بخیر یاد کرده واضح میشود که از دوستداران وهواخواهان این وزیر بوده است.

قصیده «زدلبری نتوان لاف زد بآسانی هزار نکته در این کار هست تا دانی» که قبلاً ذکرشد ظاهراً اولین شعری است که درباره او فرموده است.

دیگرغزل شیوائی است که خواجه حافظ با شیوه مخصوص بخود که ممدوح را قائم مقام معشوق قرار داده بازبان غزل اورا می‌ستاید درباره او میفرماید:

بحسن و خلق و وفا کس بیار ما نرسد ترا درین سخن انکار کار ما نرسد
اگرچه حسن فروشان بجلوه آمده‌اند کسی بحسن و ملاحت بیار ما نرسد
بحق صحبت دیرین که هیچ محرم راز بیار یک جهت حق گزار ما نرسد
هزار نقش برآید زکلك صنع و یکی بدلپذیری نقش نگار ما نرسد
هزار نقد ببازار کاینات آرند یکی بسکهٔ صاحب عیار ما نرسد
دریغ قافلهٔ عمر کانچنان رفتند که گردشان بهوای دیار ما نرسد
دلا ز رنج حسودان مرنج و واثق باش که بد بخاطر امیدوار ما نرسد
چنان‌بزی که اگرخاك ره شوی کس را غبار خاطری از رهگذار ما نرسد
بسوخت حافظ و ترسم که شرح قصه او
بسمع پادشه کامگار ما نرسد

البته این غزل درسالهای بین هفتصد وشصت وذی قعده هفتصد وشصت وچهار یعنی در فاصله بین وزارت او در هفتصد و شصت وقتل او در نیمه ذی قعده سروده شده است و واضح است که مقصود از: «پادشه کامگار» شاه شجاع پادشاه وقت است.

غزل دیگری که باحتمال قوی[1] درباره این وزیر سروده شده غزل ذیل است که انصافاً یکی از لطیف ترین و دلکش ترین غزلهای زبان فارسی محسوب است:

آنکه رخسار ترا رنگ گل ونسرین داد ... صبر و آرام تواند بمن مسکین داد
وآنکه گیسوی ترا رسم تطاول آموخت ... هم تواند کرمش داد من غمگین داد
من همان روز ز فرهاد طمع ببریدم ... که عنان دل شیدا بلب شیرین داد
گنج زر گر نبود کنج قناعت باقی است ... آنکه آن داد بشاهان بگدایان این داد
خوش عروسی است جهان از ره صورت لیکن ... هر که پیوست بدو عمر خودش کاوین داد
بعد ازاین دست من ودامن سرو ولب جوی ... خاصه اکنون که صبامژدهٔ فروردین داد

در کف غصّه دوران دل حافظ خون شد
از فراق رخت ای خواجه قوام الدین داد

قطعه‌ئی که خواجه حافظ درتاریخ وفات اوفرموده و«امیذ جود» (باذال معجمه درامیذ) را که مساوی باهفتصد و شصت وچهارمیشود تاریخ وفات اوقرار داده است این است:

اعظم قوام دولت و دین آنکه بر درش ... ازبهر خاکبوس نمودی فلك سجود
باآن وجود وآن عظمت زیرخاك رفت ... در نصف ماه ذی قعد از عرصهٔ وجود
تا کس امید جود ندارد دگر ز کس ... آمد حروف سال وفاتش امیذ جود

۱- درخود این غزل بیت پنجم:

«خوش عروسی است جهان ازره صورت لیکن ... هر که پیوست بدو عمر خودش کاوین داد»

که مرگ فجیع قوام الدین محمد صاحب عیار را بیاد میآورد و بیت مقطع که تصریح «خواجه قوام الدین» شده است.

اگرچه دراین غزل قرینه صریحی براینکه مراد ازاین خواجه قوام الدین خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار باشد نه خواجه قوام الدین حسن (حاجی قوام) نیست ولی چون صاحب عیار بطوریکه درمتن مذکور شدکشته شد (درصورتیکه حاجی قوام باجل طبیعی در گذشت) و بیت پنجم غزل مؤید آن است پس باحتمال بسیارقوی این غزل را میتوان راجع باو دانست.

قطعه دیگری بخواجه حافظ منسوب است که بعد از کشته شدن خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار گفته شده است :

گدا اگر گهر پاك داشتی در اصل — بر آب نقطهٔ شرمش مدار بایستی
ور آفتاب نکردی فسوس جام زرش — چرا تهی ز می خوشگوار بایستی
وگر سرای جهان‌را سرخرابی نیست — اساس او به از این استوار بایستی
زمانه گر نه زر قلب داشتی کارش — بدست آصف صاحب عیار بایستی
چوروزگارجزاین‌یك‌عزیزبیش‌نداشت — بعمر مهلتی از روزگار بایستی

یکی از شعرای قرن هشتم که قصیده‌ئی درمدح خواجه قوام الدین صاحب عیار دارد شاعری است که تخلص او «روح عطار»[1] است ازجمله اشعاراو که بعد درموقع خود

۱ــ یك نسخه از دیوان او بخط نستعلیق تحت شماره ۳۹۰ درکتابخانه مجلس شورای ملی موجود است که تاریخ کتابت آن هشتصد و پنجاه و پنج است این دیوان که دارای شصت و پنج صفحه است و با دیوان جلال عضد و دیوان خواجوی کرمانی با یکدیگر مجلد شده و سابقاً متعلق بکتابخانه مرحوم تیمورتاش (عبدالحسین سردارمعظم خراسانی) بوده‌است بااین اشعارشروع میشود:

الهی پرتوی از نور اسرار — تجلی کن بجان روح عطار
دلش را محرم اسرار گردان — ز خواب غفلتش بیدار گردان

از جمله محتویات آن قصیده‌ئی است در مدح اتابك افراسیاب . پنجاه صفحه از ٦۵ صفحه دیوان غزلیاتی است که بوزن و قافیه بعضی از آنها غزلیاتی در دیوان خواجه حافظ دیده میشود و مثل این است که یکی ازدیگری استقبال کرده باشد . تخلص این شاعر در همه جا « روح عطار » است مگر در یك غزل کــه « روح » تخلص کرده است . در قسمت مقطعات قطعه‌ئی است در مقایسه بین خواجه حافظ و سلمان ساوجی که یکی از قدیمترین مواردی است که ذکر حافظ درآن وارد شده و در آینده در قسمت شرح حال خواجه حافظ از آن بحث خواهیم کرد اینك عین آن اشعار در این جا نقل میشود :

ملوك مملکت نظم و ناقدان سخن — که بادخاطرشان ایمن ازحدوث زمان
زاهل طبع گروهی مخالفت دارند — پی تراجع اشعار حافظ و سلمان
گروهی از فضلا متفق که این بهتر — جماعتی دگر انکار میکنند که آن
بنوك خامهٔ گوهر نثار سحر نما — بیان کنیدکزین دو که را بود رجحان

* * *

نموده‌اند چنین مالکان ملك سخن — که کرده‌اند مسخر جهان بتیغ زبان
باین کمینه که از پیرفکرخویش بپرس — که نطق حافظ به یا فصاحت سلمان

بقیه در صفحه ۲۰۳

ذکر خواهد شد قطعه‌ئی است که بین خواجه حافظ و سلمان ساوجی دو شاعر معروف معاصر خود محاکمه نموده وجهات رجحان هریك را بنظم آورده است .

اما قصیده‌ئی که « روح عطار » درمدح خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار سروده مرکب ازبیست وهفت بیت است که در این جا نقل میشود :

کنون که موسم نوروز برفراشت علم — جهان چو باغ جنان گشت تازه وخرّم
چمن ز روی سمن گشت همچوخلدبرین — زمین ز مقدم گل شد چو بوستان ارم
جهان پیر که پژمرده بد ز باد خزان — مسیح باد بهاریش زنده کرد بدم
چوجام‌می‌بچمن‌لاله‌خوش‌برآمداز آنك — دربن دو روزه بقا شادمانه به که دژم
بوصف سنبل و نسرین وارغوان در باغ — چراست سوسن باده زبان چنین ابکم
چو سرو ناز برقص آمد از نوای هزار — شکوفه بر سرش افشاند صد هزار درم
مگر که ابر بیاموخت گوهر افشانی — ز دست زبدهٔ آفاق و سرور عالم
قوام دین محمّد محمّد بن علـی — خلاصهٔ دو جهان فخر گوهر آدم
پناه ملك سلیمان مدار اهل زمان — سپهر مجد و معالی محیط عدل و کرم
خدایگان وزیران وزیر شاه نشان — معین دین عرب حامی بلاد عجم
ستوده رأی وزیری که بی‌شریك ومعین — جهان گشای وجهاندارشد به تیغ وقلم
زباس اوست که در خواب امن شد فتنه — ز عدل اوست که آواره شد زدهر ستم

چو کردم این سخن از پیرعقل استفسار — که ای خلاصهٔ ادوار و زبدهٔ ارکان
بگو که شعر کدامین از این دو نیکوتر — که برده‌اند کنون گوی شهرت ازمیدان
جواب داد که سلمان بدهر ممتاز است — بلفظ دلکش و معنی بکر و شعر روان
دگر طراوت الفاظ جزل حافظ بین — که شد بلاغت او رشك چشمهٔ حیوان
یکی بگاه بیان طوطی است شکر بار — یکی بنظم روان بلبلی‌است خوش‌الحان
ز برج خاطر این ماه نظم رخشنده — ز درج فکرت آن لؤلؤ سخن ریزان
دراین محاسن اخلاق چون عنب بربار — در آن فنون فضائل چودانه در رمّان
یکی بگلشن نظم است سوسن آزاد — یکی بباغ لطایف چو لاله نعمان
یکی موافق طبع لطیف همچون عقل — یکی مناسب چشم شریف همچون جان
هزار روح فدای دم چو عیسی این — هزار جان گرامی نثار گفته آن

زهی فرشته سیر آصفی که آب حیوة — بخاك پای شریف تو یاد کرد قسم
توئی که از شرف و عزّت آستان درت — شدست قبله احرار چون حریم حرم
چو نیزه هر که دلش نیست درهوای تو راست — فراز نیزه سرش بسته باد چون پرچم
رسد ز لطف تو احباب را نعیم ابد — شود ز قهر تو بدخواه را وجود عدم
تو آستین طرب برفشان بعیش که باز — گرفت دامن خصم تو دست محنت وغم
مدّبران قضا در مصالح ملکوت — کنند رأی رزین ترا بطوع حکم
بخط روزی آنکس که بی‌وفاق‌تر است — دبیر عالم علوی فرو کشند قلم
اساس دولت تو ماورای طور حدوث — ....[1] ملکت تو منتهای دور قدم
مجالس تو یکا یك همه نکات علوم — محافل تو سراسر همه رموز حکم
اگرچه دورم ازاین آستان فلك قد را — زبان ز شکر تو خالی نکرده‌ام یکدم
کمینه‌بنده خودخوان مرا که در گیتی — کمینه بنده‌ات از هیچ کس نباشد کم
امیدآنک چودل ریشم از حوادث دهر — عنایتت دل مجروح را شود مرهم
ز حد گذشت جفای فلك معاونتی — که پای طاقت ما سست شد زدست الم
همیشه تا که بود همچو رأی روشن تو — شعاع مهر فروزان ز نیلگون طارم
ثبات ملك جهان باد در کفایت تو
دوام عمر ابد در سعادتت مدغم

بطوریکه گفته شد شاه شجاع پس از کشتن خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیاردر سال هفتصد وشصت وچهار وزارت را بامیر کمال الدین حسین رشیدی[2] سپرد .

۱ــ لا یقرء .

۲ــ این کمال‌الدین حسین رشیدی نوادهٔ خواجه رشید الدین فضل‌الله وزیر است و در سنه هفتصد و دوازده متولد شده و درسنه هفتصد وچهل و هفت شاه شیخ ابواسحق وزارت فارس را باو داد بشراکت بارکن الدین عمیدالملك بن شمس‌الدین صاین قاضی .

فصیح خوافی در حوادث سال هفتصد ودوازده مینویسد : « سنه اثنی عشروسبعمائه ولادت امیرکمال‌الدین حسین بن خواجه جلال ابن خواجه رشیدالدین فضل الله الهمدانی در بیست و هشتم ربیع‌الاول بسلطانیه »

بقیه درصفحه ۲۰۵

مؤلف دستور الوزرا راجع بامیر کمال الدین حسین رشیدی نوشته که « پس از قتل خواجه قوام‌الدین برمسند وزارت نشسته چون اندك زمانی بلوازم آن شغل پرداخت معزول شد و ازشیراز باصفهان گریخته کمر ملازمت شاه محمود برمیان بست وبعد ازفوت شاه محمود نوبت دیگر بخدمت شاه شجاع پیوست .

در سال هفتصد و شصت و چهار دو باره بین شاه شجاع و شاه محمود بسختی جنگ در گرفت .

شاه محمود که مرد جاه طلبی بود بسهمی که ازممالك پدری نصیب اوشده بود راضی نمیشد جماعتی ازآل اینجوهم اطراف او را گرفته تحریکش میکردند و شاه محمود باکمال جد وجهد خود را مهیای تسخیرفارس میکرد .

شاه شجاع چون برخیالات برادراطلاع یافت با لشکرفراوانی متوجه اصفهان شد محمود در شهر متحصن گشت قریب دو ماه اصفهان در محاصره بود وهرروز زد و خوردی واقع میشد .

روزی شاه محمود با جماعتی از دلیران لشکر خود از اصفهان بیرون آمد اتفاقاً آن روزشاه شجاع سوارنشد وشاه سلطان پسرعمه او با شاه محمود مقابلی نمود .

شاه سلطان لشکرشاه محمود را درهم شکسته در دروازه لنبان شهر آنها را دنبال کرد دراینموقع جماعتی که قبلاً شاه محمود آنها را در کوچه باغهای اصفهان پنهان کرده‌بود بیرون آمده ناگهان برشاه‌سلطان حمله‌بردند هزیمت یافتگان‌نیز بر گشتند.

در این جنگ برادر کهتر شاه سلطان موسوم بامیر مبارز کشته شد خود شاه سلطان هم دستگیرشده اورا بشهراصفهان بردند شاه محمود بدون درنگ هردوچشم اورا میل کشید وبا این عمل اضافه برعاجزساختن دشمن خود خواست بمردم معاصر

ونیزفصیح خوافی درحوادث سال هفتصدوچهل وهفت نوشته : « سنه سبع واربعین وسبعمائه دادن وزارت فارس و نیابت سلطنت بامیر کمال الدین حسن [صحیح حسین] بن‌خواجه جلال‌بن خواجه رشید وزیر و مولانا رکن الدین عمید الملك بن مولانا شمس الدین محمود بن صاین قاضی بشرکت بحکم امیرجمال‌الدین ابواسحق اینجو بشیراز .»

خود بفهماند که بجرم آنکه پنج سال پیش همین شاه سلطان پدر او امیر مبارزالدین محمد را نابینا ساخته امروز کورش میسازد.

مولانا صدرالدین عراقی که ازهوا خواهان امیرمبارزالدین محمد بود پس از اینواقعه خطاب بامیرمبارزالدین نابینا میگوید:

« گردست فلك چشم تو را میل کشید — در ذات شریف تو جهان نقص ندید
آنکس که بدان چشم تو آسیب رساند — او نیز بعینه مکافاتش دید[1] »

شاه شجاع بعد از این شکست که نتیجه حیله ماهرانه شاه محمود بود با دلی پردرد بشیراز بر گشت شاه محمود هم بر جرأت و جدّ و جهد افزوده بیشتر به تهیه تسلط برفارس پرداخت ازجمله بفکراستمداد ازسلطان اویس ایلکانی پادشاه بغداد و تبریز افتاد و بهمین منظور فرستادگانی نزد او به تبریز فرستاده طرح اتحاد ریخت و باو پیغام داد[2] که اگرشاه شجاع براصفهان مسلط شود طمع در تبریزخواهد بست بقول مورخین آن دوره بسلطان اویس نوشت که « شاه شجاع

صفاهان چودرچنگ خویش آورد — تمنای تبریز پیش آورد »

درحالیکه اگرسلطان اویس مدد کند فارس را برای اومسخرخواهم کرد »

سلطان اویس که مرد با فطانت و مدّبری بود از نفاق و اختلاف و ضعف دو برادر استفاده نموده موقع را برای ذلیل ساختن و نابود کردن آنها و تسلط برقلمرو حکمرانی آنها مناسب شمرد و لشکری بسر کردگی امیر شیخ علی ایناغ و امیر مبارکشاه ایناغ دُولی وامیرساتی بهادُر بکمك شاه قطب الدین محمود مأمورساخت.

سلمان ساوجی که مرّبی ومعلم وشاعروندیم سلطان معزالدین اویس ایلکانی بوده اشاره بهمین حسن تدبیرسلطان اویس که میخواست ممالك آل مظفررا بدست خودآنها

۱ـ نقل از حبیب السیر جزء دوم از مجلد سوم ولی حافظ ابرو گوینده این رباعی را سعدالدین خوافی دانسته است.

۲ـ بگفته حافظ ابرو در ذیل بر جامع التواریخ رشیدی (صفحه ۱۹۵ چاپ طهران) شاه محمود خواجه شمس‌الدین گرمسیری را نزد سلطان اویس فرستاد.

ضمیمه کشور خود سازد و بدست دشمن سر مار بکوبد نموده خطاب بسلطان اویس میگوید:

« دولت تست آنکه هیچ مور نیازرد از او　　　لیك بدست کسان ارقم و ثعبان گرفت[۱] »

شاه شجاع بار دگر مولانا معین الدین معلم یزدی را[۲] برسالت باصفهان فرستاد ولی وساطت او سودی نبخشید زیرا مقارن ورود او باصفهان لشکریان سلطان اویس که بمدد شاه محمود میآمدند بکاشان رسیده بودند.

از طرف دیگر نظر بآنکه شاه محمود داماد آل اینجو بود یعنی خان سلطان دختر امیر غیاث‌الدین کیخسرو اینجو را داشت امرای اتباع امیر شیخ ابواسحق که شاه شجاع را غاصب مقام شیخ ابواسحق میدانستند در اطراف او جمع شدند از قبیل امیر غیاث‌الدین منصور شول و امیر سلغرشاه ترکمان خواهرزاده امیر شیخ ابواسحق.

چون لشکریان بغداد و تبریز نزدیك اصفهان رسیدند شاه محمود از آنها استقبال نموده بهمه انعام و اکرام نمود وقرارداد که یکماه استراحت کنند تا موقع حمله بشیراز برسد.

دراین بین یك عده ازامرای تابع اطراف که طالع شاه محمود را بلند میدیدند بتدریج بکمك او آمدند ومیکوشیدند که نسبت باو خدمتی ابراز نمایند مثلاً ملك عزالدین ازطرف لُر کوچك با عده‌ئی باو پیوست سرداران ری وقم و کاشان و حاکم آوه وساوه با او موافق شدند.

۱ـ برای ابیات سابق ولاحق این بیت رجوع شود بچند صفحه بعد

۲ـ فصیح خوافی درمجمل فصیحی درحوادث ۷۶۵ مینویسد: «هفتصد وشصت و پنج وفات شهریاراعظم امیر مبارزالدین محمدبن مظفربن منصوربن حاجی‌الخوافی در حبس ـ فرستادن شاه شجاع مولانا معین‌الدین صاحب تاریخ آل مظفر را کرت دوم پیش برادر خود شاه محمود و طلب اتفاق نمودن وجهت اوجامه فرستادن بدست بشیر نام که پیشتر جامه دار وملازم پدرایشان بود شاه محمود این بیت خواند:

نشان یوسف گم گشته میدهد یعقوب　　　مگر ز مصر بکنعان بشیر می‌آید»

شاه محمود کوشش کرد تا شاه نصرة الدین یحیی را نیز با خود موافق کرد و باو وعده داد که ابرقوه را ضمیمه یزد نماید شاه یحیی که جوانی هنگامه جو بود و سرپرشوری داشت دعوت عم خود شاه محمود را پذیرفته درقصر زرد باو پیوست.

عده ئی از اطرافیان شاه شجاع از قبیل امیر رکن الدین حسن یزدی که از وزرا بود نیز بنای نفاق و دوروئی را گذاشته با محمود مناسبات محرمانه پیدا نموده درواقع جاسوسان او شدند.

شاه شجاع روز بروز بیشتر آشفته میشد وخطر نابود شدن را نزدیکتر میدید ودرهمین ایام است که اشعارعربی ذیل را سروده است:

«واخوانی باصطخر شرونی | لانّی کنت احسنهم و جوهاً
فما ربحت تجارتهم ولکن | سمینحنی العزیز باد خلوها
اذا لآراء بالشوهاء نیطت | و قد کانت معلقة ذروها[1]»

خلاصه درسال هفتصد وشصت وپنج شاه محمود وهمراهان او از اصفهان بقصد فارس بیرون آمدند شاه یحیی در قصر زرد بآنها ملحق شد مولانا معین الدین یزدی هم ناکام بشیراز برگشت[2].

شاه شجاع که خود را مستعد جنگ نمیدید بعد از مشورت با خواص خود صلاح چنان دید که کاغذی ببرادر بنویسد واورا ازوخامت اتحاد با ایلکانیان متنبه کند دبیری راطلبیده گفت:

«بمحمود بنویس کای ارجمند | رسانیده بر دودهٔ خود گزند
نه محمود بینم بجنگ آمدن | مرا و ترا تیغ برهم زدن
تصور کن ای نامور شهریار | که گرزانکه ماهردوباشیم یار
که یارد کشیدن سپه پیش ما | که آگه شود از کما بیش ما

۱ــ حافظ ابرو جلد اول جغرافیای تاریخی ص ۱۰۳

۲ــ درمجمل فصیحی این واقعه درحوادث سال هفتصد وشش ضبط شده است.

اویس ار بما ترکتازی کند — مگر با سر خویش بازی کند
ز فردوسی پاك دین یاد کن — نگر تا چه گوید در این جا سخن
که گر دو برادر بهم داد پشت — تن کوه را باز ماند بمشت[۱] »

با این مکتوب فرستاده‌ئی نزد برادر فرستاد و باو پیغام داد که در هرحال تو سودی نخواهی برد اگرمن هم زیانی ببرم اویس ایلکانی از آن فایده خواهد برد نه تو .

ولی پیش آمد و گرد آمدن لشکریان بغدادی و تبریزی وامرا وسر کردگان اختیاری در دست محمود باقی نگذاشته بود که بر فرض تذکر وتنبه و قبول نصائح شاه شجاع بتواند بآن غائله خاتمه بدهد لذا جوابی ببرادر نوشت که این بنا را تو نهادی تو لشکر باصفهان کشیده ملك مرا خراب ساختی حاصل آنکه رفتار تو بنحوی بوده که هیچوقت از طرف تو ایمن نیستم نا گزیر از سلطان اویس استمداد جسته‌ام سحر تا چه زاید شب آبستن است .

شاه شجاع جز اقدام بجنگ چاره‌ئی ندید با کمال شتاب لشکریانی از کرمان وبم و سیرجان ولر بزرگ چادرنشین قبائل ربیعه و فولادی که در علف خوار فارس و کرمان بودند لشکر سنگینی جمع آوری نموده ازشیراز بیرون آمد سلطان احمد برادرش هم از کرمان باو پیوست در همان ایام است که قطعه ذیل را ساخته نزد برادرفرستاد :

ابوالفوارس دوران منم شجاع زمان — که نعل مرکب من تاج قیصراست وقباد
منم که نوبت آوازه صلابت من — چو صیت همت من در بسیط خاك افتاد
چو مهر تیغ گزار و چوصبح عالم گیر — چو عقل راهنما و چو شرع نیك نهاد
کمال صولتم از حیله کسان ایمن — همای همتم از منت خسان آزاد
نبرده عجز بدرگاه هیچ مخلوقی — که بر بنای توکل نهاده‌ام بنیاد

۱ــ نقل از جغرافیای تاریخی حافظ ابرو .

بهیچ کار جهان روی دل نیاوردم — که آسمان دردولت بروی من نگشاد
تو رسم و خوی پدر گیر ای برادرمن — که شوهریت نیاید ز دختر دلشاد
مکن مکن که پشیمان شوی بآخر کار — ز مکر رو به بی‌زور و لشکر بغداد[۱]

خلاصه شاه شجاع میمنه لشکر خود را ببرادر کوچکش سلطان احمد و پسر خود سلطان شبلی ومیسره را بفرزند بزرگ خود سلطان اویس تفویض نمود.

۱- درجامع التواریخ حسنی این شعرهم هست:
«توآن خری که طمع کرده بود ورفته بده — که شاخ آورد و گوش از ابلهی بنهاد»
باضافه شرح ذیل در جامع التواریخ حسنی مسطوراست که عیناً در اینجا نقل میشود: «چون این قطعه بشاه محمود ولشکرسلطان رسید سلمان ساوجی شاعرهمراه امراء به‌تبریز و بغداد بود بگفتند که اززبان سلطان اویس آن قطعه را جواب گفته:

قطعه:

ایا شهی که به تشریف عقل موصوفی — شهنشهی چو تو از مادر زمانه نزاد
ز زیرکان و بزرگان دهر و دانایان — کسی بمدح و بزرگی خود زبان نگشاد
تو بر بنای توکل بگلشن و ایوان — شراب لعل خور و گوکه هرچه بادا باد
کتاب و جمله تواریخ خوانده‌ام بسیار — ز زیرکان و بزرگان نیك نیك نهاد
نه خوانده‌ام ونه شنیده‌ام نه دیده‌ام هرگز — کسی که چشم پدر کورکرد ومادر...»

شاه شجاع این ابیات را درجواب نوشته:

«صبا ز خطه شیراز کرّت دیگر — قدم برون نه و بگذر بجانب بغداد
ببارگـاه رفیع خلیفه دوران — پناه و قدوه شاهان اویس بن دلشاد
سلام من برسان و بگو پیش از من — که چشم بد بجمال و جلال تو مرساد
مرا چه طعنه زنی گرکه در زمان شباب — جریمهٔ بخطا نی باختیار افتاد
که‌گر توطعنه زنی بعد ازاین و بدگوئی — بقادری که مرا تخت و تاج شاهی داد
که هم چنان که... زن پدر را نیز — اگربدست من افتی ترا بخواهم...»

سلطان اویس بار دیگر این قطعه را نزد شاه شجاع فرستاد:

رسید نامه شاه جهان شجاع زمان — باین برادر مسکین رهگذاره باد
بپای جستم و بگرفتم و ببوسیدم — بسان تاج مکلل بفرق پس بنهاد
چه بر معانی و الفاظ او شدم واقف — که ازبرای چه این قطعه‌گفت وبفرستاد
درآن‌زمان‌خردم‌خوش دوقطعه‌ئی میگفت — که‌گشت خاطرمسکین من ازآن بس‌شاد
چه گفت گفت که آهسته شاه را بر گو — مرا مگر تو بسان کنیز خواهی...

در طیّ راه وقتی شاه شجاع مجلس مشورتی با سران و سرکردگان ترتیب داد و سلطان احمد را بآن مجلس نخواند و او از این جهت رنجیده خاطر شده بشاه محمود پیوست البته ازهمین پیش آمد میتوان استنباط کرد که شاه شجاع اعتمادی به‌یکدلی ویکجهتی برادرخود سلطان احمد نداشت وبهمین علت او را محرم نشمرده بمجلس مشورت دعوتش نکرد در هر حال نتیجه این شد که سلطان احمد از شاه شجاع گریخته بشاه محمود ملحق شد و نیزجماعت بسیاری از لشکریان شاه شجاع هردسته‌ئی بعلتی از او جدا شده باردوی شاه محمود پیوستند :

باهمه این پیش آمدهای نا گوار شاه شجاع پایداری نموده در صحرای سرچاه خونسار[1] با دشمنان روبرو شد .

در این زدوخوردها میمنه لشکرخود را بعد ازفرار سلطان احمد بپسر خود سلطان مظفر الدین شبلی سپرد سلطان اویس میسره را داشت و خود در قلب لشکر جای گرفت میمنه لشکرمحمود با شیخ علی ایناغ وامیر غیاث الدین شول ومیسره با امیرساتی وسلغرشاه تر کمان بود وخود شاه محمود درقلب .

دراین زد و خوردها که یکروز تمام طول کشید گاهی از این دسته و گاهی ازطرف مقابل متفرق میشدند درپایان روزلشکریان شاه محمود متفرق شدند چون شب شد شاه شجاع باین واهمه افتاد که مبادا اورا اغفال نموده بشیراز بروند این است که بعجله روی بشیراز آورد درحالیکه لشکریان شاه محمود واقعاً متفرق شده بودند وسران سپاه هریك روی بطرفی نهاده‌بودند مثلاً مرتضی اعظم سید همام‌الدین باصفهان بر گشت شاه یحیی روبیزدآورد پسرامیرشیخ علی‌ایناغ بطرف کاشان درحر کت آمد خود شاه محمود هم عزیمت اصفهان نمود .

۱ـ بلوك سرچاهان یکی از بلوکات سردسیر فارس است میانه مشرق و شمال شیراز نام قصبه این بلوك کلخنگان است و خونسار نام دهی است درپنج فرسخی جنوبی کلخنگان . (فارسنامه ناصری جلد دوم صفحه ۲۱۹)